



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

عيد المنعم حسن سوداني

با نور فاطمه هدایت شدم

فاطمه الزهراء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نور فاطمه سلام الله عليها هدايت شدم

نويسنده:

عبدالمنعم حسن سوداني

ناشر چاپي:

بنیاد معارف اسلامي

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	با نور فاطمه علیهاالسلام هدایت شدم
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	سخن ناشر
۱۸	تقدیم
۱۹	پیش گفتار
۳۱	فصل نخست : نگارش این کتاب برای چیست؟
۴۹	فصل دوم : مطالعه و فهم تاریخ یک ضرورت است
۴۹	اشاره
۵۱	یکم: تاریخ در قرآن
۵۳	دوم: آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می نماید
۵۷	نمونه هایی از انحرافات اُمم پیشین در قرآن
۵۷	اشاره
۵۷	زمینه نخست:
۵۷	اشاره
۵۹	۱- از پیامبران و رسالتها به طور عام
۶۰	۲- درباره برتری برخی از پیامبران
۶۴	زمینه دوم:
۶۴	اشاره
۶۴	داستان نخست: داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی علیه السلام می باشد :
۶۸	داستان دوم: داستان سامری و هارون در قوم بنی اسرائیل است :
۷۵	فصل سوم : شیعه و تشیع
۷۵	اشاره

۸۱	تشیع و ایرانیان
۸۲	سایه تشیع در سودان
۸۲	اشاره
۸۵	(۱) وفاداری دینی و سیاسی :
۸۸	(۲) - بعضی نام های منتشر در سودان :
۸۹	(۳) - قبایلی که خود را منتسب به اهل بیت می کنند:
۸۹	(۴) - فرهنگ مردمی :
۹۳	گفتگویی در آغاز راه
۱۰۰	سر آغاز
۱۰۱	با نور فاطمه علیهاالسلام هدایت یافتم
۱۰۴	میان ابوبکر و فاطمه علیهاالسلام چه گذشت؟
۱۰۸	حضرت فاطمه علیهاالسلام در قرآن
۱۰۸	اشاره
۱۰۸	آیه اول:
۱۱۰	آیه دوم:
۱۱۱	آیه سوم
۱۱۲	آیات دیگر:
۱۱۴	حضرت فاطمه علیهاالسلام از زبان پدرش
۱۱۴	اشاره
۱۱۴	ملاحظه اول:
۱۱۵	ملاحظه دوم:
۱۳۵	مطالبه حضرت زهرا علیهاالسلام چه بود؟
۱۵۱	فدک خود یک رمز و پیام ویژه است
۱۷۷	شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام
۱۸۹	فصل پنجم: امامت و خلافت
۱۸۹	اشاره

- پیش در آمد: ۱۹۱
- باشورا یا با تعیین و نصب الهی ۱۹۳
- * مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است: ۱۹۳
- اشاره ۱۹۳
- آیه نخست: ۱۹۴
- آیه دوم: ۱۹۵
- * تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می باشد ۱۹۷
- * علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ۲۰۰
- اشاره ۲۰۰
- ۱- حدیث غدیر: ۲۰۲
- ۲- حدیث منزلت: ۲۰۶
- ۳- حدیث انذار: ۲۰۶
- ۴- حدیث رایبه (حدیث پرچم): ۲۰۷
- * مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی علیه السلام ۲۱۱
- اهل بیت علیهم السلام اولوا الامر بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند ۲۲۶
- حدیث اول: ۲۲۶
- حدیث دوم: ۲۲۶
- * بحثی پیرامون عصمت در حدیث تقلین ۲۲۹
- حدیث سوم: ۲۳۳
- آیه نخست: مباحله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مسیحیان ۲۳۴
- آیه دوم ۲۳۶
- راستی چه اتفاقی افتاد؟ ۲۴۵
- همراه با عدالت صحابه ۲۴۸
- * قرآن و عدالت صحابه: ۲۴۸
- * ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه: ۲۵۶
- * صحابه در نزد شیعیان اهل بیت علیهم السلام: ۲۵۹

- ۲۶۱ مصیبت امت:
- ۲۶۳ *حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده:
- ۲۶۶ سقیفه
- ۲۷۱ علی علیه السلام و خلافت
- ۲۷۷ خلافت علی علیه السلام
- ۲۷۹ جنگ جمل
- ۲۷۹ *عایشه دختر ابوبکر:
- ۲۸۷ صفین
- ۲۸۹ *نامه محمد بن ابی بکر به معاویه:
- ۲۹۵ بعضی از کارهای معاویه
- ۲۹۵ *غصب خلافت به زور و اجبار:
- ۲۹۹ فصل هفتم: کربلا ادامه سقیفه
- ۲۹۹ اشاره
- ۳۰۱ معاویه و یزید را چگونه می بینند؟
- ۳۰۶ همراه حضرت حسین علیه السلام
- ۳۱۱ حسین علیه السلام کیست؟
- ۳۱۸ رسیدن کاروان مقدس به کربلا
- ۳۲۶ سجده بر تربت حسینی
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ بخش اول:
- ۳۲۸ بخش دوم:
- ۳۲۸ اشاره
- ۳۲۸ ۱- دلالت عقیدتی:
- ۳۲۹ ۲- دلالت تاریخی
- ۳۳۰ ۳- دلالت جهادی:
- ۳۳۱ فصل هشتم: در حلقه نور

- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۳ از ابرهای باطل به سوی نور
- ۳۳۷ بخش هایی از دعاهای اهل بیت علیهم السلام
- ۳۳۷ *از دعای صبح (بامداد) امیرالمؤمنین علیه السلام:
- ۳۳۸ *از دعای روز عرفه امام حسین علیه السلام :
- ۳۳۹ *مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین:
- ۳۴۰ *پرتوهایی از نور آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم:
- ۳۴۳ *تقیه:
- ۳۴۹ *اما از طریق سنت:
- ۳۵۲ *وضو:
- ۳۵۴ *حکم پاها:
- ۳۵۵ قرائت اول :
- ۳۵۸ جمع میان دو نماز:
- ۳۶۰ *دلایل از اهل سنت:
- ۳۶۱ *دلایل از طریق اهل بیت علیهم السلام :
- ۳۶۳ *از دواج منقطع «متعه»:
- ۳۶۴ دلیل قرآنی:
- ۳۷۴ عناصر تفاوت میان دو ازدواج
- ۳۷۷ خانمه
- ۳۷۷ اشاره
- ۳۸۱ و سرانجام
- ۳۸۱ خطبه حضرت فاطمه علیها السلام شعله حقیقت است
- ۳۸۹ فهرست
- ۳۹۸ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسن، عبدالمنعم

عنوان و نام پدیدآور : با نور فاطمه (علیها السلام) هدایت شدم/ تالیف عبدالمنعم حسن سودانی؛ ترجمه حسین محفوظی.

مشخصات نشر : قم: بنیاد معارف اسلامی، 1380.

مشخصات ظاهری : 384 ص.

فروست : بنیاد معارف اسلامی 128.

شابک : 964-964-6289-88-6 ؛ 15000 ریال چاپ دوم ؛ 20000 ریال چاپ سوم

یادداشت : چاپ دوم: 1383.

یادداشت : چاپ سوم: 1385 (فیپا).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : فاطمه زهرا (علیها السلام)، 8؟ قبل از هجرت - 11 ق.

موضوع : حسن، عبدالمنعم -- سرگذشتنامه.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها.

شناسه افزوده : محفوظی موسوی، حسین، 1327 -، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : 5/BP212/ح 46 ب 2 1380

رده بندی دیویی : 297/417

شماره کتابشناسی ملی : م 80-11562

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

حسن عبد المنعم بانور فاطمه (عليها السلام) هدايت شدم / تأليف عبد المنعم حسن؛ مترجم حسين محفوظى موسوى . - قم بنياد معارف
اسلامى ، 1382

384 ص

ISBN: 978-964 - 6289 - 88 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه بصورت زیرنویس .

1. شیعه -- دفاعیه ها وردیه ها 2. حسن ، عبد المنعم -- سرگذشتنامه 3. فاطمه زهرا علیها السلام ، 8؟ قبل از هجرت - 11 ق. -- تاثیر.
الف. محفوظی موسوی، حسین ، 1327 - مترجم .ب. بنياد معارف اسلامى . ج عنوان.

2. ب 46 ح / BP 212/5

کتابخانه ملی ایران 80/11562 م

نام کتاب : با نور فاطمه علیها السلام هدايت شدم

مؤلف : عبد المنعم حسن سودانى

مترجم: سيد حسين محفوظى موسوى

ناشر : بنياد معارف اسلامى

نوبت چاپ : سوم 1386

تیراژ: 3000 نسخه

شابک: 978-964-6289-88-6

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

www.maarefislami.com

E-mail: info@maarefislami.COM

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

امام صادق علیه السلام فرمود: پس از اینکه فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم از مادر متولد شد و بروی زمین قرار گرفت . نوری از آن بزرگوار ساطع شد که وارد خانه های مکه گردید. و در شرق و غرب زمین محلی باقی نماند مگر اینکه نور حضرت به آن سرایت کرده باشد. این روایت بر عظمت این مولود مبارک در نزد خداوند دلالت می کند. از برکات این مولود همین بس که به گلستان رسالت نور و نشاط بخشید و بر خلاف رسم ناپسند جاهلیت که دختر زادن ننگی عظیم به شمار می آمد، کانون وحی غرق در نور و نشاط گشت و در مقابل دشمنان خانه وحی دچار یأس و افسردگی شدند، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز ابتداء سعی داشت فضائل معنوی را به فرزند دلنبدشان منتقل سازد و از این طریق با برترین دروس توحیدی و زیباترین حقایق اسلام آشنا شد . ام سلمه می گوید: پیامبر مراقبت فاطمه را به من سپرد و من نیز مراقب پرورش او بودم ولی بخدا سوگند، فاطمه علیها السلام ساله بهتر از من به امر تربیت وارد بود و حقایق را بهتر می شناخت. در شأن و جایگاه ملکوتی حضرت صدیقه طاهره علیها السلام همین بس که خدای جهان ملک مقربش روح الامین را بر رسول خود فرو می فرستد و با نسیم وحی باغ روح پیامبر را نوازش میدهد و مژده نور حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به او می رساند. که : (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ) اگر ما پسرانت را از تو گرفتیم، کوثر رحمت و کرامت و خیر کثیر به تو عنایت کردیم فاطمه علیها السلام به تو دادیم که نسل تو را تا قیامت امتداد بخشد و زمین را از فرزندان مبارک تو مشحون سازد. عایشه می گوید: من کسی را شبیه تر از فاطمه علیها السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در سکوت و رستگاری و وقار و سخن ندیدم، زهرا علیها السلام او بسان زنانی نبود که در خانه بنشیند و از مسائل پیرامونش بی خبر باشد . بلکه با هوشمندی و آگاهی به تحلیل و تبیین مسائل جاری عصر خود می پرداخت تا بدین وسیله و در تحت تعلیمات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

الگوی زن مسلمان را به تمام عصرها ارائه کند. حضرت فاطمه از همان دوران کودکی در کنار پدر گرامیش در صحنه های مختلف زندگی ظاهر شد و نقش خود را ایفا کرد. او با دست کوچک و نازنین خود، وقتی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود بر زخمهای پیامبر مرهم می نهاد و در حد توان خود به آن حضرت در پیشبرد اهدافش کمک می کرد، زهرا در خندق به پدر بزرگوارش غذا می رساند و مجروحین را یاری می کرد. در دوران پس از پیامبر نیز این نقش را در قالب حمایت از امام علی علیه السلام امام برحقش ادامه داد.

فاطمه علیها السلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده های مردم که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلیفه ای که در اولین اقداماتش، بر املاک رسول خدا تعدی کرده، نه تنها پیرو آن حضرت نیست بلکه کودتایی علیه آن حضرت همانند همه کوتاهیایی که در عالم به وقوع می پیوندد. فاطمه زهرا علیها السلام همچون دیگر افراد بشر، حق خود را مطالبه می کرد، خواه این حق بخشش یا عطیه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باشد. یا میراث یا حقوقی شرعی هم چون خمس، حضرت صدیقه طاهره علیها السلام مطالبه فدک را فرصت خوبی برای اظهار نظر خود درباره خلافت یافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده های مردم بیان کند.

کتاب حاضر مجموعه ای است ارزشمند در شأن و شخصیت بزرگ بانوی هر دو سرا، که حاصل تلاش و عشق و علاقه حقوقدان آگاه جناب آقای عبدالمنعم حسن سودانی که پس از آشنایی با زندگی حضرت صدیقه طاهره به مذهب حقه اثنی عشری هدایت پیدا کرده که با قلم شیوا و جذاب استاد سید حسین محفوظی اهوازی به فارسی ترجمه گردیده است.

جا دارد که ابتداء از مؤلف آگاه و همینطور مترجم بزرگوار و تمامی کسانی که به نحوی در به تکمیل رسانیدن این کتاب ارزشمند و نفیس تلاش نموده اند تشکر و قدر دانی به عمل آید، باشد که بیاس ترسیم نمودن فضائل و کرامات و تاریخ نورانی زندگی اشرف زنان در جهان فردای قیامت مورد شفاعت آن بانوی بزرگوار قرار گرفته و برگ سبزی باشد در پرونده اعمال این عزیزان انشاء الله .

این اثر را به دوستداران باوفای حضرت زهرا(علیهاالسلام) و آرمانخواهانی که در انتظار طلوع خورشید امامت یعنی حضرت حجة ابن الحسن عسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به سر می برند، تقدیم می نمایم.

کتاب حاضر که داستان دل انگیز هدایت یافتن دانشمندی حقوقدان از اهالی سودان به مذهب جعفری را به تصویر میکشد، توسط دوستی ارجمند (که توفیق خدمت به خاندان عصمت و طهارت دارد. و همواره او و خانواده اش با استواری ویژه ای جهاد فکری در روشن نمودن حقایق قرآن و حقوق عترت را پیشه خود ساخته اند به ما هدیه گردید تا با قلم نارسای خویش به ترجمه این اثر شورانگیز بنشینیم. نام آن عزیز بزرگوار حاج عبدالامیر حویزوی است.

اکنون که توفیق رفیق را همان بود. و دست عنایت باری تعالی بر سر من کشیده شد. بر خود فرض می دانیم که از این دوست گرامی و کلیه برادران و بزرگوارانی که در ترجمه این کتاب و آثار دیگر، مشوق و سبب دلگرمی بوده اند نهایت تقدیر و تشکر نمایم. و از خداوند مهربان خواستاریم که این عزیزان را در خدمت اسلام توفیق روز افزون عنایت فرماید. و لیاقتی به همه ما عنایت کند تا شایسته شفاعت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهاالسلام) گردیم.

در خاتمه از خوانندگان التماس دعای خیر داریم باشد که در پرتو دعای خیر شما در امر ترجمه و تحقیق موفق و منصور به نصرت حضرت حق گردیم

1- سید حسین محفوظی موسوی

2- جهانگیر محمودی

تقدیم:

- به جگر گوشه و روشنی بخش چشم پیامبر ...
- به آنکه در خانه وحی تولد یافت و در دامان برترین پیامبر پرورده شد ...
- به صدیقه طاهره مطهره معصومه ...
- آنکه موضع گیری هایش سرنوشت ساز بود ...
- آنکه ظلم دید و ستم کشید و حقش غصب گردید ...
- به آن شمع که مرا به جایگاه هدایت رهنمون گشت ...
- وافق های نور ولایت را به رویم گشود ...
- به سرور و بانوی بزرگواری حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) ...
- و به فرزندش، امید چشم براهان و زایل کننده تاریکی ها ...
- عدل منتظر، حضرت حجة ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، امام دوازدهم، خاتم الاولیاء، که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد ...

ص: 8

هیجان عجیبی بود. در آن روز گرم و طاقت فرسای تابستانی که سوزندگی آفتاب سودان در آن شهرت خاصی دارد، خنکی مرموزی را بر صورتم احساس کردم، چنانکه اندامم در سرمای که به گمان من به زیر صفر رسیده بود، میلرزید.

مدتی در این حال و هوا بودم. تا اینکه حقیقت به وجودم گرمای خاص خود را بخشید... و نوری را دیدم که فروزان، بسان هاله ای مقدس مرا احاطه نموده، و موجب شد تا پرده های ستبری که سنگینی آن شانه هایم را آزار می داد به ناگاه از برابر دیدگانم به کنار بروند.

در این هنگامه بود که جلوه دل آرای حقیقت را با درخشش ویژه اش مشاهده نمودم. و گام های خویش را دیدم که به سوی رستگاری هدایت می نمایند.

اما باید گفت که دشوارترین لحظات زندگی من، زمانی بود که به عمق و ژرفای فاجعه ای که در آن گرفتار بودیم، آگاه شدم. وضعیتی که به سبب جهل مرکب، بر اندیشه های ما سلطه یافته بود... بخصوص اینکه جهل مزبور عقیده ودین ما را هدف قرار داده بود.

در واقع انسان خطاها و لغزش های خویش در اداره امور عادی زندگی مانند: آگاهیها و دانش های ضروری که باید آنرا به دست آورد. با ابزاری که وسیله نقل و انتقال او باشد را سبب چندانی برای اندوه و پشتیبانی خود نمی داند. اما اگر در راه خود به سوی خدا دچار لغزش گردد و به سبب این خطا مسیر نادرستی در رسیدن به فردوس برین برگزیند، راهی خطرناک را پیموده و به دام

بی باکی جنون آوری گرفتار آمده است.

مع الاسف چنین حالتی بیانگر وضعیت بیشتر مسلمانان جهان است. این حقیقت به سبب تجربه خاصی برایم مکشوف گردید. تجربه ای که البته هیچ امتیاز با موقعیتی چون اولین یا آخرین بار بودن، برای آن قائل نیستم.

در حقیقت یافته من به سبب مطالعه و تحقیق در زوایای گوناگون میراث دینی و تاریخ اسلامی به دست آمده است. بنابراین کاری عادی و معمولی انجام داده ام.

من تجربه و یافته خویش را برای آگاهی آیندگان به ثبت می رسانم. و در این رسالت، در انتظار هیچ مزد و منفعتی بسر نمی برم. جز اینکه خوشنودی خداوند بزرگ را خواستار باشم. و امکان این را بیابم که در احقاق حقی دارای نقش و سهم مؤثری باشم. تا بدین واسطه من نیز گامی تازه برگامهای پیروزمند طریقه حق اهل بیت (سلام الله علیهم اجمعین) و پیروان آنان یعنی (شیعیان) بیافزایم.

البته بایستی تأکید نمایم که مقصود از طرح این مباحث، هرگز اهانت به فردی معین، یا ایجاد فتنه و تفرقه در میان مسلمانان نیست. چنین پیرایه مرا هرگز خوش نیاید. گر چه نادانان را خوش آمده تا چنین نامی بر تحقیق و تجربه من بگذارند!

می توان رویکرد اصلی این تحقیق را، ورود در یک مناقشه عقیدتی با روشی علمی جهت شناخت حقیقت دانست. همچنین کوشش این تجربه بر آن است تا به خوانندگان واقعیت، نگران کننده ای را که امت اسلام به سبب انحراف و رویگردانی از صراط مستقیم وادبار به تعالیم کتاب خداوند بزرگ و سنت پیامبر به آن گرفتار آمده و دچار خواری و تلخکامی گردیده است، به تصویر بکشد...

با این انگیزه که این اثر گامی برای تحقق وحدت امت اسلام، در زیر مما را

پرچم حق و حول محور اصیل وریشه داری باشد که جلوه آن در تعالیم و روش اهل بیت علیهم السلام نمایان گردیده است، اثر خود را نوشته ام.

ومن خود را در این طریق هیچ نمیدانم، جز بنده ای از بندگان نیازمند خداوند که توفیق شناخت حقیقت رفیق راهش بود، به گونه ای که نیرنگ و تحمیقی را که به عنوان فردی از امت اسلامی آنرا باز شناخته، به تلخی احساس می نماید.

یادآوری می کنم که من در محیطی زندگی کرده و رشد یافته ام که عقیده آنان تسنن و پای بندی به مذهب مالکی است. که البته این ویژگی در بیشتر مردم سودان است.

زمانی بزرگترین آرزوی من، از طریق ازدواج پرورش فرزندان بود که به شیوه مرسوم آباء واجدادم، دیانت را آموخته باشند. اما در حقیقت من در جستجوی راهی بودم که فرزندانم به شیوه رایج در کشورهای اسلامی تربیت نشوند. زیرا آنان منفی گرایی تمدن پوچ مادی را در جان فرزندان خویش می کاشتند.

در این رؤیای آرمانی، خواهان فرزندان که خویش را خادم شریعت و دین خدا بدانند، بوده ام - اما حقیقت این است که آرزوی من بر پایه تصویری بود که از تعالیم مدارس رسمی در یافته بودم و البته پدران خویش را بر آن روش در جامعه می شناختم.

اما این نوع از دینداری، از مطالعه و تحقیق درباره انطباق و اطمینان از باورهایمان با فرامین الهی برخوردار نبوده، و توجهی به اخبار و دانش هایی که از ما پنهان گردیده ندارد. بنابراین نیاز به تحقیق و مطالعه امری بسیار ضروری به شمار می آمد.

درباره سودان باید بگویم که کشوری دارای روحیه دینی و طبیعت برجسته و ممتاز اخلاقی است. و در کلیه جوانب و ابعاد زندگی با نیرو و انگیزه

دینی به فعالیت می پردازد. افزون بر آن دارای عشقی بارز به اهل بیت علیهم السلام است. این ویژگیها به صورت فرهنگ در جامعه کشورم تجلی یافته است. البته به این نکات در خلال مباحث آتیه نیز اشاراتی خواهم نمود.

در این رابطه یادآوری این نکته لازم است که اسلام به کوشش اهل تصوف به سودان وارد گردید که البته این حقیقت را وهابیون از روی کینه و حسد انکار می نمایند - دولت فاطمی که خود دارای مذهب تصوف بود، کوشش های گسترده ای در جهت نشر اسلام از خود بروز داد. باید گفت که پایه و اساس صوفی گری بر محبت اهل بیت علیهم السلام و وفاداری به آنان استوار است.

به همین سبب چنین خصوصیتی در فرهنگ و دیانت ملت سودان تجلی نموده، چنانکه ویژگی مزبور بسان نشانه ای بارز با سیمایی دل انگیز برای مسلمانان جلوه یافته است. این کشور دروازه مسلمانان آفریقا می باشد⁽¹⁾.

اما درباره زادگاهم باید بگویم که من در روستایی در شرق سودان به نام مسمار زاده شدم و سالهای نخستین زندگی ام را در آنجا که صحرای بزرگی بود سپری نمودم.

خانواده من فقیر بود! لذا از روستایی به نام الکربه در منطقه ریاطاب، واقع در شمال سودان، که مجتمعی از روستاهای پراکنده در اطراف نیل بود - به این روستا مهاجرت کردند.

روستای «مسمار» در حقیقت خانه های پیرامون ایستگاهی است که در کنار خط آهن کشیده شده از خارطوم پایتخت کشور، به سوی شرق - یعنی جایی که مهمترین بندر به نام پورت سودان قرار دارد، واقع شده است ...

ص: 12

1- به نظر می رسد که منظور نویسنده اینست که فرهنگ و دیانت ملهم از عقاید و خلیقات شیعیان باعث گردیده تا ملت سودان الگوی شایسته ای از یک جامعه اسلامی جهت جذب ملل آفریقا ارائه دهد. مترجم

با اینکه صحرای شرق کشور بیشتر از قبائل البجا و همدندوه تشکیل می گردد. لیکن روستای مسمار دارای خصوصیت دیگری است. زیرا ساکنان آن از شمالی ها بویژه اهالی ربا طاب می باشند. این اهالی به علل و انگیزه های گوناگون از شمال به این روستا کوچ کرده بودند. و پدر من نیز یکی از این کوچ کنندگان بود.

دوره خردسالی ام در روستای مسمار سپری گردید. در آن سالها پدرم که الگوی ممتاز و شایسته من بود، توجه و عنایت خویش را به من معطوف کرد... او امام مسجد و شیخ روستا بود... و مقامش در نزد ساکنان مسمار بسیار محترم و عالی به حساب می آمد. موقعیت بزرگ و احترام پدر، در من یک نوع احساس امنیت و شادی خاصی بوجود می آورد. این شادی و خوشبختی هنگامی به اوج خود می رسید که همراه او برای خواندن نمازهای یومیه یا نماز جمعه به مسجد فقیرانه روستا می رفتم. یا اینکه برای انجام مراسم نماز عید به محلی بیرون از روستای مسمار عزیمت می نمودیم.

احساس خوشبختی بی پایان هنگامی وجود مرا احاطه می کرد که پدرم به کار مقدمات رفتن جهت اجرای مراسم نماز عید می پرداخت... در آن حال قبای سفیدش را می پوشید و عباى خویش را بر دوش می افکند- عبایی که نشانه بزرگی و شرافت در ملت سودان است. سپس با عطر مخصوص خویش لباس و بدنش را معطر می ساخت و مرا نیز با آن رایحه دل انگیز خوشبو می نمود.

هنگامیکه پای از خانه بیرون می نهادیم با گروه بزرگی از اهالی روستا روبرو می شدیم که در انتظار ما به سر می بردند. در این وقت با تشکیل کاروانی از مردم نمازگزار با غریو تهلیل و تکبیر به سوی محل برگزاری نماز می رفتیم. در آنجا، پدرم در جایگاه امام جماعت مستقر می گردید و نماز عید را به جا می آورد. نماز که خوانده می شد، مردم جهت شنیدن خطبه ها به دور پدر حلقه می زدند. و من در این حالت کوشش می کردم تا هر چه بیشتر خود را به او بیچسبانم. پس از

پایان خطبه ها، کلیه نمازگزاران برای گفتن تبریک به پدر از یکدیگر سبقت می جستند. و من در این حالت در اوج شادکامی سیر می نمودم. شاید علت این شادکامی در حالیکه در کنار برادر کوچکم کوشش مینمودم تا خود را به پدر بچسبانم، احترام و عنایتی بود که مردم به من نیز می نمودند.

این لحظات مانند یک اثر هنری در حافظه ام حکاکی گردیده است، زیرا در سایه تکریم پدر، خود را نیز بهره مند می یافتم.... آری شاید چنین بهره ای باعث شد که من آن خاطرات شیرین را فراموش ننمایم.

باید بگویم که خاطره دل انگیز پدر و توجه ویژه مردم به او آنچنان در ذهنم جا گرفته که حتی در هنگام سخن گفتن با دیگران تمایلی برای فراموش کردن آن خاطرات ندارم.

اما من علت تکریم و تقدیس پدر را نمی فهمیدم. به همین سبب برای من یک راز بود. و هنگامی آنرا کشف کردم که حقایق متنوعی را به تدریج دریافتم.

آنچه را که کشف کردم این بود که پدر از نسل عباس، عم نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود. در کشور من کسانی را که منتسب به عمومی پیامبر بودند، «عباسه» می نامیدند. اعتبار این گروه از آنجا ناشی می گردد که «عباس» در نزد پیامبر مقام ویژه ای داشت. چنانکه از رسول بارها شنیده شد که فرمود:

«تمامی فضایل به من و عمومی عباس تعلق دارد».

پدر و بردارانش، در میان عباسه به مقام «خلافت» نائل گشتند. رسالت اصلی این خلفا رسیدگی به مسائل و امور دینی می باشد. افزون بر آن، پدر از امتیاز دیگری نیز بهره می برد، که ناشی از ارتباط خاص او با فرقه پیروان ختمیه می باشد. این امتیاز سبب منزلت ویژه ای برای وی گردید. به گونه ای که مردم پدر مرا با جان و دل دوست داشتند.

زیرا فرقه ختمیه از گروه های بزرگ متصوفه به شمار می آید. پدرم در میان

این گروه یار و یاور بسیار نزدیک مرشد منطقه بود. در حالیکه علاوه بر آن از شرافت نسب به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز بهره می برد. مردم شرق سودان، مانند بخش های دیگر کشور، از دوستداران اهل بیت پیامبر به شمار می آیند. آنان هر فردی را که به جهتی از جهات منتسب به رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود، گرامی شمرده، به انگیزه تکریم پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم او را در جایگاه والای عزت و بزرگی می نشانند.

احترام و عزتی که مردم شرق سودان برای متصوفه قائل هستند، نیز ناشی از ارادتی است که فرقه مزبور به اهل بیت علیهم السلام دارد.

پدر این موقعیت ویژه را بیشتر با اتکا بر توانایی های شخصی و دینداری و پایمردی در عهد و پیمانش کسب نمود. این ویژگیها آنچنان بر جسته و آشکار بود که من در ایام خردسالی وضعف ادراک به خوبی هیبت و عظمت او را حس می نمودم.

شخصیت جذاب و پر منزلت پدر، بر دلم نقش بست. و اثر بسیار نیرومندی بر من گذاشت. آنچنانکه در هر چیزی از او تقلید می کردم.

وی اوراقی که دعاها و آیات قرآنی بر آنها نوشته شده، و به آنها محایه (پاک و تزکیه کننده) گفته می شد، در اختیار مردم می گذاشت تا پس از حل کردن در آب، آن را نوشیده یا بخور نمایند.

من در این کار از پدر تقلید می نمودم، لذا هنگامی که فرد بیماری نزد ما می آمد، نوشته ای نامفهوم به دست برادرانم می دادم تا به او داده و دستور استعمال نماید.

زمانیکه در روستای زادگاهم جهت تحصیل به مدرسه رفتم، همیشه در کسب رتبه اول توفیقاتی به دست می آوردم.

باید بگویم خوشحالی والدینم برای من مایه شادی بود، لذا هنگامی که این خوشحالی در سیمای آنان پدیدار میگشت به اوج مسرت و شادمانی می رسیدم. بنابراین کوشش من بر این پایه استوار بود که با کسب موفقیت های

عالی در تحصیل به آنان مژده موفقیت خویش را بدهم تا بدین وسیله سیمای شاد آنان را مشاهده کنم. اما پدر در این حال هم در آموختن اخلاق کوتاهی نمی کرد. وبه من یادآور میشد تا مراقب باشم که این موفقیت ها مرا اسیر دام غرور نگرداند.

همچنین به من از وجود حسودان و چشم زخم آنان آگاهی و هشدار می داد .

نه ساله بودم که پدر را گرفتار بیماری صعب العلاجی یافتم. او برای معالجه همراه با مادر به شهر پورت سودان رفت.

در آن ایام که ما از حضور پدر محروم بودیم، خلاء را با تمام وجود خویش احساس می نمودم.... بزرگی این خلاء را علاوه بر من، خانه و برادرانم و کلیه مردم روستا احساس می کردند. آنان از همان شب نخست فقدان نور و مهربانی و لطافت او را با تمام وجود دریافتند. لذا از همان شب در انتظار بازگشت او بودند.... و این انتظار همچنان در شب ها و روزهای دیگر به قوت خود وجود داشت.... بعد از مدت ها انتظار.... عمویم، یعنی برادر تئ پدرم، از فاجعه ای که رخ داده بود ما را با خبر کرد.... آری!

دیگر چراغ پر تالو زندگی پدر خاموش گردیده بود و خانه با صفا و روشن ما، به ماتمکده ای پر از غم و اندوه بدل گشته بود، و هر دم ناله زار و گریانی از آن به گوش می رسید.

مردم روستا دسته ، دسته، برای تسلیت گویی در جلوی خانه ما ازدحام کردند و به این جمعیت با سرعت شگفت انگیزی افزوده می گردید.

در آن روزها مردم با مشاهده برادرم و من (که سرگشته و متحیر بودم) احساساتی شده در حالیکه شدیداً متأثر و گریان بودند ما را در آغوش خویش می گرفتند....

با فوت پدر، پس از اقامت کوتاهی که در مسمار داشتیم، مجدداً به منطقه، اصلی خویش یعنی «الکربه» مراجعت نمودیم. در آنجا تحصیلات دوره ابتدایی خود را به پایان رساندم. اما پس از مدتی به علت ضرورت‌های تحصیل و زندگی به شهر پورت سودان مهاجرت کردیم. از جمله این ضرورت‌ها اشتغال به کار و همچنین تدریس در مدارس توسط برادرانم بود، این ضرورت‌ها ما را ناچار به هجرت به شهری نمود که تأمین کننده نیازهای مزبور بود.

در پورت سودان مرحله تازه ای را تجربه نمودم. و بدین وسیله با زندگی خشن شهری که با زندگی روستایی متفاوت بود، آشنا شدم.

در آنجا دوره دبیرستان را در حالی تحصیل می نمودم که آرزوی من رفتن به دانشگاه و فارغ التحصیل شدن در آن مقطع بود، تا بدین وسیله امکان مشارکت با برادرانم در تأمین معاش خانواده خویش را بیابم.

سالها به سرعت سپری شد و من در آستانه فارغ التحصیلی دبیرستان، در آزمون نهایی شرکت نمودم. ثمره این آزمون، موفقیت در امتحان ورودی به دانشگاه خارطوم بود. نام این دانشگاه بعدها به النیلین تغییر یافت.

به دانشکده حقوق راه یافتیم، در آن زمان عمده وقت من بیش از تحصیل در دانشگاه به فعالیت اجتماعی اختصاص داشت. در آنجا بود که با دوستان بسیاری آشنا گردیدم و موفق شدم که از تجربه آنان به خوبی سود ببرم.

پس از اندکی، به مقام ریاست اتحادیه دانشجویان در استان شمالی نایل شدم و از اینکه می توانستم با خدمت به دانشجویان، ذخیره ای برای آخرت خویش فراهم آورم، بسیار شادمان بودم.

(این توفیق در خدمت هنگامی قابل ارزیابی است که بدانیم قیامت روز نزدیکی است و ما از ساعت مرگ خویش آگاه نیستیم. در آن وقت خواهیم یافت که تقوا و پرهیزگاری پدرانمان، موجب نجات ما نخواهد گردید، مگر آنکه از نصیحت و ارشاد آنان بهره مند شده باشیم. با این وصف چه بسیار مردمانی

که در غفلت به سر می بردند!

محل زندگی خویش را برای تحصیل در دانشگاه، به خارطوم منتقل نمودیم... و در محله ای که پسر عمویم به تنهایی زندگی می کرد همراه با بستگانم سکنی گزیدیم. او علاوه بر تحصیل برای امرار معاش خویش کار می کرد... این پسر عمو، انسان با ایمانی بود، لذا در حالیکه از وسایل مادی زندگی بهره چندانی نداشت، و در حالی که گاه تنها یک وعده خوراک در شبانه روز نصیب او می گردید. اما خوشبخت و سعادتمند بود.

ما همیشه برای دیدن، به خانه او می رفتیم - زیرا اخلاق زاهدانه اش مجذوبمان ساخته بود. نزد او می نشستیم، و درباره دین، آخرت و مرگ با او به بحث و گفتگو می پرداختیم. به راستی که سر چشمه دانش بود، و سخنانش، روان ما را از ایمان و انگیزه معنوی به گونه ای مالا مال می ساخت که در برخورد با دنیا رویه زاهدانه ای را پیشه ساختیم...

با شگفتی، دینداری همراه با اخلاص پسر عمو را نظاره گر بودیم. بویژه در این زمانه که گرایش های مادی بر مردم غلبه کرده، و دین تنها در لقلقه (1) زبان و جلوه ظاهری خویش بر رفتار مردم احاطه داشت. به صورتی که اگر در تنگنای آزمون و بلاهای الهی فشرده شوند دینداران واقعی بسیار اندک می شوند. با این توصیف است که چنین ایمان و اخلاصی بسیار کم نظیر جلوه می نماید...

او در هنگام سخن گفتن بمانند یکی از یاران مجاهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در بدر و أحد و حنین، جلوه می نمود، لذا سخنان از دل بر آمده اش بر دل ما

ص: 18

1- اشاره به سخن معروف حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام است که فرمود: (النَّاسُ عَمِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لِعِيقِ عَلَى أَلْسِنِهِمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ...). مردم، بندگان خوار دنیا هستند، و دین بر لقلقه زبان آنان است، پس هنگامیکه به بلا گرفتار آیند، دینداران واقعی بسیار اندک می باشند... مترجم.

نیز می نشست.

این پسر عمو بسیار روزه می گرفت و پیوسته در حال عبادت خدا بود... گاه چند شب نزدش می ماندیم، ونظاره گر نمازها و عبادت شبانه و تلاوت قرآن توسط او بودیم. در مناجات سحرگاهش خدا را به گونه ای میخواند که برای ما تازه گی داشت گویی پیش از آن به گوش ما نرسیده بود. او چنان می نمود که انگار واژه های مناجاتش با خداوند عزوجل، واژه های یک بشر عادی نیست. حتم می دادم که این گونه ارتباط با خدا را از آموزه های رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فراگرفته بود. اما شگفت که نمایش و جلوه تازه ای داشتند، به گونه ای که پیش از آن چنین مناجاتی را نشنیده، یا در آموزشهای اسلامی و در کتب درسی نخوانده بودیم....

با حیرت از این احوال از پسر عمو می پرسیدیم برای ما بگو آنچه را که در مناجات می خوانی چه چیز است؟ به ما پاسخ می گفت: این مناجات، دعای صباح از امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام است. وما خاموش از این پاسخ حیرت زده در شگفتی خاص خویش می ماندیم. پسر عموی ما فراوان از اهمیت دین و دینداری و جستجو برای کشف راههای نجات، پیش از آنکه گرفتار مرگ شویم، سخن می راند. سخنان او در ما اثر می گذارد، آن چنان که با احساسی مسؤلانه، بی آنکه با او حرفی بزنیم، تا پاسی از شب در اندیشه و تفکر درباره آن سخنان بیدار می ماندیم.

بالاخره یک روز پسر عمو سر صحبت را باز کرد و حقایقی را بر ما آشکار ساخت - و درباره اعتقادات خویش سخن گفت. او خویش را شیعه دوازده امامی! معرفی نمود - البته پیش از آن چیزهایی در این باره دستگیرمان شده بود.

ناراحت از این وضع، با پسر عمو جر و بحث کردیم، به این امید که به مذهب پدرانمان یعنی مذهب اهل سنت و جماعت باز گردد.

این جر و بحث ها گاه ساعت ها طول می کشید، اما او با استدلال مستند به

ادله و براهین عقلی و نقلی نیرومندی ما را روبرو می ساخت.

روش بحث پسر عمو به این صورت بود که برای ارائه دلایل نقلی به کتب و منابع شیعی استناد نمی کرد، بلکه برای اثبات درستی ادعای خویش از منابع اهل سنت و جماعت بهره می جست.

با این همه و با اینکه سخنان او و کتابهایی که خواندیم در اندرون ما تحولاتی بوجود آورده بود، اما همچنان این حقایق را کتمان کرده و چیزی را بروز نمی دادیم...

در آن زمان گاه دور از چشم پسر عمو گردهم می آمدیم، و برای وضع اعتقادی او تأسف می خوردیم. و در حالیکه از ایمان و اخلاقش خبر داشتیم، به علت شیعه شدنش او را در معرض دیوانگی می خواندیم... اما او توانست در مدت دو سال با بحث و گفتگوی منطقی ثابت نماید که این ما هستیم که بر اثر بی خبری لایق عنوان دیوانگی می باشیم، او به خوبی درستی عقاید خویش را با دلیل و برهان کافی اثبات نمود. ما نیز بالاخره، پس از مطالعه و پژوهش و روشن شدن حقایق، چاره ای جز تسلیم شدن به سخنان وی نداشتیم.

وضعیت ما مصداق آیه شریفه ذیل بود که می فرماید:

(فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (1)

(یعنی: نه، بخدای تو سوگند که آنان ایمان نمی آورند مگر اینکه تو را در آنچه میانشان اختلاف افتد به داوری بپذیرند و از آنچه حکم کنی در دل احساس تنگی نکنند و کاملاً تسلیم گردند).

ص: 20

فصل نخست : نگارش این کتاب برای چیست؟

ص: 21

روزی از روزها، به دیدن یکی از دوستان خود رفتم، در آنجا سخن از مذهب تشیع به میان آمد، و ساعاتی در اطراف آن بحث نمودیم.

در این حال جوانی بر ما وارد شد.... سلام کرد، نشست و به گفتگوی ما گوش فرا داد.

گرم گفتگو بودیم که ناگهان آثار شگفتی و حیرت را در سیمای آن جوان دیدم. به حلقه گفتگوی ما پیوست و خطاب به من گفت: برادر، به نظر می آید که برخی از فرقه های ضالّه بر تو اثر گذارده اند! سپس با مهارت خاصی کلیه فرق اسلامی به جز وهابیت را متهم به کفر و زندقه نمود، برای من با آن طرز لباس و پوشاکش از همان اول روشن بود که او دارای مذهب وهابی است. زیرا لباسش به قدری کوتاه بود که تقریباً به زیر زانوی او می رسید....

در میانه سخن آن جوان صدای اذان مغرب را شنیدیم لذا از مناقشات خویش به قصد قرائت نماز دست کشیدیم تا پس از خواندن آن به بحث خود ادامه دهیم.

نماز که تمام شد آن جوان روی به من نمود و از مذهب پرسید؟ سپس ادامه داد و گفت: بنظر می رسد که تو از شیعیان باشی! در جوابش گفتم: منکر این نسبت نمی شوم و البته خود را نیز لایق این شرف و بزرگی نمی دانم.

او با شنیدن این سخن خشمگینانه بر آشفت و حالت ناآرامی به خود گرفت!

در این حال که بستگان دوستم نیز حضور داشتند از او خواستم که اگر

اشکالی دارد، آنرا به نحو مؤدبانه ای بیان کند. تا بدین وسیله مناظره و گفتگوی مفیدی بوجود آید.

البته وهابیون گمان می کنند که دارای توان استدلال و منطق نیرومندی هستند، لذا معمولاً طرف خویش را به مناظره دعوت می کنند. و من در اینجا از همین سلاح یا روش استفاده نمودم.

او که چاره ای جز این نداشت پیشنهاد مرا پذیرفت، من برای آغاز بحث از او خواستم تا اگر مایل باشد مناظره را در مورد توحید متمرکز نمایم. زیرا آنان با برداشت نادرستی که از توحید ارائه می دهند همه مردم مسلمان را مشرک می خوانند. او پذیرفت و مناظره آغاز گردید، در حالیکه همه حاضرین سرا پا گوش بودند.

از او پرسیدم: نظر شما درباره خداوند آفریدگار جهان و صفات او چیست؟

گفت: ما می گوئیم (لا اله الا الله وحده لا شریک له)، پروردگاری جز خداوند یکتا نیست، لذا پرستش غیر او جایز نمی باشد، گفتم: آیا حداقل شده که دو مسلمان را یافته باشی که در این امر با یکدیگر اختلاف داشته باشند؟

گفت: همه این ادعا را دارند، اما عملشان بر خلاف گفتارشان است. سپس ادامه داد و گفت: به نظر ما مردم به این علت مشرک هستند که به مردگان توسل جسته و برای غیر خدا خضوع می نمایند و در طلب حاجات برای پروردگار شریک قایل می شوند. خضوع برای غیر خدا و کارهایی از این قبیل که گفتم همه چیزی جز پرستش غیر خداوند نیست.

گفتم: خوب! اما اصل اینست تا زمانی که مردم به یکتایی خداوند اعتقاد داشته و پرستش غیر او را جایز ندانند، از دایره شرک بیرون بوده، مگر با دلیل

قاطع خلاف آن بر ما ثابت شده و معلوم گردد که آنان غیر خدا را پرستیده یا برای او در عبادت شریکی قائل می باشند.

سخن خویش را ادامه داده و گفتم: اما درباره کارهایی مانند توسل و بزرگ شمردن اولیاء و احترام به آنان نیز نباید کسی را مشرک به شمار آورد. زیرا اگر در معنای عبادت بیندیشیم، در واقع آنرا عبادت از خضوع و اظهار کوچکی در برابر کسی خواهیم دانست که معتقدیم او پروردگار مستقل در کار خویش بوده و نیازی به غیر خود ندارد.

بنابراین مجرد خضوع و کوچکی و احترام کردن را نمی توان عبادت به شمار آورد. در حالیکه قرآن نیز این گونه احترام کردن و بزرگ شمردن را از ما خواسته و فرموده که در برابر والدین و مؤمنین لازم است که خضوع و احترام داشته باشیم. اما فراتر از آن موردی است که خداوند فرشتگان را فرمان داد تا بر آدم سجده کنند.

با این وصف روشن است که احترام و زیارت قبور و توسل و تعظیم نسبت به اولیاء را نمی توان شرک خواند. برای اینکه این دسته اعتقاد به خدایی اولیاء ندارند. در چشم این گروه، اولیاء بندگان خاصی بوده که خداوند به فضل خویش آنان را کرامت بخشیده است، لذا اگر بخشش و عطایی دارند از توان مستقل و ذاتی آنان نیست، بلکه از فضل و عنایت الهی است.

گفت: چرا خواسته خویش را مستقیماً از خداوند نمی خواهند؟ چه مانعی در این کار وجود دارد، در حالیکه خود فرموده است:

(ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ⁽¹⁾ یعنی (مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم؟)

ص: 25

گفتم: این را هم باید به یاد آوریم که خداوند فرموده است: (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) (1) یعنی: (به سوی او وسیله ای بجویید) از این گذشته آیا می توانی بگویی که چرا و به چه علت وقتی بیمار می شوی به پزشک مراجعه می کنی؟

مگر خداوند متعال در قرآن نفرموده است که: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) (2) آیا شافی از نام های خداوند نیست؟

گفت: این کار (یعنی مراجعه به پزشک) ضرورتی در زندگی است.

در جواب گفتم: آن نیز سنت و وسیله ای است که توسط آن حاجت ها در خواست می شوند...

سپس به حاضرین روی کرده ، گفتم: آیا در این گفته من اشتباه و خطائی مشاهده می کنید؟ حاضرین گفته مرا تصدیق نموده و یکی از آنها که بر مرام صوفیان بود در تأیید سخنان من گفت: اینها چیزی است که در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مرسوم بوده ، و صحابه و تابعین و همه مسلمانان در ادوار مختلف تاریخ آنرا ادامه دادند، تا اینکه کسانی چون ابن تیمیه و شاگردش محمد ابن عبدالوهاب، چنین بدعت هایی (یعنی مذهب وهابیون) (3) را بوجود آوردند.

آن جوان وهابی در پاسخ گفت: شما بدون علم و اطلاع سخن می گوئید، الان وقت کم است. لذا مقداری از بحث را اکنون ادامه می دهیم، و بخش دیگر آنرا به وقت دیگر موکول می کنیم تا من با آمادگی بیشتری با شما به بحث پردازم .

ص: 26

1- سوره مائده، آیه 35.

2- سوره شعراء، آیه 80.

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

به او گفتیم: سؤال دیگری از توحید دارم. عقیده شما درباره صفات خداوند چیست؟

پاسخ داد: ما چیزی نداریم که از جانب خود بگوییم لذا به جز آنچه که خداوند در قرآن خود را به آن توصیف نموده، عقیده دیگری نداریم.

به او گفتیم: چگونه خود را توصیف نموده، آیا او خود را به عنوان جسمی متحرک یا واجد دست و پا و چشم توصیف نموده است؟

گفت: ما آنچه را در قرآن آمده است می گوییم. چنانکه خدای متعال فرموده است: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (1). همچنین بسیاری از آیات دیگر که خداوند را وصف نموده نیز مبنای اعتقاد ما می باشند.

پس بر اساس آیه فوق می گوییم که خداوند دارای دست است اما کیفیت این دست را نمی دانیم لذا اظهار نظری درباره آن نمی کنیم.

گفتم: این حرف به معنای این است که خداوند را جسم بدانیم، در حالیکه خداوند جسم نیست و هیچ شباهتی به آفریده های خود ندارد.

وانگهی با این حرف چه تفاوتی میان شما و مشرکان مگه می توان در نظر گرفت؟ زیرا آنان بت های دست تراشیده خود را می پرستند، در حالیکه شما نیز بت هایی را می پرستید که با عقلتان تراشیده و در ذهنتان وجود دارد. شما برای خدا قائل به دست و پا و چشم هستید، و حتماً مکان و جایی برای رفت و آمد او نیز در نظر دارید. این بی احترامی به خداوند است در حالیکه قرآن می فرماید: (مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا) (2) یعنی: (چرا خدای را محترم نمی شمارید). لذا شما در حالیکه خداوند معنای مجازی این الفاظ را در آیاتی که خواندی اراده نموده،

ص: 27

1- سوره فتح، آیه 10.

2- سوره نوح، آیه 13.

معنای حقیقی آنها را در نظر گرفتی!

پاسخ داد: ما به معانی مجازی و تأویل در قرآن اعتقاد نداریم.

گفتم: نظر شما درباره کسی که در دنیا کور است، چیست؟ آیا چنین کسی در آخرت نیز نابینا برانگیخته می شود؟

پاسخ داد: خیر! گفتم: با توجه به اینکه شما اعتقادی به معانی مجازی در قرآن ندارید، چگونه پاسخی می دهید؟ در حالیکه خدای متعال میفرماید: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) (1) یعنی: (کسی که در دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا محسور خواهد شد).

همچنین بنابر اعتقاد شما (که معانی مجازی در قرآن را نمی پذیرید) (2) خداوندی که دارای دست و پا است - العیاذ باللہ - باید به جز صورت تمامی اجزاء جسمش از بین بروند. زیرا خداوند جل و علا در قرآن میفرماید: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (3) یعنی: (همه چیز به جز صورت خدا نابود شدنی است). یا می فرماید: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ «وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ») (4) یعنی: (هر کس که بر روی زمین است فانی و نابود شدنی است و تنها صورت پروردگارت که با شکوه و گرانقدر است، باقی می ماند).

گفت: این دلایل ارتباطی با ادعاهای تو ندارند.

گفتم: کلام خدا دارای وحدتی یگانه و تجزیه ناپذیر است. بنابراین

ص: 28

1- سورة إسرائ، آیه 72.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- سورة قصص، آیه 88.

4- سورة رحمن، آیه 26 و 27.

چنانکه به آن برای درستی وصحت گفتار خویش استناد نمایی؟ من نیز حق خواهیم داشت که برای اثبات درستی عقاید ما از آن بهره بگیریم. (سپس در ادامه سخنان خویش گفتم: (1) استنباط شما از آیات قرآن اینست که خداوند در روز قیامت در صفتی واحد به همراه فرشتگان حضور می یابد!

گفت: این همان سخن خداوند در قرآن است.

به او گفتم: مشکل اصلی در فهم شما از قرآن است. زیرا قرآن دارای آیات محکم و آیات متشابه می باشد. بنابراین (چنانکه قرآن تأکید نموده است) (2) نیاستی از تشابهات پیروی نمایی، زیرا موجب انحراف و گمراهی تو خواهند شد، وگرنه، خداوند کجا قرار داشته است که اکنون بخواهد بیاید. (یعنی خداوند در همه جا هست، جایی نیست که نباشد) (3).

او در پاسخ به من گفت: اینگونه امور را نباید مورد سؤال قرار داد زیرا تحقیق و پرسش درباره این امور جایز نیست.

گفتم: از این بحث بگذریم. آیا شما نمی گوید که خداوند در ثلث آخر شب، پایین می آید تا دعا را اجابت کند؟

پاسخ داد: آری! این چیزی است که در احادیث از طریق صحابه و تابعین، به ما رسیده است.

پرسیدم: در اینصورت، آیا می توانی بگویی که هم اکنون خداوند در کجا قرار دارد؟

گفت: بالای آسمانها است!

ص: 29

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

گفتم: چگونه خدا از ما با خبر می شود در حالی که ما در زمین هستیم (و او در بالای آسمانها از ما فاصله بسیار دارد؟) (1)

گفت: با علم خودش.

در پاسخ گفتم: در اینصورت، باید بگوییم که ذات الهی یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است.

پرسید: مقصود تو را نمی فهمم! .

گفتم: تو گفتی که خداوند در آسمان قرار دارد و با علم خویش از ما با خبر است، در حالی که ما در زمین هستیم (و از او فاصله زیادی داریم) (2) در این صورت باید گفت که خداوند یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است.

در این حال آن جوان وهابی در حالیکه حیرت زده بود، خاموش به سخنان من گوش فرا داد.

من به سخن خویش ادامه داده و خطاب به او گفتم: آیا می دانی که معنای چنین تصویری چیست؟ در واقع این همان شرکی است که شما دیگران را به آن متهم می نمایید. (سپس گفتم: (3) زیرا نتیجه جدا ساختن ذات الهی از علم و دانش او، یکی از این دو خواهد بود. یا اینکه دانش خداوند صفتی حادث است و او پس از آنکه مدّتی جاهل بوده، به آن موصوف گشته است. یا اینکه این دانش صفتی قدیم است که بنابر تصویری که شما از خداوند دارید این صفت با ذات نمی تواند یکی باشد. در واقع این همان شرک است. زیرا شما همراه خداوند موجودی قدیمی که غیر اوست قرار داده اید، این اعتقاد، شما را به آنجا

ص: 30

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

می رساند که قائل به مرکب بودن خداوند بشوید. و مرکب بودن نیز، خود نشانه نقص است. در حالیکه خداوند بی نیاز و کامل است. وساخت او منزله و دور از توصیفات است که نادانان جاهل از او می نمایند.

در این هنگام یکی از حاضرین گفت: اگر وهابیون چنین می گویند، خداوند و پیامبرش از آنان بیزارند. سپس همان فرد روی به من کرده و پرسید: این سخنان را از کجا آورده ای؟

من گفتم: آنچه را که بیان می کنم، در واقع سخنان اهل بیت علیهم السلام است و می بینید که آن سخنان دارای آنچنان روشنی و وضوحی هستند که فطرت و طبیعت هر انسانی به سادگی آنرا می پذیرد و هر صاحب عقل سلیم آنرا رد نمی کند. و قرآن نیز آن گفته ها را مورد تأیید و تأکید قرار می دهد. سپس به برخی از خطبه های امامان درباره توحید اشاره نمودم، که در میان آنها خطبه امام علی علیه السلام بود که می فرماید: «آغاز دین معرفت اوست، و کمال معرفت او تصدیقش می باشد، و کمال تصدیقش، یگانه دانستن اوست، و کمال یگانه دانستنش، اخلاص برای اوست، و کمال اخلاص برای او نفی صفات از او می باشد. بدین جهت که هر صفتی خود غیر از موصوف است و هر موصوفی غیر از صفت می باشد. پس هر کس خدای را توصیف کند، او را قرین چیزی قرار داده است و هر کس او را قرین چیزی قرار دهد. او را دو گانه دانسته است و هر کس او را دو گانه بداند، او را تجزیه کرده است و هر کس برای او اجزاء قائل باشد، نسبت به او جاهل شده است و هر کس نسبت به او جاهل باشد، به وی اشاره کرده است و هر کس به وی اشاره کند، او را محدود کرده است و هر کس او را محدود کند، او را شمارش کرده است. و هر کس بگوید که خدا در چیزی قرار دارد، وی را بخشی از آن چیز قرار داده است. و هر کس بگوید که خدا بر روی

چه چیزی می باشد، جایی را خالی از او قرار داده است...» .

سپس معانی و مقاصد خطبه را برای آنها توضیح دادم.

(با شنیدن این مطالب) (1) یکی از حاضرین در جلسه گفت: به خدا قسم که این سخنی شیوا، روان و محکم است. سپس همگی به اتفاق نادرستی عقاید آن وهابی را مورد اذعان و تأکید قرار داده و تأکید نمودند که باید برای اینکه آن جوان به دام آتش جهنم گرفتار نشود به بازبینی و بررسی مجدد عقاید و باورهای خویش پردازد.

من گفتم: در واقع کسانی که مدعی هستند که نزدیکترین و بهترین افراد به پیامبر و دین او می باشند، خود به حقیقت دورترین مردم نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم هستند.

پس از این گفته جوان وهابی که چیز دیگری برای گفتن نداشت، در وضعیتی مورد تمسخر و نگاه های ریشخندانه حاضرین قرار گرفته بود.

اما او در پایان این مناظره، (برای غلبه بر این وضعیتی) (2) سؤال تحریک آمیزی را مطرح کرد.

پرسید ای شیخ: می توانید نظرتان را درباره صحابه پیامبر که ما آنان را از اولیاء الله به شمار می آوریم، بیان کنید (3)؟

به او گفتم: یا شیخ .. آغاز دین معرفت و شناخت نسبت به پروردگار است و تو خدا را نمی شناسی، پس چگونه می توانی اولیاء او را بشناسی؟! در همان

ص: 32

-
- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 3- سؤال کننده ، نظر نویسنده را درباره صحابه ای چون عمر و عثمان و ابوبکر می خواست و با طرح این بحث قصد داشت تا حاضرین را که اهل تسنن بودند، تحریک نماید. مترجم .

حال (برای گریز از وضعیت تحریک آمیز)⁽¹⁾ با او وعده گذاشتم که روز دیگری، گفتگورا پی بگیریم. روز دیگر نیز در رسید، و او در حالیکه بنظر می آمد که از آموزگاران معجون نیروبخشی گرفته باشد، بحث خویش را با دشنام و ناسزا آغاز نمود. و از حاضران در جلسه خواست تا از همنشینی با من خودداری ورزند. بدون مبالغه، تقریباً دو ساعت به ناسزاگویی و دشنام دادن مشغول بود.

او مدام فریاد می زد و دستهای خویش را به حالت تهدیدآمیزی تکان می داد و به من وعده می داد که به عنوان «جهاد» مرا خواهد کشت. نمی دانم این حرفها را از کجا یاد گرفته بود زیرا جهاد در مذهب و مرام آنان حتی اگر بر ضد طاغوت باشد حرام است. اما او غافل از این بود که همیشه خون امام حسین علیه السلام در رگهای شیعیان می جوشد... باوجود این، خدا شاهد است که (خود را کنترل کردم)⁽²⁾ و پاسخی به او ندادم زیرا با آگاهی خاصی که از دین داشتم و آموخته بودم که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در برابر آزار کار با صبر و حوصله بر خورد می کرد. آن چنانکه آزار کودکان را که به تحریک کفار تعقیب وادیتش می کردند، یا اینکه مردم را وادار می نمودند تا به سخنان پیامبر گوش ندهند، تحمل می کرد. و اکنون نیز مشاهده می کردم که تاریخ تکرار می گردد.

در واقع به دلیل همین مظلومیت ها است که من کتاب خویش را به خواننده عزیز آن تقدیم می نمایم. تا این بانگ حق فریاد رس خود را بیابد. و این فلسفه و هدف من از نگارش این کتاب است.

زیرا چشمان مشتاق حق آنچنان که در حاضرین معلوم بود، در میان کلیه آزادگانی که مظلومانه پرداخت کننده بهای تبلیغات گمراه کننده و دروغ پرداز

ص: 33

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

هستند، نیز یافت می شود.

(این انگیزه بدان سبب در من قوت گرفت) (1) که هر انسان موفق در نبرد با نفس اماره، که توانسته نور حق را بسان شعله ای درخشان ببیند و از آن لذت ببرد، به طور طبیعی نیز خواهان آنست که دیگران نیز در بهره مندی از این نور مشارکت جویند، تا بدین وسیله راه را از بیراهه باز شناسند.

لذا این کتاب: چیزی نیست جز تلاش برای کشف گنجینه خردها، و ایجاد انگیزه لازم در مردم برای کاوش درباره حقیقتی که در میان (ضربات خرد کننده) (2) چکش دنباله روی از نیاکان از یکسو، و سندان سیاست گمراه کننده علما از سوی دیگر می باشد، که کسانی مانند آن جوان وهابی را طعمه خویش ساخته بودند، و این حقیقت را قریب نابودی قرار داده اند.

لذا در حالیکه افراد پاک سرشت بسیار هستند، با توجه به اینکه موضوع را به جهت شرایط فوق الذکر عوضی می گیرند، و بر آن باطلی که به جای حق باور نموده، پایداری می کنند، (به گونه ای که بخشی از وجود آنان می گردد). لذا با تعصب از عقاید باطل خود دفاع نموده، و با این روش مانعی در برابر عقل خود ایجاد کرده، بدین سبب توفیق شناخت حقیقت را نمی یابند.

اما خداوند با لطف خویش با هدایت بر من منت نهاد، و مرا به سبب رحمتش به جایی که نور حق وجود داشت داخل نمود. لذا برای سپاس و شکر چنین نعمتی، بر خود فرض میدانم تا آنچه را که دریافته ام به دیگران منتقل نمایم.

ص: 34

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

بنابراین (برای انجام این فریضه)⁽¹⁾ به نوشتن مباحث این کتاب مشغول شدم، و باید دانست که این نوشته شعله حقیقتی است که از سوی حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) نصیبت گردیده است. و من آنرا به هر جوینده حَقّ که مشتاق آن باشد تقدیم می نمایم.

اما بیشترین چیزی که مرا به نوشتن این کتاب تشویق نمود. (وضعیت خاص اسلام و امت اسلامی میباشد)⁽²⁾ که در بلای ایجاد شده توسط دشمنان اسلام که به صورت تهاجم علیه امت و تحریف سیمای پاک درخشنده دین اسلام در آمده دست و پا می زند به صورتیکه فتنه های قومی را در میان گروه های اسلامی دامن زده، و عناصر انگلی و شیطان صفت که در کالبد امت غفلت زده اسلام کاشته شده اند را مورد حمایت و پشتیبانی قرار می دهد.

و تو ای خواننده عزیز، در آن هنگام که با اسرار و رموز افتراهای دروغین آنان علیه یاران حق (یعنی شیعیان) آشنا شده باشی، به روشنی حقیقت بالا را خواهی یافت. برای آنکه ترفند دشمنان کارگر بیافتد و در نتیجه هویت مسلمانان تباه و نابود گردد، لازم است (این کار را از طریق کسانی انجام دهند که)⁽³⁾ ادعای دین دارند و از آن سخن می گویند، در حالیکه حقیقتاً دورترین مردم از دین بوده، و تیشه در دست در صدد ویرانی امت از درون می باشند. بارزترین این افراد همان وهابی ها هستند، آنان چنانکه در احادیث شریفه وارد شده همان شاخ شیطان» می باشند که از «نجد» بوجود آمده اند لذا هر کس به جز پیروان وهابیت، با فرهنگ و روشی که این گروه در تکفیر همگان پیشه ساخته اند، و با

ص: 35

-
- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

اندکی اندیشه در سیاست آنان نسبت به امت مسلمان، در خواهد یافت که این فرقه تنها برای سرکوب اسلام و تخلیه آن از روح و خصوصیات اصلی اش بوجود آمده است.

ما روش های خاص آنان را در سودان تجربه کردیم، (و در آن هنگام که ضرورت داشت که مردم در برابر دشمنان اسلام بیدار شده داخل در سیاست شوند)⁽¹⁾ در آن برهه زمانی خاص، مشاهده کردیم که وهابیون فعالیت سیاسی را تحریم نمودند. و تمامیت دین خدا را به بلند کردن ریش و کوتاه کردن لباس و مطالبی از این قبیل خلاصه کردند. البته به اضافه متهم کردن همه مسلمانان به شرک! و این تمامی تمدن و شیوه آنان برای امت اسلام بود....

اما در زمانی دیگر، یعنی هنگامی که شعارهای اسلامی به عنوان راه و رسمی برای فرمانروایی از سوی حکومت اعلام گردید. و یکی از گروه های اسلامی، فعالیت سیاسی را به عنوان یک فریضه دینی مطرح نمود، از منبرهای سیاسی وهابیون با خبر شدیم که در مساجد سودان به عنوان مخالف بوجود آمده بودند (در اینجا مشاهده کردیم که)⁽²⁾ عمل حرام داخل شدن در سیاست، ناگهان فعلی واجب و ضروری به شمار آمد. این در حالی بود که در دوره پیش از حکومت فعلی، تعداد فروشگاه های مشروبات الکلی، بیش از نانوایی های کشور بود. در آن زمان فرقه وهابیت برای مقابله با چنین وضعیتی هیچگونه تحرکی از خود نشان نداد.

در واقع این نیروهای استکبار هستند که می دانند چگونه با سر انگشتان

ص: 36

-
- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

خود نخ (عروسک های خویش را) (1) که شبکه مانند در اندرون امت اسلام قرار داده اند، به حرکت در آورند.

. امروز وهابیون را مشاهده می کنیم که همه چیز را رها کرده و مشغول القای تهمت و افتراهای گوناگون علیه پیروان اهل بیت علیهم السلام می باشند و کلیه امکاناتی که در دست دارند بر ضد شیعیان به کار می گیرند... بر آنان دروغ می بندند.. و سخن شیعیان را واژگونه و تحریف می نمایند، و حقیقت گفته های آنان را پنهان می سازند تا جایکه برای من بزرگی فاصله این گروه با قرآن مجهول است . وهابیون پیوسته زبان خویش را با قرآن به حرکت در می آورند، اما دورترین مردم از آن می باشند. زیرا در آیات آن تدبر نمی کنند (و تنها به صورت و ظاهر آیات دل می بندند) (2) آنها هیچ کوششی در راستای تحقق اندیشه قرآنی در متن واقعیت زندگی مردم ندارند. در حالیکه قرآن ندا در می دهد که: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) (3) یعنی : (با حکمت و اندرز نیکو مردم را به سوی پروردگارت فرا بخوان، و با آنان به نیکوترین صورت بحث بنما، که پروردگار تو آگاهتر به آن کسی است که از راهش گمراه شده و او به هدایت یافتگان نیز آگاهتر است).

همچنین خدای تعالی می فرماید: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (4) یعنی: (بگو ، دلیلتان را بیاورید، اگر راستگو هستید...).

ص: 37

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- سوره نحل - آیه 125.

4- سوره بقره . آیه 111.

آیا وهابیون جز اینکه، تمامی همّ و غم خود را معطوف به تکفیر و رسوا کردن و دروغ و افتراء بستن نموده اند، در برابر تکالیفی که (در آیات بالا مشاهده نمودیم) (1) چه کرده اند؟

سخن در مورد وهابیون به درازا کشید (لذا بحث خویش را درباره این فرقه به پایان می برم) (2) و البته در فرصتی دیگر، به خواست خداوند، به بحث درباره آنان خواهیم پرداخت.

در نوشتن این کتاب علل گفته شده و علل دیگر دخیل بوده اند، تا بدین وسیله در دفع شبهات رسوب یافته در اذهان برخی از مردم بر ضدّ تشیع که همانا اسلام خالص است و تنها راهی است که می توان بوسیله آن از عذاب خداوند سبحان و متعال نجات یافت، سهمی داشته باشم.

این کتاب به زبان ساده و بدون اصطلاحات پیچیده، بگونه ای تدوین شده که قابل فهم و درک برای همگان باشد.

ضمناً لازم به تذکر است که در این کتاب، قصد هیچگونه خودنمایی نداشته، بلکه کوشیده ام تا آنرا مانند مشعلی نورانی برای خواستاران بصیرت و حقیقت و بیرون آوردن عقل و خرد از زندان اوهام به سوی لذت شیرین ایمان، بسازم.

ص: 38

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

فصل دوم : مطالعه و فهم تاریخ یک ضرورت است

اشاره

ص: 39

اگر ما بخواهیم به درون این بحث که مانند دریایی متلاطم است داخل شویم، لازم است که برای اینکار به ژرفای تاریخ نفوذ کرده، آنرا شکافته و نسبت به جریان حوادث آن آگاهی یابیم...

اما در این میان گروههایی وجود دارند که ضمن ادعای تقوا و ورع، پرسش های شبهه گونه ای را طرح می کنند تا بدین وسیله جلوی شناخت حقیقت از طریق مطالعه تاریخ را گرفته، آنرا توجیه نمایند! از قبیل.... چرا درباره چیزی مطالعه کنیم که تعلق به گذشته دارد، و یا اینکه فایده عنوان نمودن موضوعات زمان گذشته در چه می باشد؟

آیا بررسی اختلاف علی علیه السلام با ابوبکر درباره خلافت، چه جایگاهی نزد ما می تواند داشته باشد؟! و پرسش هایی از این قبیل که انسان را به یکی از این دو تصور می رساند: که یا گوینده این پرسشها دارای انحراف فکری است، و یا دارای عقب ماندگی و جهلی است که او را احاطه نموده است... لا جرم برای اینکه پرده های ضخیم شبهات از برابر دیدگان برخی از افراد بر داشته شود، در مورد دو موضوع بحث خواهیم کرد: نخست، تاریخ در قرآن را مورد بررسی قرار خواهیم داد، و در مرتبه بعد، تأثیر تاریخ بر حال و آینده خود را به عنوان امت اسلامی، که رسالت بنای تمدنی در ستیز با تمدن مادی مسلط را به عهده دارد، بررسی خواهیم نمود.

یکم: تاریخ در قرآن

هر کس قدری در قرآن کریم تأمل و اندیشه نماید، مشاهده خواهد نمود

که این کتاب آسمانی قصه گذشتگان را فراوان مورد توجه قرار داده است... البته نمی توان ، این گونه مباحث (در قرآن را که از تاریخ و زندگی گذشتگان می گوید)(1) بیهوده وزاند به حساب آورد. یا سخن گروهی که گمان می نمایند (این دسته از آیات)(2) برای دلداری به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند، را درست تلقی کرد.

و اگر اینچنین بود که داستان ها فقط برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده باشند، در این صورت فایده قابل توجهی برای آن آیات، پس از رحلت آن حضرت نمی توانستیم در نظر بگیریم. در حالیکه خداوند متعال در این باره میفرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (3) یعنی : (ما بهترین داستان ها را بر تو می خوانیم). و همچنین می فرماید: (كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا) (4) یعنی : (بدینگونه ما از خبرهای گذشته بر تو می خوانیم، و ما به تو از نزد خود ذکر را داده ایم).

و می فرماید: (فَأَقْصَصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) یعنی : (پس قصه ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند).

همچنین خداوند عزوجل می فرماید: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ) (5) یعنی : (در داستان های آنان، عبرتی برای خردمندان است). و آیات دیگری که بوضوح توجه ما را معطوف به تفکر و تدبیر در تاریخ می سازد. در واقع چنین برداشت و استنتاجی از قرآن نیازی به اندیشه و تفکر ندارد، بلکه از

ص: 42

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

3- سوره یوسف، آیه 3.

4- سوره طه آیه 99.

5- سوره یوسف ، آیه 111.

بدیهیات و مسلمات آن است. لکن برخی این موارد بدیهی را به بهانه اینکه سبب ایجاد فتنه می شوند رد می کنند. تو گویی قرآن خود سبب فتنه انگیزی است!!؟ پناه بر خدا!!!

قرآن کریم می فرماید: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (1) یعنی: (آیا در ژرفای قرآن تدبیر و اندیشه نمی نمایند، و یا اینکه دل‌هایی قفل زده وجود دارد).

اگر قرار بود که خداوند عزوجل بعد از قرآن کتابی نازل نماید، یقین دارم که در آن ظلم‌ها و ستم‌ها و گرفتن جایگاه و مقام واقعی شان، بیان می گردید. و روشن می نمود که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه بر سر آنها آمده است. اما همه این وقایع و ظلم‌ها تحمل شد زیرا بنا بر حکمت و اراده الهی قرار بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیامبر، و قرآن به عنوان قانون اساسی حکم باشد، تا آن زمان که زمین و آنچه که در او است به خدا بازگردد.

اما از سوی دیگر ضرورت مطالعه در تاریخ از این جهت است که بدانیم علل ریشه ای اختلافاتی که امت را چند پاره کرده، و به صورت گروه‌ها و فرقه‌های متفرق در آورده چیست؟

در پایان بررسی مزبور، نمونه‌هایی از انحرافات در امت‌های گذشته را یادآوری نموده که نمونه‌های عینی آن در امت اسلامی وجود دارد.

دوم: آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می نماید

میان دوره ای که در آن زندگی می کنیم و عصری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن می زیست، فاصله ای طولانی وجود دارد. این امر ما را ناچار نموده که جهت

ص: 43

فهم و درک شریعت آسمانی اسلام، تاریخ را شناخته و ملاحظه نماییم.

باید دانست آنچه را که عبادت می نماییم، در واقع از خلال اسناد تاریخی، مانند قرآن، سنت، حدیث، سیره، فقه و غیره به ما رسیده است. با این وصف چگونه ممکن است بی آنکه تاریخ را مطالعه نماییم، این فاصله زمانی که متجاوز از چهارده قرن است را در نوردیده و در فهم این اسناد معتبر موفق باشیم... بی تردید خردمندان نخواهند پذیرفت که عبرت ها و درسهای تاریخ را رها کرده و از آن غافل بمانیم.

امت اسلام، امتی است که خود را برای پیشرفت آماده می سازد. بنابراین چاره ای جز توجه به تاریخ با عقلی نور گرفته از هدایت های وحی نداریم...

با این حال تاریخ در نزد ما به آن گونه نیست که آن را به نحو کورکورانه مقدس بشماریم. و نه آنچنان که همه آنرا ردّ نماییم.

زیرا مقدّس شمردن تاریخ، موجب می گردد که به عنوان پشتوانه فرهنگی اعمال منفی گذشتگان انباشت گردد به بهانه مقدّس بودن اعمال گذشتگان خود را مانند سلف خود به غفلت بزیم. و این رویه، بر رفتار ما تأثیر خویش را می گذارد. چگونه می توانیم در کنار مقدّس شمردن علی علیه السلام معاویه را نیز مقدّس بشماریم؟ و چگونه عقل و خرد ما اجازه می دهد که حضرت حسین بن علی علیه السلام و یزید را یکسان شمرد، و در یک کفه قرار دهیم؟ اگر تاریخ را کورانه تقدیس نماییم، در وضعیتی قرار می گیریم که تفاوتی میان ظالم و مظلوم، و قاتل و مقتول و طاغوت و مجاهد، قائل نخواهیم شد.

اما از آنجا که پیوسته در معرض خطا قرار داریم و با این حال کوشش ما بر اینست که امانت آسمان(1) را بر دوش کشیم، لازم است که از پرتگاه هایی که

ص: 44

1- منظور نویسنده همان امانتی است که قرآن فرموده کوه ها و آسمان آنرا برنتابیدند لیکن انسان این امانت را به عهده گرفت. مترجم .

گذشتگان در آن افتاده اند، پرهیز نماییم. البته روشن است که امکان پرهیز واجتناب از این پرتگاه ها، بدون تشخیص آنها از طریق مطالعه و کاوش دقیق درباره آنها وجود ندارد.

(یکی از این پرتگاه ها اینست که) (1) برای نمونه، یزید را مقدّس شمرده و برای اعمال وی صفتی شرعی و قانونی قائل شویم. چنین امری موجب می گردد که دیگر ستمگران تاریخ را (به علّت پیروی از روش او) مورد تأیید قرار دهیم. بنابراین باید نادرستی یزید و روش های او را به خاطر اینکه فرزند معاویه بوده، و بدین خاطر که از راه درست منحرف گشته، روشن و اثبات نماییم، و از وی فاصله گرفته و ماسک عظمتی که تقدیس کنندگانش بر چهره او زده اند، بر داریم. (تا بدین وسیله حقایق تاریخ بر ما روشن گردد) (2).

(البته از سوی دیگر بر این نکته تأکید می ورزم که) (3) نمی توان همه تاریخ را نیز باطل شمرد، و یا با خواسته ها و امیالمان هوا پرستانه از آن خوشه چینی کرد. زیرا با باطل شمردن تاریخ، سنن قرآن و سنت و همه اسلام را باطل شمرده، ملغی نموده ایم.

با توجه به مطالب فوق، خواننده ارجمند باید بداند بر ما فرض است که نسبت به حوادث تاریخی آگاهی یافته، و بر گردونه مسیری که امت بر آنها عبور نموده است تأمل و اندیشه بنماییم. و باید مشخص کنیم که کدامیک از شخصیت ها، شایستگی آن را دارد که الگو و سرمشق ما باشد، تا بواسطه آن برای

ص: 45

-
- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
 - 3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

حال کنونی بهره گرفته، (وبا جهت گیری درستی)(1) به سوی آینده ای روشن پیشروی نماییم. بی شک امتی که میان معاویه و علی علیه السلام قائل به هیچ تفاوتی نیست. و همچنین میان حسین علیه السلام و یزید فرقی نمی گذارد، امتی بدون ترقی و پیشرفت خواهد بود. بلکه چنین تصویری از مهمترین موجبات، عقب ماندگی آنها است.

آنچه را من پی جویی می نمایم، شناخت عامل نخستین، در فهم انحرافی است که امت را به خود گرفتار نموده، و موجب گردید تا از مسیر خویش خارج و از طریقه صواب دور گردد. که البته در فهم آن از تاریخ بی نیاز نخواهم بود...

باید دانست آنانیکه فتنه انگیزی و بی فایده بودن تاریخ را بهانه قرار داده، و توصیه به فاصله گرفتن از مطالعه تاریخ می نمایند، از این واهمه دارند که حقیقت آشکار گردد و فجایعی که امت بوجود آورده است، رسوا گردد. فجایعی که با اراده کامل انتخاب گردید، در حالیکه بواسطه آن از راه حق دور می شد.

در نزد من، برای نیل به حقیقت در لابلای تاریخ، اهمیّت ندارد که شخصیت هایی که به صورت ساختگی و دروغین از هاله مقدسی برخوردار شده اند، سقوط نمایند.

زیرا در ترازوی حق، برای هیچ یک از شخصیت ها ترجیحی وجود ندارد مگر اینکه متعهدانی که به حق اخلاص داشته باشند. و در این راستا حجت من، به خواست خدا، چیزی است که تاریخ برای ما حفظ نموده است(2).

ص: 46

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

2- گمان می کنم که منظور نویسنده همانا قرآن و احادیث معتبر است. مترجم.

اشاره

قرآن کریم بارها به صورت مکرر داستان پیامبران و فرستادگان پیشین را بیان کرده است. (تا عبرتی برای امت اسلام باشند) (1) زیرا که خدای متعال می داند که بر سر این امت، وقایعی همانند امم پیشین خواهد گذشت. البته رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نیز بر آن تأکید نموده، چنانکه در حدیث صحیحی فرمود: «شما سنت های پیشین را و جب به و جب و ذرع به ذرع دنبال خواهید نمود، آنچنانکه اگر به لانه سوسماری نیز وارد شده بودند، شما نیز از آنان پیروی خواهید کرد. عرض کردند: یا رسول الله: (منظور از پیشینیان) (2) یهودیان و مسیحیان می باشند؟ فرمود: پس تصور نمودید که چه کسانی می باشند!؟» .

در این رابطه اگر خواننده عزیز، بر آیات کریمه نظری بیافکند - در آن هنگام که داستان های گذشته را حکایت می کنند - می بیند که در دو زمینه اصلی بحث می نمایند:

زمینه نخست:

اشاره

(زمینه نخست در داستان های قرآن) (3) اثبات این امر است که پیوسته با بقای آسمان ها و زمین، پیکار میان حق و باطل ادامه دارد. و بر همگان، بویژه کسانی که بهره مند از بصیرت و آگاهی های ژرف وحی از قرآن حکیم می باشند،

ص: 47

- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
- 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .
- 3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

پنهان نیست، که همیشه حقی وجود دارد و باطلی هست. لذا حقّ نسبی یا باطل نسبی وجود ندارد....

بنابراین با حق است و یا باطل، و آنچه که در میان آنهاست محیطی برای جولان باطل است. چنانکه قرآن کریم می فرماید: (فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ) (1) یعنی: چه چیزی بعد از حقّ جز گمراهی وجود دارد، پس به کجا برده می شوید؟

بویژه (توجه به این نکته نیز لازم است) (2) که پیکار مزبور میان حق و باطل هنگامی بوجود می آید که پیش از آن حق بیان شده باشد. قرآن با دقت و ویژه و بلاغت خویش، این حقایق را برای ما بیان می فرماید. لذا برخی از آیات مربوطه را جهت توجه شما در ذیل مورد یادآوری قرار می دهیم: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ) (3) یعنی: (برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم که با برخی از آنها خداوند سخن گفته و برخی را درجاتی رفیع بخشید، ما نشانه های روشنی به عیسی بن مریم دادیم، و او را به روح القدس تأیید نمودیم، و اگر خداوند می خواست، کسانی که پس از آنان آمدند، با یکدیگر به جنگ و پیکار نمی پرداختند، پس از آنکه نشانه های روشنی به سوی آنان آمد، ولی اختلاف کردند، پس برخی ایمان آوردند و برخی کفر ورزیدند و اگر خداوند می خواست، با یکدیگر نمی جنگیدند، اما آنچه خواست

ص: 48

1- سوره یونس، آیه 32.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- سوره بقره، آیه 253.

واراده خداوند باشد انجام خواهد شد).

آیه کریمه فوق از مسائل متنوعی، سخن به میان می آورد:

1- از پیامبران و رسالتها به طور عام

هنگامیکه واژه های رسول و رسل، ضمن آیات مبارکه می آیند، اغلب مضمون آنها درباره رسالت است. و پیکاری که پس از پیامبران در میان قومشان واقع می گردد، کودتایی علیه رسالت است. چنانکه واژه رسول در آیه فوق می رساند که ظاهراً اختلاف پیش آمده درباره شخص پیامبر نیست بلکه در مورد رسالت اوست. در این ارتباط خدای متعال می فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) (1) یعنی: (و محمد صلی الله علیه و آله وسلم نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبران دیگری بوده اند، پس اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشتگان خود بر می گردید)؟

در آنجا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در دایره رسولان داخل می شود، آیه ای که بحث درباره آنست (بقره، آیه 203) (2) شامل سرور ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نیز می گردد. بویژه آنکه آیه پیشین (آل عمران، آیه 144) (3) بر صفت رسالت تأکید می نماید. و اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک فرستاده است، همانگونه که فرستادگان دیگری غیر از او وجود داشته اند. چنانکه قرآن کریم میفرماید: (وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) (4) یعنی: (و تو از رسولان هستی). خدای متعال از زبان حبیب خود

ص: 49

1- سوره آل عمران، آیه 144.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

4- سوره بقره، آیه 252.

حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ) (1) یعنی: (بگو رسالت با من آغاز نگردیده است).

در سنت های گذشتگان نیز تقریباً بلکه بیشتر، این پدیده نزد امت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم متوقف نمی گردد.

2- درباره برتری برخی از پیامبران

(با طرح این مباحث می خواهیم) (2) هیچ کسی ادعا نکند که برتری، می تواند سبب پیشگیری از اختلاف میان مردم گردد، بخصوص پس از اینکه برترین پیامبران و فرستادگان آمده، (لیکن اختلاف در میان مردم همچنان ادامه دارد) (3).

از گروهی از مردم بسیار شنیده ام چرا در حالیکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خاتم پیامبران و برترین آنان می باشد، اینگونه پس از او میان مردم اختلاف بوجود آمده است؟

اما گر چه درست است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برترین و کامل ترین پیامبران است ولی این امر، موجب نمی گردد که سنت های الهی شامل امت او نگردد. این نکته مورد تأکید قرآن است. چنانکه خداوند متعال می فرماید:

(سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً) (4) یعنی: (سنت کسانی که پیش از توبه رسالت برانگیختیم، و در سنت ما هیچ تغییری نمی یابی.)

ص: 50

1- سورة احقاف، آیه 9.

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

4- سورة اسراء، آیه 77.

و همچنین می فرماید: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) یعنی: (پس آیا جز به سنت پیشینیان می نگرند، و تو برای سنت خداوند تبدیل و دگرگونی نمی یابی).

باید گفت بوجود آمدن اختلاف پس از آن حضرت، از افضلیت وی نمی کاهد، چونکه او مانند پیامبران دیگر است که برای خروج قومشان از تاریکی به سوی نور آمدند. اما پاداشی که نصیب آنان گشت تکذیبی بود که از سوی قومشان دیدند. و از دعوت پیامبران علیهم السلام روی گرداندند. لذا حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تافته جدا بافته ای نبود. بلکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه از خود وی روایت است بیش از دیگران، آزار دید. پس به چه دلیل و چرا اختلافی که پس از رحلت او در امت بوجود آمد، بزرگتر و خطرناکتر از اختلافی که در اقوام پیامبران گذشته بوجود آمده بود، نباشد؟

ابن کثیر می گوید: (وگفت همینچایند آن فرستادگان که برخی را بر برخی برتری دادیم، و از آنها ایند آنکه با خداوند سخن گفته است) یعنی موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وآله وسلم (1). و بر پایه این گفته، اختلاف بعد از پیامبران شامل امت حضرت محمد نیز می گردد.

از خلال آیه کریمه مورد بحث در می یابیم که پیوسته اختلاف (در میان اختلاف کنندگان) بعد از اینکه نشانه های روشن (از جانب خدا) به سوی آنان آمد، و با آموزشهای پیامبر، حق را شناختند و متوجه مطلب گردیدند، پیش می آید. این بهانه که اختلافی وجود ندارد، و آنچه که هست «اجتهاد» می باشد، نیز سودی ندارد. واقعیت عینی، در امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر ما مبرهن می سازد که اختلاف موجود در آن، همانند و شبیه به امت های پیشین است. این اختلاف،

ص: 51

پس از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشانه های رستگاری را بر آنان آشکار ساخت، و نصیحتشان نمود، بوجود آمده است. چنانکه ایشان فرموده است: (چیزی که شما را به بهشت نزدیک و از آتش دور نماید، نبوده مگر من شما را به آن امر کرده ام) سید قطب در تفسیر آیه مورد بحث (بقره، آیه 253) می گوید: (وحدت گروه پیامبران در طبیعت و رسالتشان، موجب نگردید تا پیروان آنان را از اختلاف بازداشته، مانع جنگ و ستیزشان گردد)(1).

3- نتیجه این اختلافات چنین شد که گروهی به حقّ چنگ زده، ایمان آوردند، و گروه دیگری نیز کفر ورزیدند. این بدان معنی است که همه در یک سطح ایمانی نبوده یا همگی بر حقّ نمی باشند.

راستی چرا با وجود نشانه های آشکار، اختلاف بوجود می آید؟ پاسخ این مطلب را در مجموعه ای از آیات قرآن کریم می یابیم که بصورت مکرر ذکر شده اند. در آنجا می خوانیم که خداوند سبحان و متعال، تداوم و جاودانگی سنت ها بر روی زمین را مورد تأکید قرار داده، تا طبیعت ظلمانی انسان را که پیوسته مجذوب تمایلات و اهواء نفسانی و جهل می باشد، آشکار نماید...

چنانکه خداوند متعال می فرماید: (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ) (2) یعنی: (و در آن اختلاف نکردند مگر گروهی که پیش از آن نشانه های آشکار حقّ را دیدند، و به آن علم داشتند، این اختلاف به سبب ستمی بود که در میان خود داشتند). و باز می فرماید: (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ) (3) یعنی: (آنانی را که کتاب دادیم، اختلاف نمودند، مگر هنگامی که پیش از آن آگاه شده بودند، و این

ص: 52

1- في ظلال القرآن، ج 1، ص 284.

2- سورة بقره، آیه 213.

3- سورة آل عمران، آیه 19.

اختلاف به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). همچنین می فرماید: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ) (1) یعنی : (و پراکنده نشدند مگر پس از آنکه به آنان علم رسید و این تفرقه به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). و بالاخره می فرماید: (آيَةُ هُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ) (2) یعنی: و نشانه های آشکار و روشنی از امر به آنها دادیم، و اختلاف نمودند مگر پس از آنکه علم به آنان رسید، و این اختلاف به جهت ستمی بود که میان خود داشتند).

مشاهده می گردد که پیوسته آیات قرآن میان اختلاف و بیعی ارتباط بوجود می آورد. واژه بیعی در لغت آنگونه که در لسان عرب از این منظور بیان شده: به معنی تعدی می باشد. برای مثال: بیعی الرجل علینا بغیاً: به معنی آن مرد از حق دور شد و به ما تعدی نمود. و معانی دیگری برای بیعی وجود دارد که کلیه آنها بر سوء نیت دلالت دارند. و همه آن معانی، چنانکه پنهان نیست، از معنای «اجتهاد» که بهانه توجیه منحرفان برای فرار از پاسخ و محاسبه در علت اختلافات است، مغایرت دارد.

4- آن چنانکه در آیات قابل مشاهده است، اختلاف معمولاً در میان کسانی بوجود می آید که کتاب بر آنان نازل شده، حق و مقصد آنرا می شناسند. اما روحیه ستمگری و تعدی کار خویش را می نماید.

پس بر تو ای انسان مؤمن فرض است، که تأمل و تدبیر نمایی و به یاد آوری که آنچه در پیش خوانده شد آیات خداوند است، و باید بدانی که (وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) (3) یعنی: (هر کس به آیات خداوند کفر ورزد، بداند که خداوند سریع الحساب است).

ص: 53

1- شوری، آیه 14.

2- سوره جاثیه، آیه 17.

3- سوره آل عمران، آیه 19.

اشاره

بسیار اتفاق افتاده که فردی برای خویش مبانی و پایه‌هایی می‌آورد، که اساس شیوه و روش او در تفکر و ارزیابی از حوادث و وقایع می‌گردد. اغلب نیز بحث و گفتگوی ما با دیگران درباره هر مسأله‌ای از نقطه نظری عاطفی و با منطقی موروثی و دارای هاله‌ای از تقدّس صورت می‌پذیرد که البته به دیگران مجال گفتگو و مباحثه نمی‌دهد. نمونه آن بحث درباره صحابه‌ای است که پیوسته همراه و یار رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بودند و تا هنگام وفات وی در کنارش ماندند، و البته عمر برخی از آنان طولانی شد. اما آیا این امکان وجود دارد که اعمال آنان در ترازوی عدالت ارزیابی کنیم تا بدین واسطه آنانرا طبقه بندی نماییم؟ یا این امر غیر ممکن و غیر مجاز است؟ زیرا آنان در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بوده و دین را مستقیماً از او گرفته‌اند، لذا انتقاد از آنان امکان ندارد؟!

در اینجا قصد نقد و ارزیابی نظریه اهل سنت و جماعت را درباره عدالت صحابه ندارم. زیرا به این موضوع در فصول بعد خواهیم پرداخت. در آنجا به ارزیابی حوادث پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت خواهیم نمود. قصد من در اینجا از طرح مباحث فوق اینست که آگاهیهای ژرفی را از قرآن به دست آوریم که در بحث ما مفید باشند. لذا دو داستانی را که قرآن به تفصیل درباره امت‌های پیشین بیان نموده یادآوری نموده، از آنان ضمن تدبّر دلالت می‌جوییم، تا به قاعده‌ای کلی که ما را در این راه یاری دهد، دست یابیم.

داستان نخست: داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی علیه السلام می‌باشد :

خداوند متعال می‌فرماید: (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا

فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ ، وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ(1) یعنی: (و بر آنان بخوان خبر آن کسی را که آیات خویش را بر وی نازل نمودیم و او از آن آیات فاصله گرفت، پس شیطان در پی او رفت، و او از گمراهان گردید و اگر می خواستیم او را با آن آیات بلندی مرتبت می بخشیدیم، اما او به دنیا گرایش یافت، و از هوای خویش پیروی نمود. مثل او مانند سگ است که اگر بر او حمله بری پارس می کند و اگر آن را رها نمایی باز پارس می کند. این مثل قومی است که آیات ما را دروغ پنداشتند، پس قصه ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند).

ابن کثیر در تفسیر این آیات می نویسد: (او مردی از بنی اسرائیل بود که او را بلعم بن باعورا می خواندند. او اسم اعظم را می دانست، خداوند آیات خویش را به او داده بود. وی از علما و از پیروان موسی علیه السلام بود. موسی علیه السلام بلعم بن باعورا را نزد پادشاه مدین فرستاد تا او را به سوی خداوند بخواند. آن پادشاه به وی بخشش و عطایایی داد، آنگاه پیرو دین - ساختگی - (2) وی گشت و دین حضرت موسی را رها نمود).

ابن کثیر در ادامه می نویسد: (عموزادگان بلعم نزد او رفته به وی گفتند که پایمردی موسی بسیار است و سربازان زیادی نیز دارد. و اگر او بر ما چیره گردد، ما را هلاک می سازد. او گفت: اگر از خداوند بخواهم که موسی و یارانش را بازگرداند، دنیا و آخرتم از بین می رود. اما آنان همچنان اصرار نمودند تا اینکه وی موسی و یارانش را نفرین کرد. بدین سبب خداوند آنچه را که بلعم داشت از او

ص: 55

1- سورة اعراف ، آیات 175 ، 176 .

2- این واژه از مترجم است .

گرفت.) وابن كثير درباره این فرموده خداوند متعال که اگر می خواستیم او را به آن آیات رفعت و بلندی مرتبه می بخشیدیم) می نویسد: یعنی او را بواسطه آیاتی که به او داده بودیم، به پلیدی ها و زیور دنیا تمایل پیدا نمود و به سوی لذت ها و خوشی های آن رفت، تا از آن چنانکه دیگر دانشمندان و علما را فریب داد، فریب خورد(1).

از آیات الهی و سخنان ابن كثير، کاملاً آشکار است که بلعم به درجه ای از ایمان، تقوا و ورع رسیده بود که آیات خدا و اسم اعظم را می دانست. روشن است این فرد که از پیروان موسی علیه السلام بود از علمای بزرگ نیز بوده است. لکن به علت گرایش به اهواء و شهواتش فریب دنیا را خورد و مانند سگ شد.

این قصه، بیانی رسا دارد و بواسطه آن آگاهی بسیار مهمی نصیب ما می گردد که با معیار آن می توانیم بدون هراس به عمق تاریخ (جهت ارزیابی آن)(2) نفوذ نماییم. زیرا این قرآن است که قاعده و معیار عدالت می باشد و قدسیت فرد غیر معصوم را درهم می کوبد. این آیات، دلالتشان واضح است بر این پایه که انسان، به هر میزانی که در مراتب علم و تقوا پیش برود، هر لحظه (امکان دارد که پایش بلغزد)(3) و با گرایش به دنیا، به نعمت های الهی کافر گردد. این نکته مهمی است، زیرا موضوع عدالت صحابه و اینکه ممکن نیست به امانات خدا و رسول خیانت ورزند! بسیار ادعا می شود. و هرگاه از آنان پرسى که دلیل شما چیست؟ می گویند: آنان با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم زندگی کرده و به قصد یاری وی جهاد نموده اند. ولی قرآن حکیم اخبار پیشینیان را بیان نموده و از آینده نیز خبر

ص: 56

1- تفسیر قرآن العظیم از ابن كثير، ج 2، ص 275 - 276 .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

می دهد. و مطالب سابق الذکر را بیان نموده که در نتیجه نمی توانیم به استناد اینکه فردی در کنار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده خیال خویش را نسبت به درستی عمل وی آسوده بدانیم در حالیکه نشنیده ایم یکی از صحابه (منظور غیر از امام علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام است) (1) که مثلاً دارای علم و آگاهی از اسم اعظم بوده باشد.

(یعنی این صحابه حتی به مقام بلعم بن باعورا نیز نرسیده اند) (2). لذا اگر به مرحله تقوی و ورع نیز رسیده باشند، (با توجه به آیات شریفه ای که در فوق بیان گردید) (3) امکان پیمان شکنی نسبت به حق تا آخرین مراحل زندگی شان همواره وجود خواهد داشت.

یک اصل قرآنی تأکید می نماید که: تمامی خلق به جز معصومان، در معرض تزلزل و آزمون قرار دارند. و پس از آزمون با اینکه موفق خواهند شد و یا حتی اگر به بالاترین درجه از تقوی رسیده باشند ناکام از مسیر حق به جهت باطل خواهند افتاد. در واقع مقیاس حقیقی، پایداری و ابرام و تداوم در راه حق و حفظ پیمان نسبت به آن است، پس از اثبات این معنا، گمان نمیکنم نیازی باشد کسی با گردن فرازی بگوید: که ممکن نیست فردی از صحابه حتی یک لحظه از حق دور گردد، بی آنکه این مدعی ناچار شود حقیقت و قاعده ای قرآنی را انکار نماید.

اما ممکن است کسی پرسد آیا در امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنین انحرافی مصداق عینی داشته (یا فقط آنچه که گفته می شود نظریه پردازی صرف بدون ذکر مصداق خارجی آن می باشد) (4) که به تفصیل در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

ص: 57

- 1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.
- 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.
- 3- جمله داخل پرانتز از مترجم است.
- 4- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

در این رابطه محمد علی الصابونی در تفسیر ذیل آیه فوق آنجا که می فرماید: (پس داستان ها را بگو شاید که در آن اندیشه نمایند) می نویسد: یعنی آنچه را به تو وحی نمودیم برای امت خویش بیان کن، شاید در آن تدبر نمایند و پند گیرند(1) اما ما تدبر نکرده و پند نگرفتیم.

داستان دوم: داستان سامری و هارون در قوم بنی اسرائیل است :

خداوند متعال فرموده است: (قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ ، قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا، أَلَا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي ، قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ، قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ، قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي)(2) یعنی: (گفتند ما همچنان آنرا - گوساله را - می پرستیم تا موسی به سوی ما باز گردد، موسی گفت: ای هارون چه چیزی مانع شد که هنگام مشاهده گمراهی در آنان - قوم بنی اسرائیل - را نافرمانی کنی. گفت: ریشم را نگیر و موی سرم را رها کن، زیرا ترسیدم که بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداخته ای و فرمانم را پاس نداشته ای. اما آن سامری گفت: چیزی را دیدم که آنان ندیدند، من مثنی از خاک جای پای رسول را در دست گرفته و آنرا انداختم و نفسم مرا وسوسه نمود). نکته مهمی که پیش از بیان داستان سامری (یعنی فردی که در برابر «هارون» جانشین موسی، دست به عصیان زد) لازم به بیان است اینکه

ص: 58

1- صفوة التفاسیر، ج 1، ص 482.

2- سورة طه، آیات 91 تا 96.

قرآن کریم بر داستان ها و وقایع «بنی اسرائیل» تأکید فراوان می نماید. آیا این تأکیدات به چه علت است؟ بی شک حکمتی در آن نهفته که قرآن بر آن تأکید می ورزد.

در واقع - می توان گفت که علت آن - مشابهت های فراوانی است که در میان بنی اسرائیل و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وجود دارد. شاید بارزترین این شباهت ها، (آنچنان که در هنگام بیان حوادث تاریخی آشکار خواهد گردید) همان اتفاقی است که برای موسی و هارون علیهما السلام در قوم بنی اسرائیل اتفاق افتاد. اتفاقاتی که برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام در این امت بوجود آمد و همچنین فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به علی علیه السلام که (توبه من مانند هارون نسبت به موسی هستی جز آنکه پیامبری پس از من نخواهد آمد). دارای معنا و دلالت های عظیم است.

ابن قتیبہ در کتاب تاریخ خویش با نام (الامامة والسياسة) به بخشی از این مشابهت ها در میان دو امت - اسلام و بنی اسرائیل - پرداخته است. او در ضمن بیان داستانی که در آن عمر از حضرت علی علیه السلام تقاضای بیعت با ابوبکر را می نماید، می نویسد: (عمر به همراه گروهی، روبروی خانه فاطمه (س) ایستاد تا علی بیرون آمد و او را نزد ابوبکر بردند و به او گفتند که بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت به خدایی که جز او پروردگاری نیست، گردنت را می زنیم. گفت: در آن صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را می کشید... تا آنجا که ابن قتیبہ می نویسد: سپس، علی به آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفت، فریاد زده و می گریست و ندا میداد: که ای برادر، این قوم مرا ضعیف یافته و نزدیک است که مرا بکشند(1) در واقع این همان چیزی است که

ص: 59

هارون به موسی علیه السلام گفته بود .

اما درباره سامری، آنگونه که در تفاسیر و کتاب هایی که داستان پیامبران را به اختصار آورده اند، گفته اند که او پرورده جبرئیل بوده است. از سنین خردسالی، در آن هنگام که فرعون هر پسری که در بنی اسرائیل چشم به جهان می گشود، می کشت، پرورش او را به عهده گرفته بود. در آن روز که جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آمد تا حضرت موسی را به میقات ببرد، سامری مشتی از خاک جای پای او را برداشت و آنرا در بدنه گوساله ساخته شده از زیور آلات افکند، در آن هنگام گوساله به صدا در آمد.

اما آنچه که برای ما در این داستان اهمیت دارد اینست که سامری از یاران حضرت موسی علیه السلام بود، در مورد او به وضوح می توان گفت که به مقام عظیمی نائل شده بود، تا آنجا که می گوید: (چیزی را دیدم که آنان به قوم بنی اسرائیل - ندیدند) او دارای علمی بود که دیگران نداشتند، او به دیدار جبرئیل نائل گشت . وجود چنین موقع ومنزلی در میان بنی اسرائیل موجب شد که بتواند آنان را گمراه سازد. لذا آنان از وی پیروی نمودند ... در واقع نفس اماره سامری بود (که با آن همه مقامات و مراتبش) (1) او را وادار نمود تا عملی را مرتکب شود که سبب گمراهی قومش گردد...

اینک باید به این پرسش پرداخت که آیا می توان در تاریخ امت اسلام، پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مصداقی عینی برای چنین انحرافی یافت؟ با اینکه کاملاً اطلاع داریم که هیچ کدام از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم (غیر از امام علی) (2) حتی در خواب هم توفیق زیارت جبرئیل را نداشتند. و از اسرار الهی

ص: 60

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

2- جمله داخل پرانتز از مترجم است .

نهفته در خاک جای پای او بی اطلاع بودند... درست است که جبرئیل به صورت مردی که از دین می پرسید، نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می آمد. لیکن صحابه پس از رفتن او وگفتن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می توانستند او را بشناسند. پس باید دانست که فاصله مقام صحابه از سامری بسیار است.

(نکته ای که مجدداً قابل ذکر است اینکه) (1) هنگام بحث از ریشه های انحراف در امت که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آمد، خواهید دید که حوادث تاریخی انطباق (و مشابهت قابل توجهی) با داستانهای قرآنی خصوصاً داستان بنی اسرائیل دارند.

در اینجا در پایان این فصل، دو علت اصلی که مانع راهیابی انسان به صراط حق یا مانع پایداری و التزامش بر مسیر درست در حالیکه حق را شناخته، می گردند، از منظر قرآن بر خوانندگان گرامی عرضه می دارم، و باید دانست که این دو علت (یا دو مانع) در هر مکان یا در هر زمان ممکن است راه انسان را ببندند.

اول: مقدس شمردن میراث پدران و نیاکان، که از منظر قرآن معضلی بزرگ و مورد نکوهش است. زیرا مانع و باز دارنده از صراط حق است. وانسان باید از این مانع بگذرد. بویژه در موضوع اعتقاد که درباره آن مورد سؤال واقع خواهیم شد. زیرا مسئولیتی واقعی است و بی ارتباط با روابط خانوادگی و اجتماعی و غیر ذلک می باشد. در این مورد خداوند متعال می فرماید:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلَوْكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (2) یعنی: (اگر به آنان گفته شود که پیرو آنچه

ص: 61

1- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

2- سوره بقره، آیه 170.

خدا نازل کرده شوید، پاسخ می دهند ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود). آیا حتی اگر پدرانشان تعقل نمی کردند و یا هدایت نمی شدند؟! و همچنین می فرماید: (وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ ، قَالَ أُولُو حِجَّتِكُمْ بَاهِدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ، فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ) (1) یعنی: (چنانست که هرگاه پیش از تو در شهری بیم دهنده ای را فرستادیم، مترفین آن گفتند: که ما پدران خویش را بر آیین و مذهبی یافتیم و ما نیز بر جای پای آنها قدم می گذاریم، بگو آیا اگر چیزی هدایت کننده تر از راه و روش پدرانتان برای شما بیاورم؟ پاسخ دادند: که ما بر آنچه شما رسول آن هستید کافریم. پس، از آنان انتقام گرفتیم، بنگر که عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است).

باز می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولُو كَانِ الشَّيْطَانِ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ) (2) یعنی: (اگر به آنان گفته شود از آنچه که خدا نازل نموده پیروی نمایید. می گویند: از آنچه که پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود، آیا در صورتیکه شیطان آنان را به سوی عذاب جهنم می خواند باز شما از پدرانتان پیروی خواهید نمود).

آیات دیگری نیز وجود دارند که درباره این موضوع سخن می گویند. (لذا خواننده عزیز را به آنها ارجاع می دهیم) (3).

ص: 62

1- سوره زخرف، آیات 23 تا 25.

2- سوره لقمان، آیه 21.

3- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

دوم: تکبر و خود بزرگ بینی، پس از آنکه راه حق راه شناسیم. این مشکل، خود علت اصلی پیروی نکردن مردم از پیامبرانشان بوده، و همان چیزی است که ابلیس را از رحمت خدای متعال بیرون برده است... خداوند متعال میفرماید: (وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ، يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُثْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصَدِّرُ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (1). یعنی: (وای بر هر دروغگوی گناهکاری که آیات خدا را در هنگام خواندن می شنود، ولی بر تکبر خویش اصرار می ورزد، گویی که آنان را نمی شنود، پس چنین کسی را به عذاب دردناکی مژده بده). و همچنین می فرماید: (أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ) (2). یعنی: (آیا هرگاه پیامبری به سوی شما آید به آنچه اهواء نفسانی تان مخالفت می ورزد، تکبر می نمایید، چنانکه - به سبب آن - گروهی را تکذیب و گروه دیگری را به قتل می رسانید). و باز می فرماید: (وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (3) یعنی: (و آنان که آیات ما را تکذیب نمودند و نسبت به آن تکبر ورزیدند، اهل جهنم اند و در آن جاوید می مانند).

و همچنین می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تَتَّخِعْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ) (4). یعنی: (کسانی که آیات ما را تکذیب کرده و به آنها تکبر ورزیدند، درهای آسمان برای آنان باز نمی گردد و به بهشت داخل نمی شوند مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد و اینگونه به مجرمان کیفر می دهیم).

ص: 63

1- سوره جاثیه، آیات 7 و 8.

2- سوره بقره، آیه 87.

3- سوره اعراف، آیه 36.

4- سوره اعراف، آیه 40.

این نمونه‌ی برخی از موانعی بود که میان ما و شناخت حق یا پیروی از آن فاصله می‌اندازند. بنابراین موضوع بحث بخش‌های مختلف این کتاب اختصاص به این دارد که انسان نیازمند به بر طرف نمودن این حجابها و حجابهای دیگری است، تا بتواند حقیقت را بسان خورشید بیند. و باید دانست که خداوند در این کار یار و یاور ما است.

ص: 64

واژه شیعه به تنهایی در نزد بسیاری از مردم (اهل تسنن)، بمنزله ناسزا، دشنام و گمراهی است

زیرا اینگونه آنان را یاد داده اند... و این چنین آنان را در محاصره جهل و نادانی قرار داده اند، به آنان توصیه شده که در مورد شیعیان مطالعه نکنند... و از نوشته های آنان چیزی نخوانند.

وما اکنون به روزگار معاویه بازگشته ایم، آن هنگامی که سبّ علی علیه السلام در بالای منبرها یک سنت و رویه شده بود. آنان به سبب لعن هر چه بیشتر به ساحت ابوالحسن و اهل بیتش علیهم السلام پاداش بیشتری دریافت می کردند. اما هرگز، ما به آن دوره باز نگشته ایم، در واقع این پیکار ایدئولوژیک است که تا امروز تداوم یافته، لذا همچنان به علی علیه السلام ناسزا گفته می شود. فقط نام آن تغییر کرده و اکنون به شیعه دشنام داده می شود. اما کار عوام الناس اینست که فقط دستورات را از «احبار» خویش بگیرند. در حالی که به خیال خود در پوشش سنت و جماعت قرار گرفته اند! آیا کسی وجود دارد که سنت و جماعت را نپذیرد، اما کدام سنت و کدام جماعت؟ آیا می توان گفت که این سنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم است یا در واقع سنت کسانی است که سنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دگرگون و مبدل نموده اند؟ برای اینکه راه خویش را گم نکنیم، اندکی در شناخت این عناوین و نام ها توقف می نماییم. می پرسیم شیعه یعنی چه، و شیعیان چه کسانی هستند؟ ... سنت و جماعت کدام است؟ این مطالعه را به نحو مختصر انجام می دهیم

1- تشیع در لغت به معنی مشایعت، پیروی و یاری و موالات(1) است در قرآن کریم آمده است:

(وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ) (2) یعنی: (ابراهیم، از شیعیان «پیروان» اوست).

و در اصطلاح، مقصود از آنان گروه پیروان و یاران اهل بیت علیهم السلام است. شیعیان کسانی هستند که در رنج ها و محنت های اهل بیت باور آنها بوده، شیوه آنان را برگزیده، و نسبت به آنان وفادار بوده اند. ابن خلدون می گوید: (شیعه در لغت به معنی یاری و پیروی است و در عرف فقهاء و متکلمان حال و گذشته، به پیروان علی و فرزندانش اطلاق می گردد)(3). باید دانست که نظریات مختلفی درباره آغاز پیدایش تشیع وجود دارد. عده ای برآنند که شیعیان پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آمدند. از جمله معتقدان به این نظریه، ابن خلدون است که در تاریخ خویش می نویسد: (شیعه، هنگامی که پیامبر رحلت نمود، بوجود آمد، در آن هنگام، اهل بیت خود را شایسته ترین افراد برای خلافت می دیدند، و خلافت را مختص مردان خویش می دانستند، و نه افراد دیگر از قریش، و از آنجا که گروهی از صحابه که پیرو علی بودند، خلافت را حق او می دانستند، لذا هنگامی که خلافت از وی به سوی دیگری تغییر جهت داد، نارضایتی خویش را نسبت به آن اظهار نمودند(4)... از جمله پیروان این نظریه یعقوبی است که در تاریخش اظهار می دارد: گروهی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند، هسته نخست تشیع می باشند که از مشهورترین آنان سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن

ص: 68

1- تاج العروس ولسان العرب ماده شیع.

2- سوره صافات، آیه 83.

3- سوره صافات، آیه 83.

4- مأخذ پیشین، ج 3، ص 364.

عده ای دیگر عقیده دارند که تشیع در ایام خلیفه سوم، عثمان بوجود آمد، و برخی می گویند که در ایام خلافت حضرت علی علیه السلام شکل گرفت. و نظریه دیگری ظهور تشیع را پس از واقعه کربلا می داند.

همه این نظریات اگر با دقت و پژوهش در کتاب های تاریخ، حدیث و تفسیر بگردیم قابل اثبات نیستند. شاید درست ترین نظریه را آن قولی بدانیم که می گوید: تشیع با رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آغاز گردید. اما در برابر این نظریه، پرسشی مطرح می گردد که چگونه ممکن است این فکر در ظرف کمتر از یک هفته متبلور گردد؟ مگر اینکه بپذیریم شیعه پیش از آن وجود داشته، ولی در آن زمان عیان گشته است.

اما شیعیان و برخی از پژوهشگران مذاهب دیگر، اعتقاد دارند که تشیع همزمان با پدید آمدن رسالت و پیامبری در روزگار حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آمده است. و خود پیامبر، آنرا با گفته های خویش در دل ها جای می داد، و به مردم جایگاه و مقام علی علیه السلام را یادآور می گردید.

لذا از مواردی که علاوه بر شیعه، افراد معتبری از اهل سنت آنرا روایت نموده اند. کلمه شیعه، از زبان حضرت رسول است صلی الله علیه وآله وسلم که نمونه هایی از آن بدین شرح است:

1- ابن عساکر در الدر المنثور سیوطی، در ج 8، ص 598، به سند خود از قول جابر بن عبدالله روایت کرده که ما نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بودیم، که علی علیه السلام وارد شد. سپس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: (سوگند به آنکه جان من در دست اوست، علی و شیعیانش رستگاران روز قیامت می باشند. در این هنگام این آیه شریفه نازل

ص: 69

گردید که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) یعنی: (کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترین مردم می باشند).

2- ابن حجر در الصواعق المحرقة، ص 191، باب (11) فصل اول، آیه یازدهم: از ابن عباس، نقل می نماید: هنگامی که خداوند متعال آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) را نازل نمود، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی علیه السلام روی کرد و فرمود: (آنان، تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت خرسند و راضی می آید و اما دشمنانت، خشمگین و خوار شده می آیند).

3- قندوزی حنفی در ینابیع المودة، ج 2، ص 268، از ام سلمه رضی الله عنها، نقل نمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: (علی و شیعیانش، رستگاران روز قیامت هستند).

از منابع دیگری که این روایت را در تفسیر آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، ذکر نموده اند می توان این منابع را بر شمرد:

الف - تفسیر طبری، ج 30، ص 171

ب - روح المعانی آلوسی، ج 30، ص 207

ج - کفایة گنجی شافعی، ص 244 الی 246

و منابع دیگر، (که جهت اطالۀ کلام از ذکر آنها خودداری می نمایم) (1).

در این باره شواهد تاریخی بسیاری نیز وجود دارد، چنانکه در کلیۀ وقایعی که علی علیه السلام یا حسن و حسین علیه السلام در آنها شرکت داشته اند، به یارانشان عنوان شیعه داده اند.

اکنون، شیعیان، کسانی هستند که در ولایت اهل بیت علیهم السلام می باشند

ص: 70

1- جمله دخل پرائنتر از مترجم است .

واحکام دینی در اصول و فروع را از آنان می‌گیرند. بدین اعتبار که آنان حاملان سنت و ادامه دهندگان طبیعی راه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌باشند، و بدین ترتیب آنان هستند که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را پیروی نموده، و ملتزم به تمسک به ائمه اهل بیت علیهم السلام گردیده‌اند، به آن نحو که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به آنان دستور داده است. اما اختلافی که میان شیعیان و اهل سنت وجود دارد، اختلافی صرفاً در نام و عنوان نیست. بلکه مسأله به مسلک هر یک از آن دو بر می‌گردد، و اینکه واقعاً کدامیک از آنان رسالت آسمانی را بر عهده گرفته است.

لکن برای کسب اطلاعات در مورد اهل سنت و جماعت باید گفت: سنت در لغت به معنی راه و روش است و در اصطلاح به معنی هر چیزی می‌باشد که از رسول الله صادر شده باشد، که در برگیرنده قول، فعل و یا تقریر می‌باشد.

سنتیان مذهب خویش را «اهل سنت و جماعت» می‌نامند، و مقصودشان اینست که آنان صاحب روش پسندیده و درست می‌باشند. این نام در این اواخر بر آنان نهاده شد. و این عنوان تعبیری از روش اهل سقیفه در برابر مخالفان آنان، یعنی علی و شیعیانش است. از نحوه نام گذاری روشن است که منظورشان اینست که شیعیان مخالف با سنت شریفه می‌باشند. و لکن پس از این خواهیم دید که واقعاً چه کسی پیرو سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوده و چه کسی از راه او منحرف گردیده و تبدیل و دگرگونی در آن را روا دانسته است.

تشیع و ایرانیان

علیرغم آنکه تشیع، عمق اسلام و جوهره آن می‌باشد، باز هم بعضی از مزدوران را می‌بینیم که می‌کوشند تا تشیع را به ایران ارتباط دهند بنحوی که ضمن آن، این مطلب را می‌رسانند که چیزی تازه بوجود آمده در کالبد اسلامی

میباشد که با فرهنگ مردم ایران قبل از اسلام آمیخته شده است... اینان فراموش کرده اند که تشیع پیش از ورود اسلام به ایران وجود داشته است، آنگونه که قبلاً بیان کردیم که تولد تشیع همراه با طلوع فجر رسالت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بوده و از عراق و لبنان و دیگر مناطق کشورهای عربی به ایران وارد گردید و در آنجا افرادی را یافت که امانت را بر عهده گرفتند آنگونه که سلمان فارسی (رض) بوده است.

و برای اینکه فایده عمومیت یابد، برای برادران سنی خود یادآور می شویم که اغلب علمای آنان از ایران بوده اند از آن جمله بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رازی و قاضی بیضاوی و دیگر بزرگان اهل سنت و جماعت. اینک همه مدعی تمسک به سنت حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می باشند و حد فاصل آن است که هر دو گروه را در میزان قرار دهیم و ببینیم.

سایه تشیع در سودان

اشاره

پس از آنکه از غفلت بیدار شدم و نور حقیقت، کشف واقعیت را آغاز نموده، به اجتماع خود در سودان توجه کردم که سادگی و فطرت و اخلاق دینی وجه تمایز آن است. دیدم که پس از استبصار چیزهای دیگری برای من شروع به آشکار شدن نمودند و آن اینکه سابقه فرهنگی که ملت سودان شیوه رفتار و روش تفکرش را بر آن بنا نهاده، بدون هیچ شک، سابقه ای شیعی بوده است. این امر را در هر مسأله ای از مسائل زندگی عمومی در سطح جامعه سودانی ملاحظه کردم و بیشتر عقاید آنان نیز فریاد می کشد که تشیع ریشه هایی عمیق در سودان دارد و من بیاد دارم که یکی از برادران به من گفته بود که تصوف ثمره تشیع است یا اینکه آنها در فرع از یک اصل می باشند بلکه صوفیها همان شیعیان هستند در جامه ای سنی. به او گفتم: در آن صورت، سودان یک کشور شیعی است که موج

آن را به انحراف کشانده است.

و با آگاهی من بر تاریخ، اشاره‌هایی را یافتیم که این حقیقت را بیان می‌کند و عقیده داریم که دولت فاطمی که در مصر بر پا شد، در این خصوص تأثیر داشته است زیرا که حوضه نیل که مصر را با سودان مرتبط می‌سازد، یکی از عوامل مساعد برای انتقال تشیع به سودان در عهد دولت فاطمی بوده که دولتی شیعی بوده است. و دوستی اهل بیت علیهم السلام و آنچه از معتقدان به آن مربوط می‌شود بصورتی مجمل از پایه‌های ثابت فکری مشترک میان مصر و سودان است و زیارتگاه‌های اهل بیت علیهم السلام در مصر و براه افتادن کاروان‌ها از سودان برای زیارت آنها، شاهدی بر این امر می‌باشد تا آنجا که یکی از مشایخ سودان که محمود البرعی نامیده می‌شود و قصاید فراوانی در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد، در یکی از قصاید خود، گفته است: «مصر، که به آل الله، ایمان دارد» و مقصود وی آن بوده است که مصر، به اهل بیت علیهم السلام ایمان دارد.

هیچکس منکر عمق محبت به اهل بیت در مصر و سودان نیست و من نمی‌توانم همه آن مظاهر دارای ریشه‌های شیعی را بشمار آورم ولی آنچه را از آثار دیدیم دلالت بر این دارد که روزی شیعیان به سودان منتقل شدند و محبت اهل بیت علیهم السلام را در جان نسلها جای دادند بدون اینکه عمق عقیده خود را آشکار سازند و شاید این بعلت بیم و هراس بوده پس از آنکه شیعیان در طول تاریخ تلخکامی‌های فراوانی را متحمل شده بودند.

آنچه از کتب تاریخی بدست می‌آوریم آن است که اعتماد دولت فاطمی‌ها در سپاهیان به سودانی‌ها بوده و محافظان خاص خلفا، از آنان بوده‌اند. ابن کثیر در تاریخ خود در شرح آنچه صلاح الدین ایوبی با یاران فاطمی‌ها انجام داد می‌گوید که مؤتمن الخلافه از سودانیها بود و تلاش کرد که صلاح الدین ایوبی را

پیش از مسلط شدنش بر همه سرزمین ها و نابود ساختن اموال و نسل ها، از بین ببرد ولی صلاح الدین از نقشه وی آگاه شد و منتظر فرصتی برای دست یابی به مؤتمن الخلافه که جوهر نام داشت، بوده تا اینکه او را به قتل رساند. ابن اثیر سپس می گوید: سودانی های مقیم بخاطر قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و به تجمع و فراهم ساختن نیرو پرداختند و تعداد آنان به بیش از پنجاه هزار نفر رسید که تصمیم به جنگ با لشکریان (صلاح الدین) گرفتند.

جنگ شروع شد «واز دو طرف عده زیادی کشته شدند پس صلاح الدین عده ای را به محله آنان که المنصوره نام داشت فرستاد و آنجا را با اموال و فرزندان و خانواده هایشان به آتش کشید و هنگامی که این خبر به آنان رسید، پای به فرار نهادند که شمشیرها به تعقیب آنان پرداخته، راهها را بر آنها بستند.... (تا آنجا که می گوید) پس همه آنان را از دم شمشیر گذراند و فقط عده اندکی باقی مانده که آواره شدند»(1).

بدین ترتیب، سودانی ها جایگاهی در زمان فاطمیون داشتند و آنچه برایشان اتفاق افتاد تنها بخاطر این بوده است که آنان هدف دولت فاطمی را دنبال می کردند که فراخوانی به سوی اهل بیت علیهم السلام بوده است و مقاومت در برابر صلاح الدین ایوبی مخالف شیعیان، بزرگترین دلیل بر این امر است «وقیام بر ضد صلاح الدین ایوبی از سوی سپاه فاطمی بوده که بیشتر افراد آن از سودانیان بوده اند»(2).

به نظر من، شدت عمل صلاح الدین و دشمنیش با شیعیان(3) نقشی در

ص: 74

1- کامل ابن اثیر، ج 11، ص 346-347.

2- الدولة الفاطمية في مصر، دکتر جمال الدین، ص 132.

3- دکتر محمد جمال الدین سرور در کتاب خود الدولة الفاطمية في مصر ص 135 می گوید: هنگامی که صلاح الدین یقین حاصل کرد که دولتش مستقر شده است، توجه خود را معطوف به نابودی مذهب شیعه در مصر نمود. سپس در سال 566 مدرسه ای برای تدریس مذهب شافعی و مدرسه دیگری برای تدریس مذهب مالکی تأسیس نمود و قضات شیعه را معزول ساخت...» همین سخن را ابن اثیر در تاریخ خود ج 11 ص 366 آورده است. صلاح الدین ایوبی سفاکی ها و خونریزی ها و هتک حرمت های فراوان نسبت به شیعیان اهل بیت علیهم السلام روا داشته است. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب خود الشيعة والحاكمون درباره صلاح الدین می گوید: اما سیاستش با خاندان حاکم «فاطمیون» سیاست سرکوب و پستی و دون همتی در بدترین صورت های آن بود زیرا که همه بازماندگان امرای دولت را دستگیر نموده یارانش را در همان شب در خانه هایشان جای داد و باقیماندگان علوی در مصر را به زندان افکند و میان مردان و زنان جدائی انداخت تا زاد و ولد نمایند و بار دیگر روز شهادت حضرت حسین (عاشورا) را بعنوان روز عید قرار داد به روش بنی امیه و حجاج . ص 192.

پنهان شدن مظاهر اعلام شده شیعی داشته و آنگونه که گفتم، شکی نیست که جهت گیری در سودان، شیعی بوده ولی بمرور زمان و آمد و رفت بازرگانان عرب با گرایش های مختلفشان، و ترس از انتقام ایوبی، همه آنها تأثیری در تغییر نسل های بعدی داشته اند.

شناخت ارتباط سودانی ها با اهل بیت علیهم السلام در مظاهر بسیاری متجلی است، از جمله که تعدادی از آنها را می شمیریم (1).

(1) وفاداری دینی و سیاسی :

بخش عظیمی از ملت سودان به طوائف صوفیه مرتبط می شوند که کارهای سیاسی و دینی را رهبری می کنند و زعمای آنها غالباً منتسب به حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هستند و رابطه عاطفی این بخش گسترده با این طریقت ها، بر اساس انتساب آنان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می باشد، و هیچ فرقه صوفی در سودان یافت نمی شود که منتسبین به آن، اهل بیت علیهم السلام را نشناسند، بلکه دوستی و احترام

ص: 75

1- علاقمندان می توانند از بخشهایی از تحقیقات نویسنده سودانی الطیب احمد حسن، در مجله اهل البيت علیهم السلام، شماره نخست، بیروت، تحت عنوان اهل بیت، میراث مسلمین در سودان آگاهی بیشتری بگیرند.

فراوانی نسبت به آنان در دل خود دارند و بعنوان دلیل بر آن، به بخشی از آنچه در کتاب های الشریف یوسف الهندی مؤسس طریقه هندیه بعنوان نمونه زنده ای بر آنچه بیان داشتیم، اشاره می نمایم: «پروردگارا، تو را سپاس می گویم با همه سپاس های ولایت و از تو مسئلت می نمایم به ذات و صفات و کتابهای قدیمی وادیان، که درود و سلام فرستی بر محمد و آلش و یارانش در هر چشم بهمزدنی و بر پدران و همسران و فرزندان و برادران درستکارشان، و بر پیشوای امامان علی و سید؛ ما فاطمه که از آن دو ذریه را برگزیدی، و بر دو فرزندشان، سروران جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی پیامبر این امت، حسنین، و بر ائمه ما علی زین العابدین و محمد باقر علوم دینی و جعفر صادق و موسی کاظم رهبران انس و جان و علی رضا و محمد جواد، راهنمایان هدایت کننده هدایت شده و علی هادی و حسن عسکری خالص وارثان اسرار نبوت و قرآن و امام ما مهدی صاحب بشارت فاطمی که پس از او خیری در معیشت و زندگی برای اهل ایمان نباشد» (نقل از مولد کبیر ص 72، از الشریف یوسف الهندی)، مولف به ذکر اهل بیت علیهم السلام در آثار منشور خود اکتفا ننموده بلکه در مجموعه ای از قصاید خود نیز آنان را یاد کرده است که از قصاید وی قصیده ای را می آوریم که در آن آمده است:

الحسین والامام والزهراء في القتام***زین العابدین تمام القادات الهمام

حسین و امام و زهرای درخشنده در ظلمت***زین العابدین سر آمد فرماندهان بزرگ

الکاظم للكلام والراضی بالقسام***الهادی للانام والباقر للظلام

کاظم در سخن وراضی به قسمتها*** هادی مردم و شکافنده تاریکیها

آل البيت باغلام اصل الدين والنظام*** فی المبدأ والحتام بهم نیل المرام

ای جوان، اهل بیت اصل دین و نظام هستند*** در آغاز و پایان، آرزوها به ایشان حاصل می شود

و در قصیده دیگری می گوید:

سفن النجاة للملأ بشهادة النص الاتم*** هم النهي هم البهي هم التقى أهل الشيم

کشتی های نجات امت بشهادت نص کامل*** آنان دانایان و بزرگان و پرهیزکاران و نیکوسیرتاند

هم الشفاعة في غدٍ هم السقاية في الملم*** هم الهداية حاضرة و النور و القصد الاعم

شفاعت فردايند و ساقیان هنگام سختی*** هدايت حال و نور و هدف کامل

الطاهرون من سوء ارجاس اللمم

پاکان از زشتی پلیدیهای نزدیک شدن به گناه

و بیت اخير دليل بر اعتقاد شاعر به عصمت اهل بيت عليهم السلام از گناهان کوچک است علاوه بر گناهان وکبائر.

بسیاری از شاعران صوفی دیگر نیز وجود دارند که در مدح اهل بیت عليهم السلام تخصص یافته اند و این یکی از آنهاست که البرعی نام

دارد و در سودان معروف است که می گوید:

ص: 77

هم اهل البيت الواضح سرهم***زهرم بمحبة لتنال من برهم

همراه اهل بیت که رازشان آشکار است***آنان را زیارت کن تا از عطای آنها بهره یابی

سیدی الحسین النائر دُرهم***وعلی زین العابدین حبرهم

سرور من حسین که جواهراتشان را تقسیم می کند***وعلی زین العابدین عالم آنان

جعفرنا الصادق مع موسی صدرهم***استاذنا الباقر فی العلم بحرهم

جعفر صادق ما همراه موسی که در آنان است***استاد ما باقر که در علم دریای ایشان باشد

فی البرّ و بحرهم لله دُرهم

در خشکی و دریا ، خداوند خیرشان را فراوان سازد

(2) - بعضی نام های منتشر در سودان :

اهل بیت را القاب خاصی است که پیش از آنان شناخته شده نبودند و ارتباط محکمی به آنان دارد و دوستان و پیروانشان نسل در نسل آن نامها را منتقل ساخته، نام های متداولی گردیدند و آنها عبارتند از: مرتضی (علی)، زهرا وبتول (فاطمه) حسن، حسین، زین العابدین (سجاد)، باقر، صادق، کاظم، رضا، هادی و مهدی . این نام ها را بطور گسترده قابل توجهی در سودان می بینیم و شاید انتشار نام مهدی، نسبتی با محمد احمد المهدی داشته باشد که بر ضد ترکها قیام کرد و آنان را از سودان بیرون راند و حکومتی اسلامی تأسیس کرد

باعبار اینکه وی مهدی منتظر باشد، وسبب انتشار این نام هر چه باشد، ریشه آن، اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم السلام باقی می ماند و همه این نامهای یاد شده را در سودان بیش از دیگر کشورهای عربی می بینیم که این، دلیل بر عمق محبت سودانی ها به اهل بیت نبوت علیهم السلام می باشد:

(3) - قبایلی که خود را منتسب به اهل بیت می کنند:

همچنانکه قبایل بسیاری هستند که مدعی انتساب به اهل بیت علیهم السلام می باشند و ما کاری به صحت ادعایشان نداریم بلکه این مطلب را بعنوان دلیلی بر درستی گفتارمان درباره عمق شناخت و محبت مردم به اهل بیت علیهم السلام می آوریم و از جمله این قبایلند: قبیله عبدالاب که نسبشان را منتهی به امام محمد تقی فرزند امام علی الرضا می دانند و قبیله رکابیه که نسبش آنگونه که خود می گویند، به امام موسی بن جعفر کاظم میرسد و نیز قبیله جعافره که منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام است ... و قبایل دیگر.

(4) - فرهنگ مردمی :

هرگاه کسی از سودانی ها بخواهد میزان مظلومیت خود را نشان دهد و فراوانی ستمی را که بروی رفته است بیان کند، می گوید: «انا مظلوم ظلم الحسن والحسین» به من همانند حسن و حسین ستم رسیده است. و شاید بعضی ها با وجود تکرار این گفتار، ندانند که چه کسی به حضرت حسن ظلم نمود و چه کسی بر حضرت حسین، ستم راند؟ و چگونه به آنان ستم روا داشته شد، بلکه وی جزئی از میراث فرهنگی مردمی در سودان را تکرار می کند و از جهتی دیگر تقریباً در میان ما کسی نیست که در خردسالی از والدین یا پدر بزرگ و مادر بزرگ خود چیزی در مورد شمشیر علی کرار و شجاعت حیدر کرار نشنیده باشد و شعر مدیحه های سودانی سرشار از این معانی می باشد.

فصل چهارم: بانور فاطمه هدايت يافتم

ص: 81

بسیار پریشان بودم، در حالی که می‌کوشیدم تا از گفتگو با عموزاده ام درباره این مذهب جدیدی که در رفتار ادبی، اخلاقی و گفتاری وی متجلی شده بود، پرهیز کنم. این امر مرا برآن داشت تا فکر کنم که بحث کردن با وی درباره اصل این فکر، اشکالی ندارد با وجود آنکه عقیده داشتم که آنچه بدان ایمان دارد از حدود خرافات فراتر نمی‌رود و یا شاید گرایش زودگذر او را بر آن داشته است تا این افکار عجیب را پیدا کند.

نگرانی من ناشی از این هراس بود که مبادا از فکر وی اثر گیرم یا شاید خود را مجبور به اعتراف به آن یابم و سرانجام با آنچه مردم عقیده دارند، و پدرانم را بر آن یافته ام مخالفت ورزم و در آن صورت جدای از اجتماع خواهم بود و شاید متهم به این شوم که از دین منحرف شده ام، آنگونه که خود وی متهم شده بود.

ولی من از همه اینها گذشتم و تصمیم گرفتم که با او به گفتگو بنشینم شاید راهی بیابم که از طریق آن ایمان این مرد را به آنچه معتقد شده بود متزلزل سازم، خصوصاً اینکه من کتاب‌های زیادی بر ضد شیعه و تشیع خوانده بودم و ذخیره‌ای از آنها داشتم که از خلال آن برای مجادله با وی اقدام کنم پس، گفتگویم را با وی شروع کردم.

به او گفتم: اینک تو، آنچه را که مردم برآیند ترک نموده و شیعه شده‌ای. چه ضمانت‌هایی وجود دارد که مانع شود از اینکه فردا مذهب را تغییر

دهی؟ گفت: آیه کریمه می گوید: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (1) بگو، دلیل تان را بیاورید اگر راست می گوید، و من از یاوران دلیل هستم، به هر طرف که برود من هم می روم و من به قدر طاقتم تلاش کرده به راه راستی رسیده ام که مذهب اهل بیت علیهم السلام است و دلیل بر درستی آن دلایلی است که صاحبان آن می آورند و همه مسلمین بر آن اتفاق دارند.

گفتم: چرا، غیر از تو کسی این حقیقت را کشف نمود؟

گفت: اولاً، چه کسی به تو گفته است که غیر از من کسی یافت نشود! وثانیاً، اینکه غیر از تو کسی به حقیقت برسد یا نرسد دلیل بر درستی یا نادرستی آنچه تو بدان رسیده ای، نیست. مسأله در نفس وجود حقیقت و حق مستتر است و پس از آن پیروان آن، و من کاری به غیر از خودم ندارم زیرا که خداوند می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ) (2) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید خودتان را داشته باشید که به شما زیان نمی رساند آن کس که گمراه شده باشد هرگاه شما هدایت شده باشید». به او گفتم: اگر درستی مذهب شیعه را فرض کنیم، این بدان معنی است که 90٪ مسلمین خطا کارند، زیرا که همه مسلمین به مذهب اهل سنت و جماعت ایمان دارند، پس این تشیع چه جایگاهی در میان عامه مردم دارد؟

گفت: شیعیان به این کمی که تو فکر می کنی نیستند، زیرا که آنان اکثریت را در بسیاری از کشورها دارند، از این گذشته، زیادی و کمی ملاکی برای حق نیست، بلکه قرآن کثرت را در موارد بسیاری نکوهش کرده است. خدای تعالی

ص: 84

1- سوره بقره، آیه: 111، سوره نمل، آیه: 64.

2- سوره مائده، آیه: 105.

می فرماید: (وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) (1) یعنی: «ولی بیشتر شما حق را نمی پسندیده و می فرماید: (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (2) یعنی: «و بیشتر آنان را سپاس گزار نمی یابی» و می فرماید: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ) (3) یعنی: «اندکی از بندگان من سپاس گزارند»، و بدین ترتیب کثرت افراد دلیلی بر این نیست که آنان بر حق هستند.

اما تشیع بعنوان مسلکی آسمانی، وجود دارد، بدلیل اینکه من شیعه هستم و اگر اشکالی متوجه عدم گسترش تشیع باشد، این امر متوجه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آغاز دعوت، و حتی تا هنگام رحلت حضرتش نیز می شود که اسلام گسترده نشده ولی با وجود آن، حق نازل شده از سوی خدای تعالی بود.

با تعجب گفتم: آیا از من می خواهی قبول کنم که پدران و اجداد ما که آنها را افرادی متدین می دانیم، راهشان غیر از آنچه خداوند فرمان داده بوده است.

لبخندی زد و گفت: من در مقام بیان و ارزیابی حال گذشتگان نیستم زیرا که خداوند به آنان آگاهتر است ولی تو را یادآور می شوم که قرآن نپذیرفته است اینکه اساس در اعتقاد، تقلید از پدران و اجداد باشد. خدای تعالی می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلُو كَانُوا هُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (4) یعنی: «وهرگاه به آنها گفته شود که آنچه را خداوند نازل کرده است، پیروی کنید، می گویند بلکه از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی می کنیم حتی اگر پدرانمان چیزی نمی دانستند و هدایت

ص: 85

1- سوره زخرف، آیه / 78.

2- سوره اعراف، آیه: 17.

3- سبا، آیه: 13.

4- سوره بقره، آیه: 170.

متوجه شدم که گفتگو جهتی عام پیدا کرده و حجت وی در این زمینه قوی بنظر می رسید و با آیات قرآنی تقویت می شد، پس تصمیم گرفتم جزئیات عقیده اش را با وی بحث کنم که من انتقاد آنها را در کتابها خوانده و آن را همچون آخرین برگ برای پایان کار نگه داشته بودم، زیرا مطمئن بودم که وی قادر به پاسخ گویی بر آنها نیست در حالی که من نظر خاص خود را بر آنها افزوده بودم، لذا برای اینکه جریان بحث را به سویی که مورد نظرم بود، تغییر دهم، به او گفتم: خوب، شیعه چه می گوید؟ در اینجا طرز نشستن خود را مرتب نمود و گفت: شیعه می گوید که این دین خاتم را نمی توانیم جز از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام بگیریم و این امر را عین تمسک جستن به سنت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم می دانند که مطلوب هر انسان است.

با تمسخر گفتم: همه ما از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پیروی می کنیم و هیچ کس معتقد نیست که بر خلاف آنچه آن حضرت، که برترین درود و سلام بر آن حضرت باد، عمل می کند. گفت: مسئله تنها یک ادعا نیست، باید آن را با دلیل اثبات کرد و ما بعنوان شیعه، عقیده داریم که مسأله اساسی که امت به آن مبتلا شد، همان مسأله امامت و رهبری بعد از رسول خدا است صلی الله علیه وآله و سلم که خاص حضرت علی علیه السلام بعنوان وصی و جانشین است و پس از او ائمه اهل بیت علیهم السلام هستند و یکی از مستلزمات این وصایت و امامت، خلافت سیاسی می باشد و تنها از اهل بیت است که گرفتن دین صحیح می باشد اما آنچه از دیگران گرفته شده است، نمی گوئیم که مطلقاً باطل است ولی حقی است که با باطل آمیخته شده و ما مأمور هستیم که تنها حق را دریافت کنیم و نه غیر از آن را.

گفتم: چه فایده ای دارد که در مورد قضیه ای بحث کنیم که قرنها بر آن

گذشته است و آیا برای ما سودمند است اگر علی خلیفه باشد یا ابوبکر؟!

اندکی ساکت شد و سپس گفت: برادر، هر وقت به مسأله ای بنگریم لازم است که از ریشه های آن مشکل جو یا شویم تا آن را تجزیه و تحلیل نماییم و آنچه ما مسلمانان امروزه گرفتار آن هستیم از تفرقه و اختلاف و تباهی، همه نتیجه آن روزی است که خلافت از علی بن ابیطالب باز داشته شد و بناحق به غیر از او واگذار گردید و از آنجا، تفرقه امت آغاز شد و اینک من در برابر تو هستم و به تو می گویم که شیعه بر حق است و تو خلاف آن را معتقد هستی و از اینجا نتیجه می گیریم که باید در مورد گذشته بحث کنیم تا بدانیم که اصل کجاست و چه کسی مخالفت کرده است....

در اینجا من گرفتار غرور باطل شده تصمیم گرفتم که از هر سوی بر او یورش برم ولذا پی در پی پرسش هایی بر او مطرح کرده، سخنش را قطع نموده گفتم: در اینصورت شما در مورد صحابه تشکیک می کنید؟!

به آرامی پاسخ داد: ما در مقام تشکیک نسبت به هیچکس نیستیم. آنچه ما می گوئیم این است که هر کس از صحابه با دیگران از حق پیروی کند، بر سر ما جای دارد، آنها را تقدیس می کنیم و محترم می شماریم و هر کس با شیوه درست آسمانی مخالفت کند، به خودمان اجازه نمی دهیم که امور دینمان را از او دریافت کنیم.

گفتم: نمی خواهم که در مورد مسائل عام با من بحث کنی! غیر معقول است که همه صحابه ای که با ابوبکر بیعت کردند، با فرمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم مخالفت نموده اند! آیا می دانی معنی آن چیست؟ یعنی اینکه در همه دینمان شک نماییم.

چگونه به خودتان اجازه این کار را می دهید. امیدوارم که با من تقیه را

بکار نبوی، که نزد شما معروف است.

پاسخ داد: اولاً تقیه در کتاب و سنت، مشروع است و جای خود را دارد و در همه حال واجب نیست، بلکه شرایط خاص خودش را دارد، و من نماینده همه شیعیان نیستم. تو می توانی کتابهای شیعه را مطالعه کنی که غیر از این سخن من نخواهی یافت و اما در مورد صحابه، مسأله به درجه تشکیک در دین نمی رسد مگر اینکه نزد تو، دین در صحابه خلاصه شده باشد.

سخن او را قطع نموده گفتم: آنان هستند که دین را به ما انتقال دادند. .

گفت: بحث ما اینک درباره شیوه نقل آنان است و این آغاز کلام و بیت القصید است. شما در علم رجال، اشخاص را مورد جرح قرار می دهید و کار این شناخت احوال اشخاص را از قرون بعد از روزگار حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم آغاز می کنید و ما شیعیان از کسانی که در اطراف پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم بودند، آغاز می نماییم. زیرا در میان آنان افرادی منافق و عده ای ناآگاه بودند و همچنین، به این امر اضافه کن که چه کسی گفته است که همه با ابوبکر بیعت کردند. به کتاب های تاریخ مراجعه کن، خواهی دید نخستین اعتراض کنندگان حضرت علی علیه السلام بوده که جمعی از صحابه نیز همراه وی بوده اند.

گفتم: اگر مسأله چنان باشد که شما مدعی هستید، خداوند علی را یاری می داد و ابوبکر را فرو می گذاشت و این دلیل بر آن است که خداوند، ابوبکر را برای امت برگزیده است.

گفت: با این گفته، فلسفه ابتلاء را که خداوند بندگان را با آن می آزماید، ملغی می کنی. خداوند، تنها راه را برای مردم بیان می فرماید و سپس آنها را می گذارد تا هر کس بخواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود و خداوندی مردم را مجبور نمی کند والا از کسانی خواهیم بود که به جبر ایمان دارد و ثواب

وعقاب را ساقط می نماید و نتیجه سخن آنکه هر شخصی که برگردن ما مسلط شود لازم است که برای او شعار دهیم و این امر را تأییدی از جانب خدا بدانیم که این امر عاقلانه نیست.

آخرین تیر ترکش را رها کرده گفتم: شما درباره اهل بیت غلو کرده می گوید آنان معصوم هستند، همچنان که شما ازدواج متعه را جایز می دانید و نمازها را با هم می خوانید و برای سنگ نماز می خوانید و این مورد آخر را من به چشم خود دیده ام یعنی آن را فقط در کتاب نخوانده ام. گفت: برادرم، اینها فروع هستند و می توانم پیرامون آنها با تو بحث کنم ولی راه علمی آن است که ابتدا پیرامون اصلی که فرع خود بخود تابع آن است، بحث کنی، زیرا تو هرگاه بخواهی انسانی غیر معتقد به خدا را به اسلام دعوت کنی با او از چگونگی وضو و نماز آغاز نمی کنی، بلکه لازم است که او را به وجود خدای تعالی و سپس حضرت پیامبر معتقد سازی و پس از آن به فروع پردازی.

پس من از تو ای برادرم می خواهم که بیطرفانه بحث کنی، آن گاه نور حقیقت را خواهی دید.

این جلسه گفتگو را به پایان رساندیم در حالی که من از این اعتماد به نفسی که دارا بود، در شگفت شده بودم و به بحث فکر کردم ولی نه بخاطر اینکه قانع شوم، بلکه برای اینکه دلایل قوی تری بدست آورم تا دلایلی را بی اثر سازم اما پس از مدتی تصمیم گرفتم که با وی وارد بحث نشوم تا دور از مشکلات باقی بمانم و نیز از این افکار غریبی که از نزدیک شخصی را می دیدم که معتقد به آنها بود، تحت تأثیر واقع نشوم.

پس از آن سرآغازی بود که از آن جا بحث را دنبال نمایم.

«شبانۀ آهسته بالا می‌روید و مخفیانه به سوی خانواده و فرزندانش حرکت می‌کنید، ما از شما صبر می‌کنیم بر بریدن چاقوها و ضربه‌نیزه‌ها به درون بدن‌ها و شما اینک مدعی هستید که برای ما ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می‌خواهید؟ در حالی که چه کسی حکمی بهتر از خدا دارد برای مردمی که ایمان داشته باشند؟ آیا نمی‌دانید؟ آری، برای شما همچون آفتاب نمی‌روز آشکار شده است که من دختر او هستم، ای مسلمانان، آیا بر ارث خود مغلوب شدم.

ای فرزند ابو قحافه، آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم، چیزی عجیب آورده‌ای، آیا عملاً کتاب خدا را ترک کرده و آن را پشت سر افکنده‌اید؟ آنجا که می‌فرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) (1) یعنی: «سلیمان وارث داود شد»، و آنجا که داستان زکریا را بیان می‌کند می‌فرماید: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (2) یعنی: «از نزد خود برای من فرزندی قرارده که مرا وارث باشد و وارث آل یعقوب شود». و فرمود: (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) (3) یعنی: «و خویشاوندان در کتاب خدا، بعضی به بعضی دیگر شایسته‌ترند»، و فرمود: (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) (4) یعنی: «اگر مالی را باقی گذاشت وصیت کند برای والدین و خویشاوندان به نیکی که این حقی است بر

ص: 90

1- سوره نمل، آیه: 16.

2- سوره مریم: آیه: 5-6.

3- سوره انفال، آیه: 75.

4- سوره بقره، آیه: 180.

پرهیزکاران». و شما مدعی شده اید که مرا از پدر نه بهره ای باشد و نه ارثی، آیا خداوند آیه ای را مخصوص شما قرار داده که مرا از آن خارج ساخته باشد؟ یا اینکه می گوئید که ما اهل دو دیانت هستیم که از هم ارث نمی برند؟ آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم؟ یا اینکه شما در مورد خصوص و عموم قرآن از پدرم و عموزاده اش آگاهترید؟ پس آن را افسار شده و آماده دریافت کن که روز حشر به دیدارت خواهد آمد که بهترین داور خداوند است و رهبر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و وعده ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت تبه کاران زیان می بینند و شما را سودی نباشد اگر پشیمان شوید.

با نور فاطمه علیها السلام هدایت یافتیم

کلمات همچون تیری به اعماق وجودم راه یافت. زخمی را باز کردند که گمان نمی کنم به آسانی التیام یابد، با اشک هایم در جدال بودم و سعی کردم مانع از سرازیر شدنشان شوم ولی نتوانستم. اشک هایم فرو ریختند و گویی می خواستند ننگ تاریخ را در قلبم بشویند. پس از آن تصمیم گرفتم که با گذشتن از ایستگاه های تاریخ، حرکت کنم تا بر فاجعه است آگاهی یابم و این آغازی بود برای مشخص نمودن هویت حرکت و انتقال با عبور از فضای معتقدات و تاریخ و همسو شدن با دلیل.

این امر در خانه ای اتفاق افتاد که عموزاده شیعی من اقامت داشت. من آمده بودم تا با او دیداری داشته باشم و درباره اموری عام گفتگو کنم.... در یک لحظه صدای خطیبی که از یک دستگاه ضبط صوت، پخش می شد، توجهم را جلب کرد که می گفت: «این خطبه ای است که در منابع اهل سنت و شیعه وارد

شده و حضرت فاطمه زهرا آن را ایراد نمود تا حق خود را در فدک ثابت نماید. سپس خطیب به ایراد خطبه پرداخت.

پیش از شنیدن این نوار آماده نبودم تا در مسائل مورد اختلاف مذهبی وارد بحث شوم. ما دانسته بودیم که عموزاده ام شیعه می باشد و از خداوند مسئلت کرده بودیم تا او را هدایت کند و ما تا می توانستیم از وارد شدن به بحث با او پرهیز می کردیم و آن پس از گفتگویی بود که در آغاز این فصل بیان شد.

ولی خداوند سبحانه و تعالی می خواست که حجت را بر ما تمام کند.

با صدایی آرام و زیبا، خطیب، آن خطبه را آغاز نمود و شعاع کلماتش تا اعماق وجودم نفوذ کرد. برای من آشکار شد که چنین سخنانی از شخصی عادی صادر نمی شوند، حتی اگر دانشمندی سخنور باشد که هزاران سال درس خوانده باشد، بلکه آنها در حد ذات خود یک معجزه بودند. سخنانی شیوا، عبارت هایی محکم، حجت هایی کوبنده و تعبیری قوی.... من خود را به آنها سپردم و با همه وجودم به آنها گوش می دادم و هنگامی که خطبه آن حضرت به کلماتی رسید که این فصل را با آنها شروع کردم، نتوانستم خود را نگه دارم و اشک هایم سرازیر شد. من از این سخنان محکم که خطاب به خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایراد می شد، تعجب کردم و آنچه سبب شد تا حیرت من بیشتر شود این بود که وی دخت رسول خدا بود، پس چه اتفاقی پیش آمده است؟ در واقع درستی این خطبه را نمی دانستم ولی شعورم در آن لحظه تکان خورد و با نخستین قطره اشکی که از اعماق درونم سرازیر گشت، تصمیم گرفتم که بصورتی جدی با وی وارد بحثی عمیق شوم و در این خصوص نمی خواستم که از کسی بشنوم، بلکه ریسمان شروع یا آغاز ریسمان را می خواستم تا حرکت آغاز کنم.

ص: 92

خطبه تنها به این عبارتها که من نقل کردم، منحصر نبود، بلکه بسیار طولانی بود و مسائل فراوانی را در بر داشت که باعث می شود، انسان به شناخت جزئیات و شرایط موضوعی پیرامون اتفاقی که رخ داده بود، همت گمارد.

نوار به آخر رسید، اشک هایم را پاک کردم و کوشیدم تا آنها را پنهان کنم تا عموزاده ام متوجه آنها نشود، نمی دانستم برای چه؟ شاید به خود مغرور بودم ولی عظمت فاجعه مرا بر آن داشت تا مجموعه ای از سؤالات را متوجه او سازم ولی خواستار جوابی نبودم بلکه این تلاشی برای کم کردن فشار روحیم بود و آخرین سؤال من این بود که اگر همه آنچه در بخش های مختلف خطبه وجود دارد، صحیح باشد، آیا همه آن به خاطر فدک، یعنی یک قطعه زمین بود؟! به من پاسخ داد: لازم است که ابتدا بدانی که فاطمه کیست و سپس خود، جستجو را آغاز کنی تا من عقایدم را بر تو تحمیل نکنم و نخستین منبعی که آغاز ریسمان را در آن خواهی یافت، صحیح بخاری است. آنگاه کتاب را به دست من داد و این برای من کاملاً غیر منتظره بود.

ص: 93

بخاری در صحیح خود، جزء پنجم (ص 177) در کتاب مغازی، باب غزوه خیبر گفته است: از عروه از عایشه روایت شده که فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پدرش را که در مدینه و فدک به او داده بود و نیز از خمس خیبر مطالبه کرد. پس ابوبکر گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم گفته است «آنچه را به ارث می گذاریم صدقه است و آل محمد از این مال می خورند... تا آنجا که بخاری می گوید ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه تحویل دهد، خودداری کرد. پس فاطمه از ابوبکر در این مورد ناراحت شد و تا وقتی که وفات یافت، با او سخنی نگفت و پس از پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم شش ماه زندگی کرد و هنگامی که وفات یافت، همسرش علی، وی را شبانه به خاک سپرد و خود بر او نماز گذارد و در مورد وی ابوبکر را مطلع نساخت».

مسلم نیز در صحیح خود، عین واقعه را با تغییر اندکی در الفاظ نقل کرده، می گوید: «فاطمه خشمگین شد»، بجای ناراحت شد (1).

از این دو روایت و دیگر روایتها، مطالب زیر را نتیجه می گیریم:

اولاً: این حادثه که میان حضرت فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و خلیفه اول اتفاق افتاد، حقیقتی است که نه تکذیب آن ممکن است و نه بی توجهی نسبت به آن زیرا که در متن صحیح ترین و مورد اعتمادترین کتاب هانزد اهل سنت و جماعت، بلکه در کلیه منابع تاریخ و حدیث، بنحوی که بعداً بیان خواهد شد،

ص: 94

1- صحیح مسلم، کتاب جهاد باب گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به ارث نمی دهیم، ج 3 ص 1380 و نیز بخاری آن را در کتاب وجوب خمس باب وجوب خمس آورده است.

ثابت گردیده است.

ثانیاً: حادثه اختلافی گذرا یا یک سوء تفاهم ساده نبوده بلکه مشکلی بزرگ است و این همان چیزی است که ما از کلمه «پس فاطمه از ابوبکر ناراحت شد» یا به تعبیر مسلم «پس فاطمه خشمگین شد» لمس می کنیم و خشم و ناراحت شدن، معنیشان یکی است و حاصل آن اینکه فاطمه بشدت بر ابوبکر خشمگین شد... علیرغم گفته خلیفه که پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم گفت «ما به ارث نمی گذاریم» ولی فاطمه خشمگین شد.

ثالثاً: خشم حضرت زهرا همچنان که در شدت آن اندک نبوده، در مدتش نیز کوتاه نبوده است بلکه تا وفات آن حضرت ادامه داشته، و چنانچه بخاری به نقل عایشه می گوید «پس، از او دوری گزید و تا هنگامی که در گذشت، با وی سخن نگفت» و آن معنی آشکاری است که حالت خشم و اختلاف تا وفات آن حضرت، و بلکه تا پس از آن نیز ادامه یافت تا آنجا که ابوبکر بر او نماز نگذارد و بنا به وصیت آن حضرت شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شد، بشرحی که بیان خواهیم کرد.

رابعاً: خشم حضرت زهرا تنها متوجه ابوبکر نبوده بلکه شامل خلیفه دوم نیز گردید بدلیل آنکه از وی بعنوان یکی از نمازگزاران سخنی بمیان نیامده و ضمن بحث آشکار خواهد شد که موضع گیری ابوبکر و عمر یکی بوده یعنی موضع گیری حضرت زهرا نسبت به آن دو و موضع گیریشان. ابن قتیبه در تاریخ خود می گوید: «ابوبکر و عمر بر حضرت فاطمه وارد شدند و هنگامی که نزد وی نشستند، آن حضرت روی خود را از آنان به سوی دیوار، برگرداند... تا آنجا که می گوید: آیا اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بیان کنم آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا از رسول

خدا صلی الله علیه وآله و سلم نشنیده اید که فرمود: خرسندی فاطمه از خرسندی من و خشم فاطمه از خشم من است، پس هرکس فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد.

گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شنیده ایم، گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نساختید و اگر با پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم روبرو شدم، از شما نزد وی شکایت خواهم برد. سپس فرمود: به خدا که در هر نمازی که بخوانم، شما را نفرین خواهم کرد»(1).

همه این حقایق، دنیا را بر من تیره و تار ساخت.... و بمحض رسیدن به آنها، هزار و یک سؤال بر ذهنم گذشت.... نمی دانستم چه کنم و چگونه بیندیشم و به چه کسی پناه ببرم؟ وی پاره تن مصطفی، فاطمه صدیقه است، و من ناگهان می خوانم که وی پس از پدرش در حالت خشم بسر می برد تا اینکه وفات یافت... چگونه و برای چه؟ طرف دیگری که حضرت زهرا بر او خشم گرفته بود، خلیفه اول بوده.... صدیق، خلیل که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را بیش از خودش، دوست می داشت، آنگونه که به ما یاد داده بودند.... چگونه با حضرت زهرا رفتاری دارد که او را به خشم می آورد؟ سؤالها هر چه باشد و هرگونه که توجیه شوند، این فاطمه علیها السلام است آنگونه که لابه لای کتابها، بر دو خلیفه خشم گرفته، یافت شده است.... و آنگونه که برای تو ای خواننده عزیز در فصول آینده بیان خواهم کرد و علیرغم همه موانع، تصمیم گرفتم که جستجو و کاوش را ادامه دهم تا میان خود و حقایق، حجاب ترس یا هراس یا توجیه را قرار ندهیم و به راهی ادامه دادم که شاید در آغاز پر از

ص: 96

خار بوده ولی من به لطف برکات حضرت صدیقه طاهره، به ساحل یقین رسیدم، و همراه آن حضرت، که جانم فدایش باد، آغازی فاجعه آمیز و پایانی آمیخته با شیرینی ایمان و اوج معرفت داشت.

و با تو ای خواننده عزیز، قدم به قدم آغاز خواهم کرد و آغاز کنیم از بیان شخصیت حضرت فاطمه علیها السلام، از خلال فضیلت های آن حضرت که وحی، آنها را با حروفی از نور نوشته و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با سخن راستیش بر آن تاجی نهاده و آن حضرت، راستگوی تصدیق شده است و کلمات آن حضرت درباره فاطمه معانی و دلالت‌هایی دارد که می‌کوشیم تا در این صفحات آنها را بررسی نماییم و بدون شک همه مناقب و فضایل وارده درباره حضرت زهرا را، نمی‌توانیم بطور شامل بیان کنیم ولی تلاش خواهیم کرد تا آنچه را که در این بحث به کار ما می‌آید، شرح دهم و سپس بر حقایق پیرامون حضرت فاطمه علیها السلام آگاه می‌شویم که با نور و برکتش هدایت یافتیم و از تاریکی های جهل به سوی صحنه نور اهل بیت علیهم السلام خارج شدم.

ص: 97

آیاتی که درباره قدسیت حضرت زهرا علیها السلام جایگاه والایش سخن گفته اند، بسیارند و در اینجا بعضی از آنها را انتخاب خواهیم کرد:

آیه اول:

خدای تعالی فرموده است: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (1) یعنی «خداوند اراده فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و به حقیقت پاک گرداند».

ضمن کسانی که این آیه مبارکه شاملشان می شود، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را شامل می شود، بلکه آن حضرت محور آیه و اساس آن است.... زیرا که در مورد اهل بیت نبوت، نازل شده و ما را سخنی است با کسانی که کوشیده اند تا بعضی از غیر اهل بیت را ضمن این آیه وارد کنند، و آنچه در اینجا برایمان مهم است اینکه حضرت زهرا در این خطاب الهی، مورد نظر بوده.... که سنت، سبب نزول آیه را و اینکه در مورد چه کسی آمده، بیان کرده است.

مسلم در صحیح (2) خود آورده است که آیه مورد بحث در مورد پنج تن نازل شده است: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام. در کتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل البيت. و این حدیث، معروف به حدیث کساء می باشد همچنانکه نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به آل عبا یا کساء مشهور شده و این مطلب

ص: 98

1- سوره احزاب، آیه: 33.

2- صحیح مسلم، ج 4، ص 1883 حدیث 61.

مورد قبول همهٔ مسلمین خصوصاً در جامعهٔ سودانی ما می باشد و ما منابع بیشتری را که تأکید می کنند حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین مقصود این آیه هستند، ان شاء الله در بحث های آینده برای شما بیان خواهیم کرد، ولی اینک اجازه دهید که در مورد آیه، تدبّر نماییم و از خلال آن بر شخصیت حضرت فاطمه علیها السلام آگاهی یابیم.

تأمل کننده در کلمات آیه... به این نتیجه می رسد که افراد مورد خطاب در این آیه، که حضرت فاطمه یکی از آنان می باشد، مطهر و معصوم از هر پلیدی هستند، که در آیه این مطلب را با قوی ترین ادات حصر بطور کلی یعنی «اَئِمَّا» آورده یعنی این امر خاص گروه معین مشخصی است که به غیر از آنها متعدی نمی شود، سپس بحث از اراده الهی می آید که در آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...) به ذکر شده است. که این، اراده خدای عزوجل است: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (1) یعنی: «همانا که امر او هرگاه چیزی را اراده کند، این است که به آن بگوید به وجود آید، و به وجود می آید». پس به هیچ روی خلاف اراده خدای تعالی ممکن نیست. اما رجس (یعنی پلیدی) در لغت معنایش هر چیزی است که انسان را آلوده سازد، خواه آلودگی ظاهری باشد یا باطنی که با گناه از آن تعبیر می شود... و رجس در این آیه آلودگی و نجاست باطنی است بجهت شمول تکلیف بر همگان و خصوصیتی نسبت به اهل بیت نیست تا این آیه در حصر آن وارد شود و نفی رجس از اهل بیت را مؤکد سازد. بلکه برای بیان فضیلتی برای آنان آمده که خداوند سبحانه و تعالی، آنان را به آن مخصوص گردانیده و در کتاب ارجمندش، از آن خبر داده است.

سپس تأکید: (وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا) می آید که نگاه عمیق به آیه ما را باز (1) سوره یس، آیه: 82.

می دارد از اینکه یک لحظه در عصمت اهل بیت، که در آن ذکر شده اند، شک کنیم، که حضرت فاطمه دخت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از جمله آنان است و وی معصومه مطهره از هر پلیدی ظاهر و باطن است، بشرحی که تأکید آن برای تو بیان خواهد شد.

آیه دوم:

گفتار خدای تعالی است: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (1) یعنی: «بگو از شما بر آن دستمزدی نمی خواهم جز مودت نسبت به خویشانم» خداوند سبحانه و تعالی دستمزد رسالت را مودت حضرت فاطمه زهرا قرار داده است زیرا که آیه در مورد خویشان نزدیک پیامبر نازل شده است که عبارتند از علی و فاطمه و حسن و حسین، آنگونه که بزرگان حدیث و تفسیر آن را نقل نموده اند، مانند حاکم حسکانی حنفی در شواهد التنزیل ج 2 ص 130 و حاکم نيسابوری در المستدرک (2) این، عظمت و رفعت است... خدای تعالی رسالت برتر از همه رسالت ها را با مودت قریبی، هموزن قرار داده است. حضرت فاطمه، بحق، شایسته این نشان الهی است و برای ما در تأکید آن، قرار گرفتن آن حضرت ضمن آیات قرآن کریم، کفایت می کند... این پشتوانه ای است که به مناقب و فضایل حضرت زهرا افزوده می شود. و اینک به موارد دیگری می پردازیم.

ص: 100

1- سوره شوری، آیه: 23.

2- مستدرک حاکم ج 3 ص 172، همچنانکه سیوطی نیز آن را در احیاء المیت ص 8، و زمخشری در تفسیر الکشاف خود ج 4 ص 172، و فخر رازی در تفسیرش ج 27 ص 166، و السیوطی در الدر المنثور، ج 7 ص 348، و قندوزی حنفی در ینایع الموده ج 2 ص 325 حدیث 942 و بخاری و دیگر منابع آورده اند.

گفتار خدای تعالی است: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (1) یعنی : «بگو که بیایید تا فراخوانیم فرزندانمان را و فرزندانتان و زنانمان را و زنانتان و خودمان را و خودتان ، سپس، دست به دعا برداریم و لعنت خدای را بر دروغگویان قرار دهیم».

میان مسلمانان درباره اینکه آیه مزبور در حق اهل بیت است اختلافی نیست. زیرا که آن، در روز مباحله بانصارای نجران نازل شد و خدای تعالی حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را مأمور ساخت که همراه خود، حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را ببرد. پس این آیه آمد، بنابر آنچه مسلم در صحیح خود، کتاب فضایل علی بن ابیطالب (2) بیان کرده و بدینگونه نیز حضرت فاطمه نماینده همه زنان امت و مباحله بمثابه تثبیت رسالت بوده است که نظر به اهمیت مسأله و عظمت آن در حرکت اسلامی، حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی و فاطمه و دو فرزندشان را برای مباحله در نظر گرفت و با اینکه آیه، نساننا را به صیغه جمع آورده، ولی نمایندگی مقدس تنها بر عهده حضرت فاطمه بوده است و نه دیگر زنان و نه حتی همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پس ای خواننده عزیز، تأملی بفرما و با عقل خود حرکت کن تا جایگاه حضرت زهرا و عظمت او را دریابی و گمان نکنم که تو را ممکن باشد.

ص: 101

1- سوره آل عمران، آیه : 61.

2- این مطلب در مستدرک الصحیحین حاکم ج3 ص 150 و فضائل احمد بن حنبل ج 2 ص 776 حدیث 1374 نیز آمده است .

خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا، يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسَدِّطِيرًا) یعنی: «نیکان از جامی که مزاج آن کافور باشد، می نوشند چشمه ای که بندگان خدا از آن می نوشند و آن را به حقیقت جاری ساخته اند.

آنان نذر را وفا کرده از روزی بيمناکند که شرش گسترده باشد»، تا آنجا که خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا) (1) یعنی: «این پاداشی برای شما باشد و تلاش شما مورد سپاس است». این آیه ها درباره حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین، نازل شد بمناسبت داستان سه روز روزه داری و صدقه دادن آنان در آن سه روز طعامشان را به مسکین و یتیم و اسیر، در حالی که خود شدید بدن طعام برای افطار شان نیاز داشتند. که جمع زیادی از محدثان و مفسران گفته اند که این آیات در مورد این چهار تن نازل شده اند که زمخشری در کشاف خود و فخر رازی در تفسیر، از آن جمله اند (2).

نازل شدن این آیات در حق حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین، سرچشمه دیگری برای کرامت ها و جایگاه آنان نزد خداوند است. زیرا که آفریدگار جل و علا از بلندای عظمت خود آنان را مورد خطاب قرار داده است با صیغه امری که آن را قطعی ساخته و صادر فرموده است: (فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا، وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا) یعنی: خداوند، شر آن روز را از آنان باز داشته و به آنان شادابی و شادمانی عنایت فرموده و بسزای صبرشان، بهشت و حریر پاداششان داده است. تا آخر آیات که حقیقت حضرت

ص: 102

1- سوره انسان، آیه: 5-7.

2- کشاف ج 4 ص 535 - 536، اسدالغابه ابن اثیر شافعی ج 5 ص 530 - 531، وشواهد التنزیل حاکم ج 2 ص 300 - 302، الدر المنثور سیوطی ج 8 ص 371 و دیگر منابع .

فاطمه زهراست واین ، منزلت آن حضرت نزد خداوند می باشد.

در بیان همه آنچه درباره حضرت زهرا در قرآن آمده است سخن به درازا می کشد که یکی از علماء آیاتی را که در فضیلت حضرت فاطمه واهل بیت نازل شده اند، جمع نموده که بالغ بر 208» آیه از قرآن کریم است، با وجود این، اگر غیر از آیه تطهیر و آیه مباهله، نازل نمی شد، همان ها بعنوان موعظه برای کسانی که ایمان دارند، کفایت می کرد، که این، قرآن عظیم است که در کتابی حفاظت شده از جانب خدای بلند مرتبه و ستایش شده نازل شده است.

ص: 103

پیش از پرداختن به احادیث حضرت رسول در مورد حضرت فاطمه به دو مطلب اشاره می‌نماییم:

ملاحظه اول:

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که درباره حضرت فاطمه سخن می‌گوید، از جایگاه عطف و پدری سخن نمی‌راند، که خداوند عزوجل درباره او فرموده است: (وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (1) یعنی: «از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه این وحی است که به او می‌رسد». ووی صلی الله علیه وآله وسلم، در همه سخنانش درباره اشخاص، چیزی را بخاطر عاطفه اش، بیش از استحقاق نمی‌دهد حتی اگر آن انسان، دخترش باشد. زیرا اگر ما چنین مطلبی را بگوییم، در این صورت نبوت و کلمات مقدس آن حضرت را مورد ایراد قرار داده باشیم که همگی معتقدیم که آنها حجتی بدون انحراف و دور از هوا و هوس هستند.... عبدالله بن عمرو عاص گفت: «من هر چه را از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌شنیدم، پس قریش مرا نهی کرده گفتند: هر چیزی را که از رسول خدا می‌شنوی می‌نویسی، در حالی که وی بشری است که حال خشم و خرسندی سخن می‌گوید؟»

من دست از نوشتن بازداشتم و این مطلب را به پیامبر گفتم. حضرت با انگشت به دهان خود اشاره فرمود و گفت: «بنویس که سوگند به آنکه جانم در

ص: 104

دست اوست، جز حق چیزی از آن خارج نشده است».

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نه جز به راستی و دادگری سخن نمی گوید: پس، سخنان آن حضرت درباره حضرت زهرا را در برابر چشمان خود قرار دهیم آنگاه که موضع گیری هایش را پس از وفات آن حضرت می خوانیم و برای شیطان راهی را باقی نگذاریم که از آن نفوذ کند زیرا که اگر این نکته را متوجه شویم، راه فهمیدن موضع گیری حضرت فاطمه علیها السلام برای ما باز می شود.

ملاحظه دوم:

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شخصیت حضرت فاطمه، قدسیت و خلوص وی برای خدای تعالی و نزدیک بودن نسبت به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مرکزیت داد بطوری که تو را در وضعی قرار داده است که احساس می کنی اینکه وی جزئی از آن حضرت است که هر چه به وی رسد، گویی که به آن حضرت رسیده و وی نمایانگر بدن و موضع گیری آن حضرت است، از آن حضرت تعبیر می کند و حضرتش بیان کننده اراده خدای تعالی می باشد و این در بیشتر سخنانش در مورد حضرت فاطمه است که «هر کس فاطمه را ناخشنود سازد، مرا ناخشنود ساخته است»، «هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده و هر کس مرا به خشم آورد، خدای را به خشم آورده است» و بر همین منوال.

محور کلام حضرت رسول درباره دخترش بارها مرا به تأمل واداشت، که پیرامون خشم و ناخشنودی و رضایت وی دور می زند و گویی آن حضرت (که پدر و مادرم به فدایش باد) اشاره ای به امت دارد درباره مصیبت و مورد آزمایش قرار گرفتنش نسبت به موضع گیری در برابر حضرت زهرا و این امر بر خردمندانی که عقلی باز و دل هایی مالا مال از دوستی پیامبر و آل او دارند،

هیچ گاه پنهان نبوده است، پس بنظر شما، مرکزیت دادن به این محور برای چیست؟ آیا معقول است که بدون علت باشد؟ آیا این امر در درون خویش دلالت های عمیق و اشارات واضحی را بهمراه ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سخن گفتن، بلیغ ترین فرد عرب بوده و هنگامی که امری را بیان می فرمود حکیمانه ترین کلام را داشت همچنان که منصف ترین فرد برای مردم بود.

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مردم را آماده ساخت تا حضرت زهرا را هنگام سخن گفتن، تصدیق نمایند و آنان را مهیا کرد تا از خشم آن حضرت، هنگام به خشم آمدنش، پرهیز کنند و به آنان خبر داد که رنجانیدن وی، اذیتی برای آن حضرت است و چنین است وظیفه پیامبران در تربیت امت ها بطور مستقیم هنگام حیاتشان، و مهیا ساختن آنان برای استقبال از حوادث آینده پس از رحلتشان ...

و پیامبر که عظیم ترین آنان بوده است، حضرت زهرا را با هاله ای از قدسیت که هتک آن بر دیگران حرام است، مخصوص گردانید، و او صادق امین است، که این امر بخاطر خویشاوندی نزدیک وی با آن حضرت نبوده بلکه برای این است که وی نسبت به حق اخلاص داشته و در بوتۀ آن ذوب گردیده و مقیاس و معیاری برای کسانی بوده است که بعد از پدرش صلی الله علیه وآله وسلم می آمدند. حکمت پیامبر در احادیث مختلفش برای امت متجلی شد که ناظر بر واقعیت آینده بوده و در الابلائی خود بصیرتهایی را بهمراه داشت که از خلال آنها، نگاهش به آینده روشن باشد و بر همه حوادث پیش آمده در هر زمان و مکانی حکم صادر نماید. مثال ها در این مورد فراوان است، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که درباره علی بن ابیطالب علیه السلام سخن گفته آنگاه که فرمود: «علی همراه قرآن است و قرآن همراه علی». زیرا که معاویه روزی خواهد آمد و قرآن ها را بر نیزه ها بر خواهد داشت و خواهان

داوری به قرآن خواهد شد، آنگونه که در صفین پیش آمد.

در آن وقت امت خواهد دانست که جهت حق و راستی کجاست زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم معیار را باقی گذاشته بود زیرا علی و قرآن از هم جدا نمی شوند... همچنین است وقتی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب به عمار فرمود: «گروه ستم گر تو را می کشند، زیرا که آن حضرت به مجالی برای عذرخواهی کسانی که در کنار معاویه بر ضد علی که عمار بن یاسر همراه او بود، می جنگیدند، باقی نگذاشت و بدین ترتیب احادیث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از حال صادر می شدند تا بیماری امت را در آینده، مشخص سازند.

همه این موارد ما را بر آن می دارد که با قدسیت به خشم زهرا و با تعقل به موضع گیریش بنگریم، زیرا که آن خشمی بخاطر حق و موضع گیری راستینی بر ضد انحراف بوده است.

ما حضرت زهرا را منزّه می دانیم از اینکه برای چیزی غیر از حق به خشم آید. این خشمی مقدس و فریاد حق سهمگین است که اندکی بعد، پرده ها به کناری می روند و تو خواهی دید که این خشم، برای چه بوده است.

اینک بخشی از گفتار حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در مورد دخترش، دست پرورده وحی، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام تقدیمتان می شود:

1- گفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد».

این مطلب در صحیح بخاری در باب مناقب اقرابای رسول ج 5 ص 26، چاپ دارالحدیث قاهره، آمده است (1).

2- همانا که فاطمه پاره ای از من است، مرا می آزارد هر چه وی را بیازارد.

ص: 107

1- ابن حجر آن را در الصواعق المحرقة ص 188، آورده است.

مسلم در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه ج ص 1902، آن را روایت نموده است. و در روایتی «فاطمه پاره ای از من است، مرا آزرده خاطر می سازد هر چه او را آزرده خاطر نماید، و مرا شاد می کند هر چه وی را شاد کند»(1).

3- رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به حضرت فاطمه علیها السلام فرموده است:

«خداوند برای خشم تو، خشمگین و برای خشنودیت خشنود می شود» و حاکم در المستدرک علی الصحیحین کتاب مناقب الصحابه ج 3 ص 154 آورده و درباره آن گفته است حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده اند(2).

4- در صحیح بخاری کتاب آغاز آفرینش، باب علامت های نسبت ج 4 ص 248 به سند از عایشه آورده است که گفت: فاطمه پیش می آمد و راه رفتش کم از راه رفتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نداشت، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت: خوش آمدی دخترم، پس او را در سمت راست یا در سمت چپ خود نشانند، سپس مطلبی را محرمانه به او گفت و وی به گریه افتاد. به او گفتم چرا گریه می کنی؟ پس از آن مطلبی را محرمانه به او گفت و او خندید. گفتم مانند امروز ندیده ام که شادی به اندوه نزدیکتر باشد. از او پرسیدم درباره آنچه گفته بود، پس گفت: من راز پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را فاش نمی کنم. تا اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت، از او پرسیدم، گفت: به من محرمانه گفت که جبرئیل سالی یکبار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه نمود و من نمی بینم جز اینکه اجلم فرارسیده باشد و تو

ص: 108

1- ابن حجر آن را نیز در الصواعق المحرقة ص 190 آورده و این حدیث به صورتهای مختلفی که همین معنی را می رساند در بسیاری از منابع مانند مسند احمد بن حنبل و کنز العمال والامامة والسیاسة ابن قتیبه ... و دیگر منابع آمده است.

2- وابن اثیر آن را در اسد الغابه ج 5 ص 522، و ابن حجر در الاصابه ج 8 ص 256 آورده ... همچنانکه در میزان الاعتدال و دیگر منابع نیز آمده است.

نخستین کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق می شوی پس من به گریه افتادم پس گفت: آیا نمی پسندی که سیده زنان اهل بهشت باشی و من از این جهت بود که خندیدم(1).

وترمذی در سنن خود کتاب مناقب، از حدیثی روایت نموده که گفت: «نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و نماز مغرب را با وی بجای آوردیم، پس نماز خواند تا اینکه نماز عشا را به جای آورد، پس خارج شد و من به دنبال او رفتیم. صدایم را شنید و فرمود: این کیست، حدیثی است؟ گفتم: آری. گفت خواسته تو چیست، خداوند تو را بیامرزد و مادرت را؟ سپس گفت: این فرشته ای است که قبل از امشب هرگز به زمین فرود نیامده، از پروردگارش اجازه گرفت که بر من سلام کند و مرا مژده دهد که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت هستند»(2).

و در مستدرک ج 2 ص 594 به سند خود از عایشه روایت کرده که به فاطمه گفت: آیا تو را بشارت دهم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می گفت: «سروران زنان اهل بهشت چهار تن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم» و حاکم نیسابوری درباره آن گفته است: حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده اند (که مقصود وی بخاری و مسلم است و در کنز العمال ج 11 ص 605 حدیث 32925، آمده است

ص: 109

-
- 1- نیز آن را در باب مناقب قرابة الرسول صلی الله علیه وآله وسلم و ج 5 ص 26 آورده، همانطور که مسلم آن را در صحیح ج 4 ص 1904 حدیث 97 و 98 و 99، خود و احمد بن حنبل در مسند خود آورده است.
 - 2- سنن ترمذی، ج 5 ص 619 حدیث 3781، وابن حجر آن را در صواعق ص 191 و حاکم در مستدرک ج 3 ص 151 کتاب مناقب الصحابه آورده و گفته است اسنادش صحیح است ولی آن را نیاورده اند.

که فاطمه سیده زنان بهشت است .

حدیث چهار زن برتر را که خداوند آنان را برتری داده است، در ذخائر العقبی ص 44، آورده و اضافه نموده است که برتر از آنان فاطمه است.

5- از عایشه است که هرگاه از فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به یاد می کرد، می گفت: کسی را راستگوتر از او ندیده ام مگر آنکه او را زاده است(1).

6- سیوطی در الدر المنثور در ذیل تفسیر فرموده خدای تعالی: سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام و(2) یعنی: «پاک است آنکه شبانه، بنده اش را از مسجد الحرام حرکت داد»، گفته است: وطبرانی از عایشه روایت کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «هنگامی که در معراج به آسمان برده شدم، مرا به بهشت بردند و در کنار درختی از درختان بهشت ایستادم که در بهشت از آن بهتر و برگ هایی از برگ های آن سفیدتر و میوه ای از میوه اش خوشبوتر نیافتم، پس میوه ای از میوه آن گرفتم و آن را خوردم و آن، نطفه ای در صلب من شد و هنگامی که به زمین فرود آمدم با خدیجه مواجهه نمودم و او به فاطمه، باردار شد، پس هرگاه به بوی بهشت مشتاق شوم، بوی فاطمه را می بریم» و حاکم در مستدرک ج 3 ص 156، به سند خود از سعد بن مالک، روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: جبرئیل برای من یک دانه به از بهشت آورد و آن را در شبی که به معراج رفتم، خوردم پس خدیجه به فاطمه باردار شد و من هرگاه به بوی بهشت مشتاق می شدم گردن فاطمه را می بوییدم(3).

7- از ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: دخترم فاطمه،

ص: 110

1- حاکم آن را در مستدرک خود ج 3 ص 160 آورده گفته است حدیثی صحیح است بشرط مسلم ... و نیز ابن عبدالبر آن را در استیعاب خود، ج 4 ص 1896، آورده است.

2- سوره اسراء، آیه: 1.

3- در المنثور ج 5 ص 218.

حوری است آدمی که حیض وطمث ندارد و اینکه فاطمه نامیده شده، از آن جهت است که خداوند او و دوستدارانش را از آتش دور ساخته است، ابن حجر آن را در صواعق خود ص 160 آورده و نیز نسائی آن را روایت کرده و در تاریخ بغداد نیز در جلد 12 ص 331 آمده است.

8- در صحیح ترمذی ج 5 ص 657 حدیث 3872 از عایشه ام المؤمنین، که گفت: کسی را ندیدم که به صورت و دلیل و هدایت، «از فاطمه» به رسول خدا، شبیه تر باشد... گفت: وی هرگاه بر پیامبر وارد می شد، به سوی او بر می خاست و او را می بوسید و در جای نشستن خود می نشاند و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه بر وی وارد می شد، از جای نشستن خود بر می خاست و آن حضرت را می بوسید و در جای نشستن خود می نشاند، که حدیث (معروفی) است.

ابو داود نیز در صحیح خود ج 4 ص 355 حدیث 5217 در باب آنچه در مورد برخاستن آمده، آن را روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک صحیحین ج 3 ص 154، آن را روایت کرده است.

9- در مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 275 آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه به مسافرت می رفت، آخرین دیدارش را با فاطمه قرار می داد و هرگاه مراجعت می کرد، اولین کسی که به دیدارش می رفت، فاطمه بود... و حاکم در مستدرک ج 1 ص 489 آن را بیان نموده و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده است.

10- رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی و فاطمه و حسنین فرمود: «من در صلح هستم با کسی که با شما در صلح باشد و در جنگ هستم با کسی که با شما در جنگ باشد». احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود ج 2 ص 442 و حاکم در مستدرک ج 3 ص 149 و ابن اثیر در اسدالغابه ج 3 ص 11 و ج 5 ص 523، روایت

کرده اند.

11- در صواعق محرقه ابن حجر ص 190 می خوانیم، که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هنگامی که روز قیامت فرا رسد، منادی از درون عرش ندا سر می دهد: «ای حاضران جمع شوید، سر به زیر انداخته، چشمان خویش را فرو بندید تا فاطمه دختر محمد بر صراط بگذرد. پس او همراه با هفتاد هزار کنیز از حور العین، همچون برق می گذرد». این حدیث را حاکم در مستدرک ج 3 ص 153 آورده است.

سیر ما در احادیثی که در حق فاطمه علیها السلام وارد گردیده کوتاه و مختصر بود، گر چه همین میزان برای یک شخص عاقل در شناخت حضرت زهرا علیها السلام کفایت می نماید، تا بدانند که او فردی است که پیش از تولدش مورد عنایت الهی بوده است، و جایگاه او در بهشت جاویدان می باشد. سرآغاز آن چنان بود که در روایت معراج آمده، و بهشت نیز سرانجام آنست. و میان این دو نقطه زندگی زهرای بزرگوار سرشار از همه ارزش های والا- بود..... بنابراین آیا چگونه ممکن است که در میانه راه تغییری در شخصیت چنین بزرگواری بوجود آید؟! یقیناً چنین تغییری صورت نخواهد گرفت ...

و به همین جهت بود که حضرت رسول فراوان درباره فاطمه سفارش می کرد، و به مردم هشدار می داد که خشم فاطمه را خشم او بدانند، و خشم او را نیز خشم خداوند عزوجل به شمار آورند. (مدارک این مطلب را پیش از این جهت اطلاع خوانندگان یادآوری نمودم).

عایشه نیز درباره فاطمه علیها السلام گواهی داده او که لقبش صدیقه بود، راستگوترین مردم است. عنایت خداوند نیز در پیدایش شخصیت حضرت زهرا تأثیر مستقیمی داشت. بنابراین آزار رساندن به او آزار رساندن به امر

ص: 112

رسالت به شمار آمد. ووحی نیز پیام تطهیر را آورد (چنانکه در آیه تطهیر ملاحظه گردید) و بر قدسیت راه و با برکت بودن عمل فاطمه و اهل بیت او در سوره انسان تأکید شد... برای اثبات و تأکید بیشتر بر ارتباط زهرا با جریان وحی و درستی او، موضوع مباحثه پیش آمد. و ازدواج او که پیش از زمین در آسمان به امر خداوند سبحان و متعال صورت پذیرفت. و توجهات ویژه و خاص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به وی، تا آنجا که هرگاه او را می دید می بوسید و در جای خویش می نشاند. و همچنین آن حضرت هرگز به سفر نمی رفت مگر آخرین وداع کننده فاطمه باشد، و نیز نخستین کسی که در بازگشت به او سلام و خوش آمد می گفت دخترش بود... او سیده زنان جهان و سرور زنان اهل بهشت است. پس اعمال و کردارش، اعمال و کردار یک انسان بهشتی بود، و مواضعش نیز دارای این جهت و سمت و سو بود. و در آن بهشتی که نعمت ها و ملک عظیمی وجود دارد ندای آن منادی را خواهد شنید: که چشم هایتان را فرو نهید تا فاطمه بگذرد و در جایگاه شایسته اش قرار گیرد، جایی که آغاز حرکت او بود و اکنون به سوی آن بازگشته است.

آیا این جهت و مسیر مقدس و این همه عظمت، ما را و نخواهد داشت که به جهت احترام و بزرگداشت شخصیتی که آسمان او را مقدس شمرده و پدرش که صاحب رسالت است حرکت او را مبارک دانسته، به پای ایستاده، اندکی مواضع او را مورد تأمل و ارزیابی قرار دهیم؟ به نظر من، برای اینکه همه این حقایق را مورد توجه قرار داده، درک نماییم، نیازمند به عقلی سلیم و قلبی تهی گشته از غرور و خود بزرگ بینی و عاری از هوا و هوس هستیم.

زهرا علیها السلام تعلیمات وحی را مجسم می ساخت، و بر پایه سیر از بهشت به

سوی بهشت حرکت می نمود. و خشم او، خشم خداوند بوده است. بنابراین ضروری است که در این موارد تأمل و تفکر و تدبیر بنمایید.

باید دانست که مواضع زهرا علیها السلام حد فاصل حق و باطل و فصل الخطاب می باشند. و باید دانست که در حوادث تاریخی، عقل نقش بزرگی در نتیجه گیری ها و عبرت آموزی و استفاده از آن دارد. بنابراین حرکت های ما باید جهت تعیین موضع گیری مشخص در برابر آن حوادث بوجود آیند. در این باره تاریخ اسلام را می توان کتابی دانست که میراث فرهنگی عظیمی را برای بشر حفظ کرده است. و این امت است که همچنان از زلال آن سیراب می گردد ...

در طول تاریخ امت اسلامی، حوادث عظیمی بوجود آمده که نمایانگر جهت و سمت و سوی تمدنی است که پایه های آن بر دو بخش تعالیم وحی، یعنی قرآن و سنت، استوار گردیده اند. با توجه به اینکه تاریخ برای ما مجموعه ای از حوادث را به ثبت رسانده، لذا در زمان حاضر بر ما واجب است که با دیده انصاف و خرد ورزی آنان را مورد بررسی قرار دهیم. تا بدینوسیله عبرت هایی برگزیم که ما را در تشخیص حرکت صحیح از ناصحیح یاری دهند.

این ضرورت بویژه با توجه به اختلاف بزرگی که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، تاکنون در میان امت تداوم و استمرار داشته دو چندان می نماید ...

با توجه به این مطالب باید دانست که قضایای زهرا علیها السلام و فجایع و حوادثی که برای آن حضرت رخ داد، از امر رسالت اسلامی، قابل تفکیک نیست. در واقع از شخص عاقل و محقق در مسائل و موضوعات اسلامی بعید است که مواضع حضرت زهرا علیها السلام را ببیند و به سادگی چون بی خبران از آن عبور نماید. لا جرم چنین شخصی در برابر این مواضع توقف نموده و می پرسد: آیا مواضع

با نور فاطمه علیها السلام هدایت پانتم فاطمه علیه نقشی تعیین کننده در مسیر و جهت و هویت حرکت های ما دارد یا خیر؟

پاسخ به این پرسش را در این کتاب به عهده خواهم گرفت اما پیش از آن، لازم است که مقدمه ای را بیان نمایم. در این ارتباط، در تعیین مواضع متعدد، پیش از هر چیز ضرورت دارد که صاحب آن مواضع را بشناسیم، زیرا با این شناخت به توفیق در تشخیص و تجزیه و تحلیل کامل مواضع مزبور دست خواهیم یافت. این ضرورت، یعنی شناخت صاحب مواضع، امری است که توسط عقل و فطرت مورد تأیید قرار می گیرد.

برای مثال، هنگامیکه پیامبر نسبت به فردی موضع خصمانه ای اتخاذ نماید، با توجه به یقین ما به این که شخص پیامبر خود ملاک تعیین و تشخیص حق از باطل است. در این صورت برای ما روشن است که آن فرد راه خطا را می رود. این امر از طریق عصمت پیامبر و حجت بودن قول و فعل و تقدیر آن حضرت ثابت و بی نیاز از دلیل است. این عقیده هرگز مورد ابطال واقع نخواهد گردید.

زیرا لازمه اعتقاد به خطای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پذیرش این ایراد بر قرآن است که به چه علت فرمان اطاعت بی قید و شرط از پیامبر را صادر نموده است؟! بلکه علاوه بر اطاعت و عدم مخالفت، خواستار این گردیده که در برابر قضاوت آن حضرت. که گاه علیه ما است. در خویش احساس سختی و ناراحتی نکنیم. چنانکه می فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) یعنی: «نه، به خدا سوگند، آنان ایمان نمی آورند مگر اینکه تو را در آنچه که میان آنان اختلاف است داور قرار دهند، سپس در دل نسبت به آنچه قضاوت نموده ای احساس تنگی

نکنند» ... با چنین سابقه و ذهنیتی ما نسبت به آنچه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن به اتخاذ مواضع می پردازد، احساس اطمینان داریم. و در درستی آن مواضع تردیدی به خود راه نمی دهیم. بنابراین شناختی که نسبت به «شخصیت» هر فرد کسب نماییم، به ما این امکان را می دهد که حوادث را به گونه سالم و به بهترین وجه، مورد ارزیابی و تحلیل قرار دهیم.

فاطمه زهرا علیهاالسلام زیر بار بیعت با خلیفه وقت نرفت، و به شدت در برابر وی به مقابله و مخالفت پرداخت. آثار این مخالفت نیز تا به امروز امتداد دارد. چنانکه آن حضرت فرمود تا شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شود، (که تا حال حاضر محل دفن آن حضرت معلوم نشده است. و این مخفی کاری ریشه در شدت مخالفت های فاطمه زهرا علیهاالسلام با خلیفه وقت داشت. اکنون این پرسش در پیش روی ما وجود دارد که مواضع آن حضرت، که با انواع خشونت ها با آن مقابله شد، چه تأثیری در جهت و مسیر رسالت و نبوت دارد؟ و تا چه میزان این مواضع برای مسلمانان جهان حجت است؟ بی تردید پاسخ به این پرسش رابطه مستقیمی با شناخت ما نسبت به «شخصیت» فاطمه زهرا علیهاالسلام آن هم به گونه مفصل و مشروح دارد. بویژه در ارتباط با این مفهوم از «حجت» مرتبط است که آیا عمل آن حضرت حجتی برای اوست یا علیه او به کار می آید». اهمیت این جنبه از لحاظ تشریحی قابل توجه است و گرنه درباره فضائل و مناقب فاطمه زهرا پیش از این برای شما بیاناتی ارائه نموده ایم.

عصمت فاطمه زهرا علی کسی که متون وارده در قرآن و سنت شریف درباره اهل بیت علیهم السلام و از جمله فاطمه زهرا علیها السلام را مورد بررسی قرار می دهد، جز اقرار به عصمت و بلندی مقام و عظمت ایشان در دوری از گناهان و معصیت ها، راه دیگری در پیش پای خود نمی بیند. اینک به شمه ای از قرآن کریم و سنت شریف نبوی که بواسطه آن عصمت اهل بیت علیها السلام و طهارت آنان ثابت می گردد (و البته پیش از این نسبت به بخشی از آن اطلاع یافته اید) توجه نمایید:

شما ای خوانندگان گرامی و عزیز، پیش از این آیه تطهیر و دلالت آن بر عصمت اهل بیت را که فاطمه زهرا علیها السلام از جمله آنانست ملاحظه نموده اید. اکنون نیز ادله ذیل که جهت تأکید بر قول و ادعای ما بر عصمت آن حضرت آورده ایم را نیز ملاحظه بنمایید:

1- گفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اینکه: «خداوند خشم می گیرد برای خشم فاطمه، و نسبت به خرسندی او خرسند می گردد». لازمه این بیان قبول عصمت می باشد. زیرا غیر ممکن و محال است که خداوند به سبب خشم فاطمه علیها السلام خشمگین گردد در حالی که او معصوم نباشد. زیرا پذیرش غیر معصوم بودن وی به این معناست که او ممکن است دچار خطایا لغزش گردد، در این صورت ممکن است برای موردی که غیر حق و باطل باشد خشمگین شود. وجود اطلاق و عدم تقیید در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این معنا را می رساند که زهرا علیها السلام خشم نخواهد گرفت مگر به سبب چیزی که خداوند برای آن خشم خواهد گرفت. لذا کسی که خشمش به معنی خشم خداوند است، جز حق، عملی

نمی کند و از او خطایی سر نمی زند، و برای یک لحظه میل به باطل ندارد، بنابراین خشم او، نمایانگر حق است. در واقع این حدیث، بر این دلالت می کند که زهرا علیها السلام جایگاه بزرگی دارد که صرفاً با عقل، قابل ادراک نیست.

به همین جهت رسول اکرم کراراً بر این نکته تأکید نموده که به تبیین این عظمت و بزرگی که یکی از تجلیات آن عصمت است پردازد. چنانکه در تأیید و تأکید بر این معنا در جای دیگر فرموده است: «فاطمه پاره تن من است، لذا موجب رنج من خواهد بود هر چه او را برنجاند، و سبب آزار من می باشد آنچه او را بیازارد»⁽¹⁾.

آزردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که جنبه شخصی ندارد، بلکه آزردن رسالت و ارزشها و اصول می باشد.

او محور حق است و باید از او اضنائه کرده نور بگیریم. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیانگر اراده خداوندی و وسیله ای است که یکتاپرست از مشرک و کافر بواسطه او باز شناخته می شود. چرا که خدا در پرده غیب است، و ما با خردها و اوهام خویش او را در نمی یابیم. و طریق ارتباط با او فرستادگان و پیامبران او می باشد. به همین جهت نیز پیامبران فرستاده شدند و اوصیاء ولایت یافتند که این ارتباط برقرار باشد. و به همین علت است که هیچ فرد غیر معصومی نمی تواند پیامبر باشد تا در نتیجه هرگز از حق فاصله نگیرد. و اگر غیر معصوم باشد پس چه چیزی برای شناسایی حق از باطل برای ما وجود خواهد داشت؟ لذا چون پیامبر معصوم است، همه تمایلات و تصرفاتش نیز حق است. بنابراین آزردن وی به معنای ستیز با رسالت و اراده الهی است.

ص: 118

1- جهت اطلاع نسبت به منابع این احادیث، به بخش فضایل زهرا علیها السلام در این کتاب مراجعه نمایید.

هدایت یافتن قرآن کریم جهت بیان این حقیقت می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (1) یعنی: «کسانی که خداوند و رسولش را آزار می دهند، مورد لعنت خدا در دنیا و آخرت می باشند». و باز به تکرار می گویم که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم درباره فردی سخن بگوید، بی شک از موضع مسئولیتی است که در برابر رسالت خویش دارد. بنابراین غیر ممکن است که در مقام تعریف با مجامله ای قرار گیرد که بلاحق باشد. اما آنچه که مورد اتفاق کلیه فرق اسلامی می باشد اینست که قول و فعل و تقریر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حجت است. این قول و فعل و تقریر همان راه و شریعتی است که ما جهت نزدیکی و تقرب به پروردگار به آن تعبد می ورزیم. بنابراین وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: فاطمه پاره تن من است، یعنی جزئی لا یتجزا از وجود و روح او می باشد. وجود و روحی که محور حق و شرع است، پس در نتیجه باید گفت که فاطمه زهرا نیز وجودش محور حق و شرع می باشد. به همین سبب است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آزار او را، آزدن خویش به شمار آورده است. چنانکه هر کس یا هر چیز او را بیازارد، گویی که آن حضرت را می آزارد، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم معصومی است که هواها او را به انحراف نخواهد کشاند، به همین سبب نیز هر کس که وجودش بخشی از وجود او باشد تا آنجا که آزدن او سبب آزار پیامبر باشد، شایسته است که دارای مقام عصمت به شمار آید. با این مطالب می توان گفت که عصمت زهرا علیها السلام را آشکار و واضح می یابیم، و برای فهم آن تنها به وجدانی خالص و سالم و عقلی روشن نیاز داریم.

2- این گفته خداوند متعال به عنوان دلیل بعدی ما است که فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (2) یعنی: «بگو - ای پیامبر: که در برابر

ص: 119

1- سوره احزاب، آیه: 57.

2- سوره شوری، آیه: 23.

انجام وظایف رسالت - از شما خواستار مزدی نمیباشم، جز اینکه نسبت به خویشانم مودت بورزید».

پیامبران پیشین هیچ یک تقاضای مزدی از مردمشان نمی کردند. و تأکید می نمودند که (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) (1) یعنی: «ومن بر آن از شما درخواست اجری نمی نمایم زیرا که اجر من با پروردگار جهانیان است». این مطلب در قرآن از زبان پیامبرانی چون نوح و هود و صالح و لوط و شعیب بیان شده است. ولی خداوند عزوجل پیامبر اکرم را امر فرموده که از امتش بخواهد که پاداش و اجر زحماتش را در مورد «قربی» بخواهد. البته نه به این علت که استفاده شخصی بنماید، بلکه به جهت مصلحتی است که برای ما وجود دارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نه تافته جدا بافته ای از پیامبران دیگر نبود و از متکلمین نیز نبود که برای پیامبری خود به جهت منافع شخصی مزد بخواهد چنانکه خداوند از زبان وی میفرماید: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) (2) یعنی: «بگو من از شما بر آن، چیزی نمی خواهم و از متکلفین نیز نمی باشم، و اما دلیل بر اینکه فایده مزدی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از ما خواسته برای خود ما است این کلام از خداوند متعال است که فرمود: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (3) یعنی: «آنچه از شما پاداش خواسته ام برای خود شما بوده است و برای من پاداشی جز از جانب خداوند وجود ندارد». با نگاهی به آیات متعددی در قرآن حکیم در می یابیم که این اجر در دوستی قربی جلوه یافته است، که همان راه به سوی خداوند متعال در گفتار او است که میفرماید: (ما

ص: 120

-
- 1- به آیه های 109، 127، 145، 164 و 180 از سوره شعراء مراجعه شود. در صحیح بخاری نیز در مناقب، ج 4 ص 219 از ابن عباس است که گفت: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).
 - 2- سوره ص، آیه: 86.
 - 3- سوره سبأ، آیه: 47.

أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا(1) یعنی: «من از شما مزد رسالت نمی خواهم، مزد من همین بس که هر که بخواهد راه خدای خود پیش گیرد». و آن یادآوری برای جهانیان است. چنانکه خدای تعالی می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرًا لِلْعَالَمِينَ)(2) یعنی: «بگو که من از شما اجری بر آن نمی خواهم که آن یادآوری برای جهانیان است». بنابراین مودت و یاری قریبی، یاد آور است. یعنی راهی به سوی خداوند متعال می باشد. در این مورد خداوند میفرماید: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)(3) یعنی: «ما راه را به وی نشان دادیم خواه سپاسگزار باشد خواه کافر و ناسپاس.» و راه به سوی خداوند که باید راست باشد و کجی در آن راه نیابد. یعنی با پیروی از آن، با قطعیت بدانیم که راه ما راست و پایان کار آن بهشت است. و به عبارت روشنتر «قریبی» که همان اهل بیت (علیهم السلام) هستند باید دارای عصمت باشند تا با هدایت خویش این قطعیت و تضمین را بوجود آورند. اینکه «قریبی» همانا اهل بیت علیهم السلام می باشند برای کلیه مسلمانان با مذاهب و فرقه های متنوع امری مسلم و روشن است. یعنی روشن است که آیات مربوط به «قریبی» در خصوص اهل بیت علیهم السلام نازل گردیده اند. و فاطمه (علیها السلام) ستون این بیت است، بنابراین واجب است که دارای عصمت باشد، زیرا که او نیز از مصادیق همان راه تضمینی و قطعی است.

3- مقایسه فاطمه علیها السلام و مریم علیها السلام: در آیات گذشته بر ما آشکار گردید که فاطمه زهرا علیها السلام سرور زنان جهان و زنان بهشتی است. چنانکه احادیث مربوطه نیز ثابت می کند که حضرت زهرا علیها السلام برترین زنان از نخستین و آخرین آنان می باشد. اما از جمله زنان کامل، همانا مریم صدیقه علیها السلام مادر حضرت

ص: 121

1- سوره فرقان، آیه: 57.

2- سوره انعام، آیه: 90.

3- سوره انسان، آیه: 3.

عیسی (علیه السلام) است. حضرت مریم از نردبان کمال صعود نمود و خدای تعالی او را برگزید و پاک نمود، تا آنجا که بواسطه وحی او را مورد خطاب قرار داد. چنانکه قرآن کریم در این مورد می فرماید: (وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ) (1) یعنی: «و آنگاه که فرشتگان گفتند ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک نموده، و تو را در میان زنان جهان برگزیده است.» با توجه به این آیه روشن است که خداوند مریم را پاک نموده و او را در میان زنان جهان برگزیده است. این همانا عین عصمت است. اما روشن است که شخص فاضل و برتر در درجه کمتری از شخص مفضول قرار نخواهد گرفت. لذا با توجه به برتری فاطمه زهرا علیها السلام نسبت به مریم علیها السلام که توسط بیانات رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که در ستایش فاطمه و رتبه ویژه و بالاتر از مریم فرموده شده اند، روشن است که ویژگی عصمت ممکن نیست که در حضرت فاطمه علیها السلام وجود نداشته باشد.

اما اکنون روشن است که بیانات ما عصمت حضرت زهرا علیها السلام را اثبات نموده اند. ولکن برای انسان دیر باور وشکاک با توجه به ادله و بیانات فوق حداقل قدسیت و پاکی وی ثابت است، بگونه ای که از این شخصیت عظیم نمی توان باور نمود که ممکن است فعل قبیح و مخالف شرعی که مغایر با عظمت و شخصیت وی باشد، از او صادر گردد؟

و علی رغم این باور قلبی ام که مسلمانان برای اثبات طاهر و مقدس بودن فاطمه علیها السلام نیازی به بیان بیشتر ندارند. لیکن به جهت تأکید بیشتر حجت بر معاندان و مغلطه کاران سخن خویش را در این موضوع به درازا کشاندم. تأکید و وسواس من در این باره به خاطر محوریت این موضوع در پاسخ به پرسش

ص: 122

مهمی است که باید به آن پاسخ دهیم و بگوییم که مواضع ما در برابر حرکتی که زهرا علیهاالسلام ابوبکر انجام داد، چیست؟ و چگونه از این بن بست فکری خارج خواهیم شد؟ آیا رواست که بگوییم حضرت زهرا علیهاالسلام کرده است؟

اما حقیقت اینست که ما حق نداریم چنین سخنی درباره زهرا علیهاالسلام بگوییم، زیرا گفتن آن به معنی کفر به خدا و به رسول اوست، و البته پاسخ باقی پرسش ها نیز روشن است و به زحمت فراوانی نیاز ندارد.

ولی پیش از پایان این سخن، مایلیم که فرصت و مجالی برای صاحبان خردهای روشن و وجدان های زنده بوجود آورم که بتوانند موضع گیری درباره آن را مشخص نمایند در این رابطه به ذکر حدیثی می پردازم که فراوان ذهن مرا به خویش مشغول ساخته است. علت این اشتغال ذهن اینست که من حدیث مشهور «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به جاهلیت مرده است» را در حالی مورد تفکر و اندیشه قرر می دهم که موضع خشمگینانه زهرا علیهاالسلام در برابر ابوبکر و اجازه ندادن به او و عمر، که حق خواندن نماز پس از مرگ بر او را ندارند، در برابر چشمان من ظاهر شده و اندیشه ام را به خود مشغول می سازند.

درست است که ابوبکر، پس از پیوستن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم به ملاء اعلی، خلیفه مسلمین شد. و خلیفه نیز امام است و در حدیث آمده که هر کس او را نشناسد، به مرگی چون مرگ جاهلیت می میرد. در حالی که فاطمه علیهاالسلام که نه تنها خلیفه را (به رسمیت) نشناخت، بلکه با وی معارضه و مخالفت نمود و او را مورد حمله قرار داد، و بر او خشم گرفت، و دستور داد که پس از مرگش ابوبکر بر او نماز نخواند. در اینجا معضلی بوجود می آید که باید راه خروج از آنرا بیابیم. یا باید باور کنیم که العیاذ باللله فاطمه علیهاالسلام به مرگ جاهلیت مرده است و این را هیچ انسانی که به پیامبری پدرش ایمان داشته باشد باور نخواهد کرد. و یا باید موضع

اورا برحق شناخته، در نتیجه بر باد رفتن کلیه جوانب شرعی خلافت موجود آن زمان را بپذیریم. این شق اخیر مطلبی است که ادله و براهین درباره آن اقامه شده، نقلا وعقلا ثابت گردیده شد. چنانکه بیان نمودم، وان شاء الله تعالی مطالب بیشتری را نیز بیان خواهم کرد.

ص: 124

مطالبه حضرت زهرا علیها السلام چه بود؟

در صحیح بخاری و مسلم و منابع دیگر نقل شده که زهرا علیها السلام فدک را مطالبه نمود، البته بی هیچ شک و شبهه ای او چیزی را مطالبه کرد که حقیقتاً و شرعاً ملک وی بود.

فاطمه علیها السلام که علاوه بر فدک حقوق دیگری را مطالبه نمود که ما آنها را بیان خواهیم کرد. اما در میان این مطالبات، فدک را آشکار ساخت. بدین جهت که مالکیت فدک در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و پیش از وفات وی به فاطمه منتقل شده بود و ارتباطی با قضیه میراث نداشت که ادعا کردند پیامبر از آن خارج است.

یاقوت حموی درباره فدک نوشته است که آن قریه ای در حجاز است که میان آن و مدینه مسافتی به اندازه دو روز و به قولی سه روز است. در آن چشمه ای جوشان و نخلستان فراوان است (1). و داستان آن بدین صورت است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که از خیبر باز می گشت برای مردم فدک پیغام فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد ولی آنان نپذیرفتند. اما پس از آنکه پیامبر از کار خیبر فارغ شد، خداوند در دل آنان هراسی افکند، لذا برای رسول خدا پیغام فرستادند تا با وی در مورد تصرف آن مصالحه کنند و آن حضرت نیز از آنان پذیرفت (2).

در فتوح البلدان نیز آمده است که: بنابراین نصف فدک خالص برای رسول خدا بود، زیرا مسلمانان برای فتح آن لشگرکشی نکرده بودند.

ص: 125

1- به ماده «فدک» در معجم البلدان ج 4 ص 238 مراجعه شود.

2- سیره ابن هشام 3/368، مغازی واقدی ص 706-707 و شرح نهج (ابن ابی الحدید) ج 16 ص 210.

چنانکه در کتاب شواهد التنزیل حسکانی و میزان الاعتدال ذهبی و مجمع الزوائد هیثمی والدردر المنثور سیوطی و همچنین «لفظ اول» از ابوسعید خدری روایت شده هنگامیکه آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) یعنی: «حق خویشاوند را برسان». نازل گردید، بدین مناسبت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را فراخواند و فدک را به او بخشید(1).

بنابراین فدک ملک واز حقوق فاطمه زهرا علیها السلام بود، لذا به هیچ وجه جایز نیست که او را از حقش منع نمایند. و فاطمه همان است که با او آشنا شدید... با این حال چگونه کسی می تواند جرأت کند که او را از حق خویش منع نماید. حقی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به او عطا نموده است. می پرسیم که این منع کردن بر پایه چه حقی صورت گرفت؟ آنان گفتند که پیامبران، چیزی را به ارث نمی گذارند. (وبدین واسطه در مسئله مناقشه کردند و ابهام آفریدند)(2).

اما فاطمه زهرا در طلب حقوق خویش گام به گام و تدریجاً اقدام کرد تا بدین وسیله مسائل برای آنانی که چشم بصیرت دارند روشن گردد. البته برخی از احادیث بطور خلاصه و بدون تفصیل آمده که خواننده این احادیث دچار ابهام و سردرگمی می گردد و گمان می کند که فدک میراث بوده است. لذا برای هر چه بهتر روشن گردیدن مسئله از شما خوانندگان محترم اجازه می خواهم تا درباره آن قدری به تفصیل پردازم.

برای توضیح و تفصیل در این مورد، می توان، حق فاطمه علیها السلام را تحت سه

ص: 126

-
- 1- تفسیر آیه 26 از سوره بنی اسرائیل در شواهد التنزیل ج 1 ص 338 - 341 والدردر المنثور ج 5 ص 273 - 274 و میزان الاعتدال ج 3 ص 130 و مجمع الزوائد ج 7 ص 49 و تفسیر ابن کثیر ج 3 ص 39 و ینابیع المودة ج 1 ص 138 و ص 359 حدیث 18.
 - 2- جمله داخل پرانتز از مترجم است.

عنوان بیان کرده و تصور نمود:

اول: بخشش رسول الله به فاطمه و اثبات مالکیت او

دوم: میراث پیامبر

سوم: سهم ذوی القربی

که در ذیل به شرح هر یک می پردازم.

1: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان مالکیت

در فتوح البلدان آمده است که: فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت: فدک را به من باز پس ده زیرا که رسول خدا آنرا به من داده است. ابوبکر از او گواه و بینة خواست. او ام ایمن و رباح (غلام پیامبر) را آورد. آنان نیز شهادت دادند. سپس ابوبکر گفت: در این امر، جز گواهی یک مرد وزن جایز نیست⁽¹⁾

در روایتی دیگر: «علی ابن ابی طالب برای فاطمه گواهی داد، ابوبکر از او یک گواه دیگر خواست، که ام ایمن نیز برای او شهادت داد.» مشاهده می کنید که روزگار چه بازیها و شگفتی ها دارد!

فاطمه علیها السلام که آیاتی از قرآن در مورد طهارت و عصمت او نازل شده اند، تکذیب می گردد و از او بینة خواسته می شود. او سیده زنان جهان و صدیقه طاهره است. عصمت و طهارت او به درجه ای رسیده که خشم او خشم پروردگار و خرسندی اش، خرسندی خداوند است. در حالی مسلمانان گفته ابوبکر را در روایت این حدیث از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که «ما گروه پیامبران از خود میراثی نداریم»

ص: 127

1- فتوح البلدان ص 44.

پذیرفته اند، که ادعای زهرا علیهاالسلام را به اینکه ملک فدک از اوست نمی پذیرند؟! حکمت و درایت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در اینکه بر مقام فاطمه زهرا و راستگویی اش تأکید نمود در اینجا روشن می گردد. و به یاد خوانندگان عزیز می آورم که عایشه دختر ابوبکر تأکید نمود کسی را راستگوتر از فاطمه علیهاالسلام ندیده ام.

من در برابر این وضعیت به حال تحیر و سرگشتگی دچار آمده ام! آیا موضع من در برابر این وضعیت چگونه باید باشد؟ شما بگویید آیا کلام وحی را و سخن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را درباره فاطمه به دیوار بزنم (ونادیده بگیرم)؟! و در نتیجه تکذیب آن قوم را نسبت به او تأیید نمایم! چه باید کرد؟ بی شک نمی توانم سخن پیامبر را بیهوده به شمار آورم. و آن را به پشت سر نخواهم انداخت. چنانکه پایمال کردن حق فاطمه زهرا را نمی توانم توجیه کنم و آنرا پذیرفته یا نادیده بیانگارم ...

ابوبکر بر فدک دست یافت. چنانکه بر دیگر املاک و حقوق خاصه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز مسلط شد ... و من هیچ دلیل ووجه درستی برای سلب حقوق از صاحبانش نمی یابم. جز اینکه امر دیگری باشد که از چشم من و خوانندگان عزیز پنهان گردیده باشد. اما در مباحث آینده روشن خواهد شد که چه چیزی دارای پیچیدگی و ابهام است.

2: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پیامبر

از ابوطفیل، در مسند احمد بن حنبل و سنن ابی داود و تاریخ ذهبی و تاریخ ابن کثیر و شرح النهج و (سخن از منبع اول) روایت است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در گذشت، فاطمه برای ابوبکر پیغام فرستاد که: آیا تو وارث

رسول خدا هستی یا اهل بیت او؟ ابوبکر پاسخ داد: من وارث نیستم بلکه اهل بیت پیامبر وارث او هستند. سپس فاطمه زهرا پرسید: پس سهم و میراث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در کجاست؟ (1)

در روایتی نیز از ابوهریره در سنن ترمذی است که: فاطمه نزد ابوبکر و عمر (رض) رفت و میراث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مطالبه نمود. آن دو گفتند: از رسول الله شنیدیم که فرمود: «من ارث باقی نمی گذارم». فاطمه فرمود: به خدا که دیگر هرگز با شما سخن نخواهم گفت. سپس از نزد آنان رفت و تا زنده بود با آنان هیچ سخن نگفت (2).

و روایات بسیار دیگر که از منع میراث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برای فاطمه سخن گفته اند، که از آن جمله حدیثی است که بحث را با آن آغاز نمودیم (3).

3: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوی القربی

ملک فدک را از فاطمه باز داشتند و برای او حدیث پیامبران ارث نمی گذارند» را آوردند، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در این باره گفته است: «مشهور آن است که حدیث نفی ارث را جز ابوبکر کس دیگری روایت نکرده است. در حالیکه بیشتر محدثان آنرا گفته اند، و فقها نیز در اصول فقه با آن در مورد استناد به روایتی که یک صحابی آنرا روایت کرده تطبیق نموده اند، اما

ص: 129

1- مسند احمد ج 1 ص 4 و سنن ابی داود ج 3 ص 142، کتاب خراج و تاریخ ابن کثیر ج 5 ص 289 و شرح النهج ج 16 ص 216 - 233 و تاریخ ذهبی ج 2 ص 591.

2- سنن ترمذی ج 4 ص 134 حدیث 1608، ابواب السیر چنانکه در مورد ترکه پیامبر نیز آمده است. و نیز در مسند احمد بن حنبل از ابوهریره آمده است ج 1 ص 10.

3- ظاهراً نویسنده محترم قصد اثبات تناقض گویی در روایات اهل تسنن درباره قضیه میراث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را دارد. (مترجم).

شیخ ما ابو علی گفته است: در روایت، مانند شهادت، لا اقل دو نفر باید حدیث را روایت کرده باشند، در غیر اینصورت پذیرفته نمی شود.

اما متکلمان و فقها همگی با او مخالفت نمودند، و پذیرش روایت ابوبکر را درباره ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم» به عنوان دلیل صحت عقیده خویش آوردند⁽¹⁾.

اما هنگامی که در کلیه آن مطالبات تقاضای فاطمه اجابت نگردید، از آنان سهم ذوی القربی را مطالبه نمود. از انس ابن مالک آمده است که فاطمه نزد ابوبکر آمد و فرمود: تو میدانی که به ما اهل بیت در صدقات ستم نموده ای، و همچنین در غنائم که خداوند در قرآن به عنوان سهم ذوی القربی به ما بخشیده است به ما ظلم نموده ای. سپس این آیه را می خواند که: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) ⁽²⁾ یعنی: و بدانید که آنچه را به غنیمت گرفته اید، خمس آن برای خداوند و پیامبر و برای خویشاوندان پیامبر است. سپس ابو بکر به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

من می شنوم و فرمان می برم از کتاب خدا و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و حق خویشاوندان او را و من، در کتاب خدا می خوانم آنچه را تو در آن می خوانی و به آگاهی من آن نرسیده است که این سهم از خمس کاملاً برای شما مسلم باشد. فرمود: آیا آن برای تو و خویشاوندان توست؟ گفت: نه، بلکه بخشی از آن را برای شما انفاق می کنم و بقیه را در منافع مسلمین مصرف می نمایم، فرمود: این، حکم خداوند نیست⁽³⁾.

در فتوح البلدان و طبقات ابن سعد و تاریخ اسلام از ذهبی و شرح النهج، از

ص: 130

1- شرح النهج ج 16 ص 221 و 227.

2- سوره انفال، آیه: 41.

3- تاریخ اسلام از ذهبی 347/1، شرح نهج البلاغه 16 ص 230.

ام هانی است که گفت: فاطمه دخت رسول الله، نزد ابوبکر (رض) رفت و گفت: هرگاه بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت: فرزندان و خانواده ام. فرمود: پس تو را چه شده است که بجای ما وارث رسول خدا شده ای؟ گفت: ای دختر رسول خدا، پدرت طلا و نقره به ارث نگذاشته است. فرمود: سهم ما از خیر و ملک خالص ما، فدک است. و لفظ طبقات ابن سعد این است که: پس سهم خداوند که آن را برای ما قرار داد و ملک خالص ما که در دست توست چه می شود؟

در لفظ ابن ابی الحدید و تاریخ اسلام ذهبی چنین آمده است:

ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، چنین نکرده ام. فرمود: چرا، تو فدک را قصد کرده و آن را که خالص برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بود، گرفته ای، و قصد کردی آنچه را که خداوند از آسمان نازل کرده است، و آن را از ما دور ساختی. (1)

حضرت زهرا علیها السلام همه حقوق خود را مطالبه نمود ولی چیزی از آنها را بدست نیاورد و نمی دانم که چرا آنها را از او باز داشتند و مطالبات او را رد نمودند! یا اینکه در ادعای خود، دروغ گفته بود و حاشا برای کسی که کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را فهمیده و حقیقتاً به وحی ایمان آورده باشد که چنین افترائی را نسبت به او مدعی شود و تو دانسته ای که حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در سخن گفتن درباره حضرت فاطمه علیها السلام چقدر تأکید داشته است تا آن قوم، دچار اشتباه نشوند و چگونه ممکن است که دروغ بگویند، در حالی که وی به نص قرآن مطهر گشته و در کردارش معصوم و راست گفتار بوده است آنگونه که در روایات آمده و اوست که خداوند برای خشمش، خشمگین می شود و برای خرسندیش،

ص: 131

1- فتوح البلدان ص 44، طبقات ابن سعد ج 2 ص 314 - 315 و شرح نهج البلاغه ج 16 ص 232 و تاریخ الاسلام ذهبی .

خرسند می‌گردد، او زهرا علیهاالسلام است، میزان یا معیار حقی که بوسیله آن باطل شناخته می‌شود و باید گفت خطا و لغزش بزرگی را مرتکب شده کسی که شک کند حقی را که او مطالبه نمود زیرا که این بمعنی شک کردن در سخن خدای تعالی و سخن پیامبر اوست.

در اینجا مجالی برای هیچ مدعی وجود ندارد تا ادعا کند که او از حقوق خود بی‌خبر بوده و این ادعا که شاید نشنیده و نمی‌دانسته که او از پدرش ارث نمی‌برد و از این امر که خلیفه می‌تواند در ملکش هر گونه که بخواهد تصرف نماید بی‌اطلاع بوده است. زیرا محال است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بیان این امر برای دخترش زهرا علیهاالسلام غفلت کند در حالی که اطلاع از این امر در درجه نخست مربوط به خود فاطمه است و ارتباطی به دیگر مسلمانان ندارد و بیاد بیاوریم که همسرش علی بن ابیطالب است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره او فرمود: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است»⁽¹⁾ و علی ادعای حضرت فاطمه علیهاالسلام را مورد تأکید قرار داد، هنگامی که ابوبکر گفت: رسول خدا فرموده است: «ما چیزی را به ارث نمی‌گذاریم، آنچه را بر جای می‌گذاریم صدقه است»، پس علی گفت: «وورث سلیمان داود» یعنی: و سلیمان وارث داود شد، وگفت: «یرثی ویرث من آل یعقوب» یعنی، وارث من می‌شود وارث آل یعقوب. ابوبکر گفت: مطلب چنین است و تو بخدا می‌دانی همانند آنچه من می‌دانم، علی گفت: این کتاب خداوند است که سخن می‌گوید! پس، ساکت شدند و رفتند⁽²⁾.

بنابراین حضرت فاطمه کاملاً می‌دانست که چه می‌کند و دارای علم کامل

ص: 132

1- اسد الغابه ج 4 ص 22، مستدرک حاکم ج 3 ص 127 و شواهد التنزیل ج 1 ص 81 و تاریخ ابن عساکر ج 42 ص 378 - 383 و دیگر منابع .

2- طبقات ابن سعد 315/2 و کنز العمال 5 ص 625 حدیث 14101 کتاب الخلافة مع الامارة من قسم الأفعال .

به حقوق خود بود. وگرنه چرا خشم خود را تا هنگام وفات خویش ادامه داد و از این امر صرف نظر نمود بلکه از قرآن حکیم برای ابوبکر دلیل آورد که به عکس ادعای تو پیامبران ارث می دهند. و آن خطبه را در برابر خلیفه اول پس از آنکه او را از حقتش در آنچه به وی (از جانب پیامبر) بخشیده شده بود منع گردید و نیز از ارث و حقتش در خمس جلوگیری کرد، ایراد نمود.

در شرح النهج و بلاغات النساء از احمد بن طاهر بغدادی آمده است: هنگامی که به فاطمه خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است تا تو را از فدک منع کند، روسریش را بر سر خود پیچید و چادر خود را پوشید و همراه با عده ای از اطرافیان و زنان قومش به راه افتاد در حالی که پای بر دنباله لباس خود می گذاشت و راه رفتش تفاوتی با راه رفتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نداشت. تا اینکه بر ابوبکر وارد گردید. او در کنار جمعی از مهاجرین و انصار و افراد دیگر نشسته بود. پس در برابر فاطمه پرده ای زده شد، آنگاه آهی کشید، که حاضران همه به گریه افتادند و آن جلسه به لرزه در آمد. اندکی تأمل فرمود تا گریه آنان آرام شود و غلغله شان به پایان رسد. آنگاه سخن خود را با حمد و سپاس خداوند عزوجل و درود بر رسول خدا آغاز کرد و سپس فرمود: من فاطمه هستم دختر محمد، به گذشته بازگشته و می گویم: پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که آنچه شما را به زحمت اندازد بر او گران است و نسبت به شما حریص و به مؤمنان، دلسوز و مهربان می باشد. اگر او را عزیز و گرامی می شمارید او پدر من است نه پدر شما و برادر و پسر عمّ من نیز (علی) است نه برادر و پسر عم مردان شما! سپس به خطبه خود ادامه داد تا آنجا که فرمود:

اما شما اینک ادعا می کنید که ما را ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می خواهند، و چه کسی حکمش از خداوند بهتر باشد، برای گروهی که یقین

دارند، ای فرزند ابی قحافه! آیا تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نبرم! چیزی را به افتراء آورده ای، پس آن را لجام بسته و روانه شده داشته باش که روز حشر به دیدارت می آید که بهترین داور، خداوند است و او ضامن محمد است. و وعده دیدار ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت بیهوده کاران زیان خواهند دید.

فاطمه زهرا در جریان خطبه شیوایش، احتجاج خود را با استناد به آنچه در قرآن درباره میراث پیامبران آمده است ادامه داد و گفت: آیا عمدا کتاب خدا را رها کرده آن را پشت سر خود افکنده اید؟ در حالی که خدای تبارک و تعالی می فرماید: (وَوَرِثَ سَلِيمَانُ دَاوُودَ) (1) یعنی: «وسلیمان وارث داود شد»، و خدای عزوجل در بیان خبر یحیی بن زکریا فرمود: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (2) یعنی: «پروردگارا به من فرزندی عنایت کن که وارث من و وارث آل یعقوب باشد و خدای بلند مرتبه فرمود: (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) (3) یعنی: «و در کتاب خدا خویشاوندان بعضی نسبت به بعضی دیگر شایسته ترند»، و فرمود: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (4) یعنی: «خداوند شما را سفارش می کند در مورد فرزندان که پسر را بهره دو دختر باشد»، و فرمود: (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) (5) یعنی: «اگر مالی را بر جای نهاد، به نیکی وصیت کند برای والدین و خویشان، حقی است بر پرهیزکاران، و شما ادعا

ص: 134

1- سوره نمل، آیه: 16.

2- سوره مریم، آیه: 6.

3- سوره انفال، آیه: 75.

4- سوره نساء، آیه: 11.

5- سوره بقره، آیه: 180.

کرده اید که مرا نه بهره ای باشد و نه ارثی از پدرم»، آیا خداوند با آیه ای حقوق مخصوصی برای شما قرار داده که پدرم صلی الله علیه وآله وسلم را از آن خارج و محروم نموده باشد یا اینکه می گوئید: اهل دو دیانت هستند که از یکدیگر ارث نمی برند. آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم یا اینکه شما نسبت به قرآن از پدرم و عموزاده ام آگاهتر هستید؟! آیا نکند حکم جاهلیت را می خواهید اجرا کنید؟... (1)

حضرت زهرا، در پیشگاه خداوند عزوجل، دارای درجات قدسیه ای است که اعتماد کامل به صحت آنچه ادعا می کند و اطمینان تام را نسبت به آنچه بر زبان می راند، واجب می سازد. و آن حضرت علیهاالسلام در کلامش نیازی به شاهد ندارد... و ادعایش به تنهایی صحت مورد ادعا را بطور کامل و بدون هیچ نقصی آشکار می سازد. و با وجود این، آنگونه که گفتیم، شاهی را آورد که گمان نمی کنم احتیاج به شاهد دیگری همراه او باشد. و او حضرت علی علیه السلام برادر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و است که هرگز از حق و قرآن، جدا نمی شود ولی شهادت او نیز رد شد و به جانم سوگند که شهادت علی، از شهادت خزیمه شایسته تر است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را برابر با شهادت دو عادل قرار داد.... و اگر دست کم بگیریم و بپذیریم که شهادت دادن علی علیه السلام برابر با گواهی دادن یک مرد از مؤمنان عادل باشد، پس چرا ابوبکر از فاطمه نخواست تا سوگند یاد کند، که یا سوگند می خورد و یا اینکه ادعایش رد می شد؟ به جهت وجوب حکم کردن با یک شاهد و سوگند. آنگونه که مسلم در آغاز کتاب قضاوتها، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با سوگند و شاهد، حکم صادر می نمود و در کتاب الکنز از ابن قطنی از ابن عمار روایت کرده ، گفت: خداوند در مورد حق به دو شاهد حکم فرموده، پس هرگاه دو شاهد بیاورد، حقتش را می برد و اگر یک

ص: 135

شاهد بیاورد، همراه وی باید سوگند یاد کند.

و آنچه سبب حیرت عقول و خردها می شود آنکه فاطمه تکذیب می شود و دعوایش رد می شود و شهادت دادن علی پذیرفته نمی گردد. همه اینها، بخاطر این است که آنها حریص بوده اند تا بخشش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از او بازداشته شود. پس از آنکه آنان عطیه مزبور را از ترکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از حقوق ورثه اش، قرار دادند.

اما آنان حدیث: «انبیاء از خویش ارث نمی گذارند» را آوردند و حضرت زهرا در خطبه اش با آنان به احتجاج ایستاد که وی مستحق ارث بردن از حضرت رسول است و از ادله قرآنی بیان کرد، آنچه تشنگی را سیراب و حق را بیان می نماید و آیاتی را تلاوت نمود که در آنها پیامبران ارث بر جای گذاشته اند و اینکه حکم آن آیات عام است و شامل دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می شود، سپس به آیات عمومی ارث، اشاره فرمود که در آنها حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، مورد خطاب واقع شده و خود آن حضرت شایسته تر است که بر او و سپس بر دیگر مسلمین منطبق گردند. سید عبدالحسین موسوی می گوید: «ارث گذاشتن پیامبران مورد نص است در عموم قول خداوند بلند مرتبه که فرموده است: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا) (1) یعنی: «مردان را بهره ای باشد از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان بر جای گذارند»، از آنچه کم باشد یا زیاد، بهره ای مشخص گشته، و قول خدای تعالی: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْاُنثَيَيْنِ) (2) یعنی: «خداوند شما را سفارش می کند در مورد فرزندانان که پسر

ص: 136

1- سوره نساء، آیه: 7.

2- سوره نساء، آیه: 11.

را همانند بهره دو دختر باشد»، تا آخر آیات مواریت که همه آنها عام وکلی هستند و شامل حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می شوند و افراد غیر از او از انسانهای دیگر را نیز در بر می گیرند. و آن بنا به فرموده خدای عزوجل است که: (کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم) (1) یعنی: «روزه بر شما واجب گردیده است همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بوده اند نیز واجب گردیده بود»، و خدای سبحانه و تعالی فرمود: (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) (2) «پس هر که از شما بیمار یا مسافر باشد، در روزهای دیگری» (روزه را قضا نماید) و همچنین گفته خدای تعالی در آیه: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدًا وَالْحَمُّ الْخَنِزِيرُ) (3) یعنی: «مردار و خون و گوشت خوک بر شما حرام گردانیده شده است، و مانند آن، از آیات احکام شرعی که در آنها، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و هر مکلفی از افراد بشر مشترک است و فرقی میان وی و آنان نیست. جز این که خطاب متوجه آن حضرت است تا به آن عمل کند و به دیگران ابلاغ نماید. پس او از این جهت در التزام به حکم خدا، از دیگران شایسته تر است و همین گونه هستند آیه های میراث که در عمل به ظاهر آیات کریمه، آن حضرت را هم چون دیگر افراد مردم، مورد شمول قرار می دهد» (4).

اما اینکه پیامبران پیشین، مال را به ارث گذاشته اند، این چیزی است که ما آن را در ظاهر آیاتی که درباره زکریا علیه السلام و دیگر پیامبران سخن گفته اند، می یابیم بهمان گونه ای که فاطمه زهرا، در خطبه بیان فرمود. اما شاید کسی باشد که ادعا نماید ارث پیامبران، علم بوده است نه ثروت! ولی این خلاف ظاهر آیات است

ص: 137

1- سوره بقره، آیه: 183.

2- سوره بقره، آیه: 184.

3- سوره مائده، آیه 3.

4- نص واجتهاد، از سید عبدالحسین شرف الدین موسوی: ص 117، بخش توریث الانبیاء.

زیرا که لفظ ارث، در لغت و شریعت بکار نرفته مگر در مورد آنچه از ارث دهنده به ارث گیرنده (مانند اموال) منتقل می شود. معمولاً این لفظ در غیر مال بکار نمی رود مگر بر سبیل مجاز و توسع، لذا بدون دلالت و قرینه، از حقیقت به مجاز نیز متعدی نمی شود... و خلاصه آنکه ناچار باید ارث در آیات قرآنی را، که در مورد میراث پیامبران سخن می گویند، به ارث مال و نه علم و شبیه آن، حمل کرد و حمل لفظ یرثی (وارث من می شود) از معنای حقیقتش که به ذهن متبادر می شود می آید، در حالی که قرینه ای وجود ندارد که مقصود در آیات، به ارث گذاشتن علم باشد و هر کس مدعی آن است، بر او لازم است که آنرا اثبات نماید. و بر فرض آنکه پیامبران، علم را برای فرزندان و خویشان خود به ارث گذاشته باشند، پس در اینصورت چرا علم را از کسانی که آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارث برده اند، نپذیرفته و کلام این وارثان، یعنی وارثان علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، که به احکام دین از دیگران داناتر بوده اند، مورد عمل قرار نداده و برای در امان ماندن از گمراهی، از آنان پیروی نکرده اند؟ چنانکه (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من در میان شما چیزی بر جای گذاشته ام که پس از من تا زمانی که به آنها چنگ زده باشید، گمراه نمی شوید».

اما آنچه سؤال برانگیز است، ارث بردن همسران پیامبر است که در خانه های آن حضرت نمایان است که از میان همسرانش، اختصاص به عایشه یافت. و چگونه برای وی ممکن گشت که در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی بماند با وجود آنکه بر حسب ادعایشان، آن خانه به ارث داده نمی شود و البته ثابت نیز نشده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش آن خانه را به مالکیت او داده باشد. پدرش یعنی خلیفه اول نیز، از او درخواست بینه نمود و مالکیت خانه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بی هیچ گفتگویی به وی منتقل گردید. و او متصرف آن خانه شد تا آنجا که ابوبکر و عمر از وی اجازه خواستند که در جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به

خاک سپرده شوند. همچنانکه او مانع از دفن امام حسن علیه السلام شد که، به فرض میراث بودن آن خانه، بیش از عایشه در آن سهم داشته، زیرا که عایشه یک نهم از یک هشتم ارث را استحقاق دارد به این اعتبار که او یکی از نه همسری است که هنگام وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عقد ازدواج آن حضرت بودند و آنگونه که معلوم است، زوجه یک هشتم میراث را می برد، هرگاه (متوفی) فرزند داشته باشد، در حالی که امام حسن علیه السلام از طریق مادرش فاطمه علیها السلام بیش از عایشه ارث می برد، ولی با وجود این، یعقوبی درباره واقعه وفات حسن بن علی علیهما السلام، برای ما نقل می کند: «سپس جنازه حسن علیه السلام را خارج کردند و قصد داشتند او را به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ببرند، پس مروان بن حکم و سعد بن عاص، سوار شدند و مانع از این امر گشتند، تا آنجا که نزدیک بود فتنه ای بر پا شود، و گفته اند که عایشه بر قاطری خاکستری رنگ سوار شد و گفت: «خانه من است، به هیچ کس در آن، اجازه ای نمی دهم» (1).

قرآن حکیم ثابت نموده است این خانه هایی که همسران پیامبر در آنها جای داده شده بودند متعلق به خود آن حضرت بوده نه به همسرانش. چنانکه خدای تعالی فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) (2) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر وارد نشوید، تا اینکه به شما اجازه داده شود»، پس منسوب بودن خانه ها به پیامبر واضح است و این، اصل می باشد، و همسران آن حضرت عرضی بر این خانه ها بوده اند و کسی اعتراض نمی کند به اینکه خدای تعالی همچنین فرموده است که: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (3) یعنی: «و در خانه هایتان آرام گیرید و همچون خارج شدن در جاهلیت پیشین، خارج نشوید»، زیرا که

ص: 139

1- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 225.

2- سوره احزاب، آیه: 53.

3- سوره احزاب، آیه: 33.

کلمه (يُؤْتِكُنَّ) یعنی: «خانه هایتان» در اینجا شامل خانه ای می شود که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وجود داشته، که معمولاً، همسر پس از وفات شوهرش در آنجا زندگی می کند... زیرا که همسر یا به خانه خویشانش می رود و یا اینکه در منزل شوهرش باقی می ماند و این مورد دوم انجام نمی شود مگر به یکی از دو راه، یعنی یا اینکه در حیات شوهرش مالک آن شده و یا اینکه آن را از وی به ارث برده باشد و اما حالت دوم در مورد همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم باید غیر ممکن بوده باشد، زیرا نزد کسانی که به حدیث «ارث نمی دهیم»، ایمان داشته باشند، نباید ارثی به همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برسد. در مورد اول هم، ثابت نشده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خانه ها را به همسرانش بخشیده باشد، در حالی که می دانیم فدک به فاطمه زهرا، بخشیده شده بود، آن چنانکه در تفسیر آیه: (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) (1) یعنی: «و به خویشاوند، حقش را برسان»، آمده است (2).

بنابراین کلمه (يُؤْتِكُنَّ) دلالتی بر مالکیت همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، بر خانه های آن حضرت ندارد بلکه بر پایه آیه اول انتساب خانه ها به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم واضح است و همان است که آیه دوم را در حال حیات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مقید می سازد. وثابت می سازد که خانه ها میراثی از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم یا خانه های بستگان آن همسران است که پس از وفات پیامبر به آنجا رفته اند.

آنان از صدیقه طاهره بینه خواستند اما از غیر او چنین چیزی را مطالبه نمودند... راستی علت چیست؟ این مطلبی است که حوادث آن را آشکار خواهند ساخت، به شرحی که بیان خواهیم کرد.

ص: 140

1- سوره اسراء، آیه: 26.

2- به تفسیر این آیه در سوره اسراء در شواهد التنزیل، 1 ص 338 - 341، به هفت طریق، والدر المثلثور، 4 ص 177 و میزان الاعتدال ج 3 ص 135 چاپ اول وکنز العمال 2/ 158، چاپ نخست و ویرایش شده آن، تفسیر ابن کثیر 3 ص 39.

از طریق قرآن، با حضرت زهرا، آشنا شدیم او را نمونه والای ایمان و تقوا و ورع و زهد و عصمت یافتیم...

برای ما، والاترین نمونه های معانی ایثار، در حضرت زهرا و اهل بیت (علیهم السلام)، تجلی یافت ... طعامشان را به مسکین و یتیم و اسیر، می بخشند. خداوند، او را به همراه پدر و همسر و فرزندان، مورد ستایش قرار داده و به حقیقت از پلیدی پاکشان کرده و آنان را توصیف کرده که به نذر خود وفا کرده و از روزی که شر آن فراگیر است، ترسیده اند و نیز خدای تعالی از زبان آنان فرموده است: (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا) یعنی: «همانا که ما برای خدا، شما را اطعام می نماییم و از شما نه مزدی می خواهیم و نه سپاسی»، سپس، خدای سبحانه و تعالی، مودت آنان را اجر رسالت قرار داد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مورد دخترش سخن می گوید در حالی که کلماتش پر از فیض است تا به حضرت زهرا علیها السلام هاله ای از قدسیت ببخشد که همه قدیسان و اولیاء، در برابرش به احترام و تجلیل می ایستند. این فاطمه علیها السلام، این بانوی و الامقام که بطور کامل می داند که وی جز برای آخرت، آفریده نشده از آن نوع انسانها بوده است که هیچ ارزشی برای حطام دنیا قایل نبوده و هم اوست که به نقل تاریخ در شب زفافش جامه عروسیش را به زنی سائل و بینوا هدیه کرد(1).

او همان کسی است که ای برادران و خواهران) او را از خلال بررسی

ص: 141

1- این مطلب را شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی در نزهة المجالس، ص 474، روایت کرده است.

آیات قرآن کریم، که در حق وی نازل شده، واز خلال سخنان پدرش وسیره عطرآگینش، شناخته اید و دریافته اید که این فاطمه زهرا علیهاالسلام والاتر از آن است که قطعه زمینی را مطالبه نماید و علایق دنیوی داشته باشد.

پس، اصرار وی بر مطالبه حقوق مادیش که در فدک و غیر آن در خمس و میراث از خود بروز می داد، برای چه بوده است؟! وی، بر چیزی حریص نبوده است که سرانجام آن چیز زوال در این دنیا باشد و محال است که بتوانیم در مورد حضرت زهرا مدعی شویم که دنیا را بر خلیفه اول دگرگون ساخت، بخاطر چیزی که به دنیا ارتباط داشت و وابسته به تعلقات آن بود.

خصوصاً آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به وی خبر داده بود که مرگ وی نزدیک است و به زودی به آن حضرت خواهد پیوست.

پس باید امر عظیمی در بین بوده باشد که حضرت زهرا علیهاالسلام، با مطالبه فدک، آن را هدف قرار داده باشد.

از مجموع احادیثی که در اثنای مطالعه خود بر آنها آگاه شدم، به هدف و انگیزه مطالبه فدک از سوی حضرت فاطمه، و سپس اتخاذ آن موضع در برابر خلفاء و نیز به خشم آمدن آن حضرت و شبانه و محرمانه به خاک سپردنش، راه یافتم.

اندکی پس از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلافاصله، اختلاف بر سر خلافت پیش آمد. بعضی ها خلافت علی علیه السلام و اهل بیت را فریاد می کردند اما دیگران معتقد به مشروعیت ماجرای سقیفه و روی کار آوردن ابوبکر بودند....

حوادث بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ابعاد دیگری یافت و فدک، تنها یکی از حلقه های مبارزه میان یاران سقیفه و اهل بیت علیهم السلام بود که به فرماندهی حضرت علی و فاطمه (علیهماالسلام) بر سر آن معارضه می کردند. خانه فاطمه محل دیدارهای

معارضین بود. ابن قتیبہ در تاریخ خود گفته است: «ابوبکر رضی اللہ عنہ، جو یای گروهی شد که از بیعت با وی خودداری نموده و در خانه علی و (فاطمه) فراهم آمده بودند و حاضر نشدند که خارج شوند، پس عمر، دستور داد تا هیزم بیاورند و از آنها می خواست که به اجبار و زور، بیعت کنند، او گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، یا باید بیرون بیایید و یا اینکه خانه را بر هر که در آن است، به آتش می کشم. به او گفتند: ای ابو حفص، فاطمه در آن است. گفت: اگر چه ... پس فاطمه رضی اللہ عنہا، بر در خانه خود ایستاد و گفت: من سراغ ندارم گروهی در محضری بدتر از محضر شما جای گرفته باشند. جنازه رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در برابر ما، رها کردید و به امر خودتان پرداختید، نه از ما درخواست امارت و حکومت کرده اید و نه حق ما را به ما داده اید» (1).

فاطمه علیها السلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده های مردم، که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلفیه ای که در اولین اقداماتش، بر املاک رسول خدا تعدی کرده، نه تنها پیرو آن حضرت نیست بلکه کودتایی علیه آن حضرت همانند همه کودتاهایی که در عالم به وقوع می پیوندد، ترتیب داده است. املاک سابقین را مصادره می کنند هر شخصی که از تعصب مذهبی بدور باشد و مسائل اولیه سیاست را بفهمد، هدف مصادره «فدک» و اخراج کارگران فاطمه از آن را، آنهم با اتکاء به زور، آنگونه که نویسنده الصواعق المحرقة با «غصب فدک از فاطمه» از آن تعبیر می کند، درک می نماید. با این وصف روشن می گردد که قطعه زمین «فدک»، هدف و مقصود اصلی حضرت

ص: 143

فاطمه علیهاالسلام نبوده، بلکه مقصود وی خلافت اسلامی است که حق همسرش حضرت علی بن ابیطالب می باشد، آنگونه که بیان خواهیم کرد.

رموز و اسرار مطالبه فدک را می توان بشرح زیر، خلاصه نمود:

1- فاطمه، همچون دیگر افراد بشر، حق خود را مطالبه می کرد، خواه این حق، بخشش یا عطیه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باشد، یا میراث یا حقوقی شرعی هم چون خمس. و از جهت این حق طبیعی است که حضرت زهرا، اقدام نمود تا واقعیت آن گروه را بر ملا سازد و بدین وسیله حقیقت آنان را آشکار نماید چنانکه حکمت اقتضا می نمود که اقدام، از سوی حضرت زهرا علیهاالسلام صورت گیرد. زیرا پس از آنکه حاکم جدید همه امتیازات هاشمیان را در اختیار گرفته بود... اقدام به مطالبه از سوی حضرت علی بن ابیطالب و دیگر هاشمیان در شرایطی که آنان از بیعت کردن با خلیفه و پذیرش آنچه در سقیفه روی داده، خودداری کرده بودند، مشکل بوده و هرگونه تحرکی از سوی آنان، بهانه برای تصفیه ای می شد که نشانه هایش از خلال سخنان گروه سقیفه در افق هویدا شده بود، زیرا که آنان در مورد شیوه و تاکتیکی که هاشمیان و در رأس آنان حضرت علی علیه السلام را مجبور به بیعت کنند، با هم به بحث و تبادل نظر پرداخته بودند. لذا ایجاد هر بهانه می توانست عمر و ابوبکر را به هدف خویش برساند.

2- حضرت زهرا، مطالبه کردن فدک را فرصت خوبی برای اظهار نظر خود درباره خلافت بافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده های مردم بیان کند و مسجد را، مکانی مناسب برای این کار، به شمار آورد. زیرا آنجا جایگاه خلافت بود و جایی بود که پدرش در آنجا در مورد فضیلت و جایگاه فاطمه در نزد خداوند و درباره صداقت و زهد و قدسیتش، سخن ها گفته بود، لذا، خود را در خطبه معرفی نمود و گفت: «ویدانید که من فاطمه هستم و پدرم

محمد صلی الله علیه وآله وسلم است» پس از آن به انجام وظیفه مکتبش پرداخت با این هدف که بیان کند کار خلافت به کجا کشیده است و حقایق را نیز آشکار نماید، تا بدین وسیله هلاک گردد آن که از روی دلیل هلاک می گردد و زنده بماند آن که از روی دلیل زنده می ماند.

3- بحث فدک بهانه و پوششی بود تا راه را برای بیان مقصود اصلی ونهائی که همانا خلافت غصب شده بود باز کند، مسئله و مقصود اصلی به همسرش اختصاص داشت که آن ولایت امری و حکومت بر مسلمین بود... لذا فدک مستقیماً به خلافت مرتبط گشت و محتوای آن دگرگون و معنایش مهمتر شد زیرا از آن پس، منحصر به قطعه زمین محدودی نبود، بلکه معنای آن خلافت و مربوط به همه سرزمینهای اسلامی بوده است.

واین مطلبی است که نواده آن حضرت، یعنی امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام آن را بیان فرمود. در آن هنگام که هارون الرشید عباسی به او اصرار می نمود که فدک را بگیرد. امام به او گفت: من آن را تحویل نمی گیرم مگر با همه مرزها و حدودش. هارون الرشید گفت: حدود آن کدام است؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: حد نخست، عدن است و حد دوم سمرقند و حد سوم، آفریقا و حد چهارم نیز دریا از حوالی خزر و ارمنستان است. رشید به آن حضرت گفت: پس چیزی برای ما باقی نماند، بیا در جای من بنشین - یعنی تو همه قلمرو اسلامی در دوره عباسی را مطالبه نموده ای - امام فرمود: من به تو گفتم که اگر حدودش را معین کنم، آن را باز نمی گردانی.

بنابراین، فدک، تعبیر دوم و بیان رمزگونه در مورد خلافت اسلامی است. یعنی حضرت زهرا علیها السلام فدک را مقدمه ای برای رسیدن به موضوع خلافت قرار داده بود.

ابن ابی الحدید در شرح خود گفته است: «از علی بن الفارقی، مدرس مدرسه غربی در بغداد پرسیدم و گفتم: آیا فاطمه راست می گفت؟ گفت: آری. گفتم: پس چرا ابوبکر در حالی که وی را راستگو می دانست، آن را به او تحویل نداد؟»

او در جواب لبخندی زد و سپس با وجود اینکه فردی متشخص و محترم بود و کمتر به مزاح می پرداخت، سخنی زیبا و جالب بر زبان آورد و گفت:

اگر امروز فدک را، با همین ادعا یعنی راستگویی فاطمه، به او می داد، فردا باز می آمد و خلافت را برای شوهرش مطالبه می نمود و او را از جایگاهش دور می ساخت. لذا برای او امکان نداشت که عذری بجوید و یا با چیزی موافقت نماید. زیرا در آن صورت بر خود ثابت می کرد که او در ادعای خود، هر چه باشد، راستگو بود بدون اینکه نیازی به دلیل و گواهان داشته باشد»⁽¹⁾.

آنچه ادعای ما را ثابت می کند که خلافت هدف اساسی بوده است، مطلبی که در کتاب الامامة والسیاسة از قول ابن قتیبہ آمده است: «علی، کرم الله وجهه، بیرون آمد در حالی که فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را شب هنگام بر مرکبی سوار کرده بود و به سوی مجالس انصار رفت و از آنان یاری خواست و آنان می گفتند: ای دختر رسول خدا، بیعت ما با این مرد انجام شده است و اگر همسر و عموزادهات، پیش از ابوبکر نزد ما می آمد، ما هیچ کس دیگر را با وی برابر نمی دانستیم. پس، علی، کرم الله وجهه، گفت: آیا می گوئید که باید پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در خانه اش رها می کردم و او را به خاک نمی سپردم و برای نزاع با مردم بر سر قدرت، خارج می شدم؟ پس فاطمه گفت: ابوالحسن انجام نداد مگر

ص: 146

آنچه را که شایسته وی بود و بخدا سوگند، آنان انجام دادند آنچه را که خداوند با آنان حساب خواهد کرد و از آنها مطالبه خواهد نمود»(1).

فاطمه علیهاالسلام در مورد خلافت، موضعی واضح داشت تا آنجا که خانه وی، در نظر گروه سقیفه، مرکز مبارزه و مخالفت بود. تا آنجا که عمر در بیان راز حادثه سقیفه، آن را فتنه ای دانست که خداوند، مسلمین را از شرش حفظ کرد وگفت: علی وزیر و همراهان او در خانه فاطمه، از پیوستن به ما خودداری نمودند(2).

هاشمیان در خانه فاطمه علیهاالسلام تجمع نموده، مخالفت خود را با آنچه در سقیفه پیش آمد، اعلام نمودند، بعضی از انصار نیز همراه آنان بودند و شعار می دادند: جز با علی، بیعت نخواهیم کرد. این خبر را ابن اثیر نقل کرده است. سپس ادامه می دهد: «علی و بنی هاشم و زبیر و طلحه، از بیعت خودداری نمودند و زبیر گفت: شمشیرم را غلاف نمی کنم، تا اینکه با علی بیعت شود. پس عمر گفت: شمشیرش را بگیرد و آن را بر سنگ بزند»(3). و در تاریخ یعقوبی آمده است که: «براء بن عازب آمد و درب خانه را بر روی بنی هاشم کوبید و گفت: ای گروه بنی هاشم، با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از آنان گفتند: مسلمانان کاری انجام نمی دادند مگر اینکه ما در میانشان باشیم زیرا ما به محمد صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک تریم. آنگاه عباس گفت: به خدای کعبه، کار خود را کردند»(4).

و نیز نقل می کند که: «جمعی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر خودداری نموده به علی بن ابیطالب گرویدند که عباس و فضل فرزند عباس و زبیر و مقداد و سلمان و عمار، از جمله آنان بودند» «و به ابوبکر خبر رسید که این

ص: 147

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 19.

2- الكامل فی التاريخ از ابن اثیر ج 2 ص 327.

3- همان منبع ج 2 ص 325.

4- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 124.

گروه همراه علی در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گرد هم آمده اند.

ابوبکر همراه عده ای آمد و بر خانه یورش برد»(1).

بنابراین حضرت زهرا مبارزه و معارضه را در تمام ابعاد آن دنبال می کرد، زیرا این پیکار از خانه او آغاز شده بود. اما همچنان که آشکار است، وظیفه و نقش هر مبارز، از شخصی به شخص دیگر متفاوت است به این علت فاطمه علیها السلام برای انجام نقش مبارزاتی خویش بر شخصیت پاک مقدس خود، اتکاء نمود. زیرا قرآن و پیامبر خدا، مسلمین را با آن شخصیت آشنا ساخته بودند، لذا بر این پایه مخالفت خود را اعلام نمود، چنانکه از متون تاریخی که ما به آنها اشاره کردیم، آشکار است، و برای نیل به هدف مبارزه مطالبه فدک، عنوان شد ولی آن گروه، تلاش کردند تا همه منافذی را که برای رساندن سخن حق به مردم، گشوده می گشت ببندند. اما با این وجود، موضع حضرت زهرا، بمانند نور راهنما باقی ماند. نوری که بوسیله آن، حق آشکار می گردد، تا کسانی که خواهان حقیقت باشند، به آن نائل گردند.

فاصله میان وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم زمان وفات دخترش فاطمه زهرا علیها السلام منحنی خطرناکی در تاریخ امت اسلامی بود، که آثار خود را آشکارا برای کسی که گوش شنوا و چشمی بینا داشته باشد، بر جای گذاشته است.

در این برهه از زمان، فاطمه علیها السلام نقشی اساسی داشته و در مقابل آن نیز یاران سقیفه دست بسته و خاموش نشستند تا نظاره گر فاطمه زهرا علیها السلام باشند که هر چه را بخواهد انجام دهد. لذا خلیفه و یارانش باید تلاشی بخرج می دادند تا این فریاد را خاموش کنند و لذا، حوادثی پرتهاپ پیش آمد، آنگونه که در کتاب های تاریخ و سیره داستان آن به تفصیل آمده است.

ص: 148

مبارزه میان یاران سقیفه و هاشمیان و کسانی که خلافت علی علیه السلام را می خواستند هنگامی به اوج خود رسید، که یاران علی در خانه فاطمه علیها السلام به تحصن نشستند و مخالفت خود را با خلافت اعلام نمودند. مقامات حاکم برای پیشگیری در آن وقت باید اقدامات عملی مؤثرتری را بکار می بستند تا اوضاع بدتر نشود و شرایط در مسیری مخالف با خواسته های آنان قرار نگیرد، خصوصاً آنکه طرف های مقابل و در رأس آنان، علی و فاطمه (علیهما السلام) دارای قدسیتی بودند که احساسات دیگران را به هیجان می آورد و مردم را برای اقدام جهت مقابله با حکومت وا می داشت.

در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، جایی که مقرر حکومت بود، مشورتها و برنامه ریزی های گوناگونی برای اجبار معارضین بر قبول بیعت، آغاز گردید . یکی از این توطئه ها بستن درب ها بود. درب خانه فاطمه، مستقیماً به مسجد باز می شد و درب دیگری به جز آن نبود. داستان بستن درب ها را باز خواهیم گفت . رسول خدا فقط درب خانه علی علیه السلام را باز گذاردند.

نظر یاران سقیفه در این خلاصه می شد که باید این عده را مجبور به بیعت ساخت حتی اگر این امر، آنان را ناگزیر به جنگ و کشتن آن مخالفان سازد.

در کتاب الامامة والسیاسة آمده است: « عمر نزد ابوبکر رفت و گفت: آیا جلوی این سرباز زنده از بیعت با تو (یعنی علی علیه السلام) را نمی خواهی بگیری؟ ابوبکر به قُنْفُذ، که غلام وی بود، گفت: برو و علی را نزد من فراخوان. در ادامه نوشت: او نیز نزد علی رفت. علی به او گفت: چه می خواهی؟ گفت: جانشین

رسول خدا، تو را فراخوانده است. علی گفت: چه زود بر رسول خدا، دروغ بسته آید. او بازگشت و پیام علی را رساند. گفت: ابوبکر مدتی طولانی گریه کرد. آنگاه عمر گفت: «این سرباز زنده از بیعت با خود را مهلت مده...»⁽¹⁾

اصرار و پافشاری عمر شدید بود او کوشش می کرد تا توجه ابوبکر را به اهمیت خودداری علی علیه السلام از بیعت معطوف سازد. عمر در این کار موفق شد، تا آنجا که مشترکه، علی را به قتل تهدید نمودند. ابن قتیبه می گوید: «به علی گفتند: بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، گردنت را می زنیم»⁽²⁾.

کار میان دو جبهه، سخت شد تا آنجا که بنا به نقل یعقوبی، اگر چهل نفر از افراد با اخلاص با علی همراهی می کردند، امر خلافت چیز دیگری می بود، ولی علی کسی را نیافت تا یاریش دهد. یعقوبی می گوید: «خالد بن سعید در سفر بود اما هنگامی که مراجعت نمود، نزد علی رفت و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم، که به خدا سوگند، در میان مردم کسی نیست که از تو به مقام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شایسته تر باشد، وعده ای نزد علی، جمع شدند و او را به گرفتن بیعت برای خود، فرا می خواندند. علی به آنان گفت: فردا باسره‌های تراشیده نزد من بیایید، اما بجز سه نفر، کسی نزد او نیامد»⁽³⁾.

برای حفظ قدرت حاکم چاره ای جز حمله به خانه و اجبار کسانی که در آن بودند، باقی نماند، حتی اگر آن خانه همان خانه مقدسی باشد که اهل بیت علیهم السلام در آن اقامت داشتند. تا آنجا که درخواست اهل خانه برای خودداری از

ص: 150

- 1- تاریخ خلفاء ابن قتیبه ج 1 ص 19.
- 2- همان منبع قبلی ص 20.
- 3- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 126.

به آتش کشیدن و نشکستن حرمت خانه نادیده گرفته شد. این چیزی بود که اتفاق افتاد، هنگامی که ابوبکر افرادی را فراخواند که از بیعت وی خودداری نموده بودند معلوم شد که آنان نزد علی، کرم الله وجهه، بودند «آنگاه عمر را به سوی آنان فرستاد. عمر به آنجا رفت و آنان را که در خانه علی بودند، صدا زد ولی آنها از بیرون آمدن، خودداری نمودند. پس هیزم خواست و گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، بیرون بیاید و یا اینکه خانه را بر سر کسانی که در آن هستید، به آتش می کشم. به او گفته شد: ای ابو حفص، فاطمه در آن است. گفت: حتی اگر...».

در واقع آنان خواستند که بدین وسیله خلیفه دوم را که در امر گرفتن بیعت برای ابوبکر بسیار سختگیر بود، متوجه سازند ولی وی کاملاً هشیار بود تا آنجا که قصد داشت خانه دختر مصطفی را بسوزاند و به آتش بکشد. یکی از شعرا بنام حافظ ابراهیم، این حادثه را به نظم آورده و گفته است:

وقوله لعلي قالها عمر***اکرم بسامعها اکرم بملقیها

احرقت دارك لا ابقى عليك***بها ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

من کان غیر ابی فحص یفوه بها***امام فارس عدنان و حامیها

یعنی: و گفته ای که عمر برای علی گفت: (ای شنونده آنرا گرامی بدار وای گوینده آن را اگر بیعت نکنی) خانه ات را می سوزانم و چیزی برای تو باقی نمی گذارم، اگر چه دختر مصطفی در آن بوده باشد. و چه کسی بجز ابو حفص این را بر زبان می آورد، آن هم در برابر چابکسوار بنی هاشم و حامیان او.

حضرت زهرا علیها السلام از پشت درب خانه با آنان روبرو شد و فریاد کشید، ای فرزند خطاب آیا می فهمی به کجا آمده ای؟ آیا آمده ای تا خانه ما را بسوزانی؟

گفت: آری (1)! برای آن قوم، چیزی جز خلافت، ارزش نداشت، بنابراین بر آن خانه یورش بردند و مردان جنگی را به درون آن فرستادند.

یعقوبی می گوید: «به ابوبکر و عمر خبر رسید که گروهی از مهاجرین و انصار، همراه علی بن ابیطالب، در خانه فاطمه دختر رسول الله، جمع شده اند. پس، آنان با عده ای آمدند و بر آن خانه یورش بردند» (2).

اما نمی دانم که چگونه به خود اجازه دادند تا حرمت این خانه را بشکنند، خانه ای که پیامبر هنگام هر نماز، حلقه در آن را می گرفت و صدا می زد: «ای اهل بیت، وقت نماز است، همانا که خداوند می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را حقیقت پاک گرداند» (3).

واقعاً این جرأت برای آنان از کجا پیدا شد تا به خود اجازه دهند حرمت آن خانه را بشکنند، خانه ای که رسول خدا، در سفرهایش از آن خارج می شد و اولین محل ورود آن حضرت هنگام مراجعت آن خانه بود. خانه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آن را مقدس می دانست و مردم را دستور می داد تا آن را مقدس شمارند... در واقع این خلافت بود... و ریاست و حکومت، که نمی گذاشت عمر و ابوبکر به قدسیت آن خانه توجهی بنمایند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم همه درب هایی را که به مسجد باز می شد، بغیر از درب این خانه مسدود ساخت... پس چگونه خود این خانه هدف حمله گروه ابوبکر و عمر قرار می گرفت... همه این امور در برابر چشم و گوش خلیفه یعنی ابوبکر،

ص: 152

1- تاریخ ابی الفداء ج 1 ص 156.

2- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 126.

3- مستدرک حاکم ج 3 ص 158، مسند احمد بن حنبل ج 3 ص 285، تفسیر طبری ج 21 ص 6-7، شواهد التنزیل ج 2 ص 11-92 و منابع دیگر.

اتفاق افتاد، زیرا که منبر وی در هنگامه این حوادثی که در خانه فاطمه صلی الله علیه وآله و سلم جریان داشت، دور از آن نبود. بلکه ابوبکر اعتراف می کند که یورش بردن به آن خانه به دستور او بود و آن را یکی از کارهای خود می دانست. اما آرزو می کرد کاش آن کار را هرگز انجام نمی داد. وی در بیماری احتضار می گوید: «من بر چیزی از دنیا افسوس نمی خورم جز بر سه کاری که آنها را انجام دادم و دوست داشتم که آنها را رها می کردم و سه کاری را که خودداری نمودم دوست داشتم که آنها را انجام می دادم و سه چیز را دوست داشتم که آنها را از پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم می پرسیدم. اما آن سه کاری که دوست داشتم آنها را انجام نمی دادم: یکی این که حرمت خانه فاطمه را به چیزی نمی شکستم هر چند که آن را برای جنگ با من بسته باشند(1).

در تاریخ یعقوبی، این مطلب چنین آمده است: «... کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسی نمی کردم و مردان جنگی را وارد آن نمی ساختم هر چند که برای جنگ با من، بسته شده باشد»(2) در این دو متن معتبر، اعتراف خلیفه اول در مورد اینکه حمله به خانه فاطمه به دستور وی صورت گرفته بود، کاملاً آشکار است و شاید دو کلمه «هتک حرمت» و «بازرسی کردن»، دلالتشان واضح باشد خصوصاً اینکه، خانه مورد نظر، پایگاه مبارزه و محل ملاقات هاشمیان بوده و هتک حرمت و بازرسی نزدیکترین معانی بیان کننده از هدف سلطه حاکم در آن وقت می باشد. در اینجا یک بحث لغوی می نماییم. واژه کشف» در لسان العرب ابن منظور، معنایش این است که چیزی را از روی آنچه نهان می دارد و می پوشاند برداری. لذا به تأکید، بنا به کلام ابوبکر، این امر با

ص: 153

1- تاریخ طبری ج 3 ص 430.

2- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 137.

رضایت آنان نبوده وگرنه، تعبیر، دگرگون می شد. زیرا که برداشتن چیزی از آنچه نهان ساخته شده است و آشکار کردن آن، از جانب کاشف (یعنی بردارنده از روی پوشش) صورت می گیرد و مکشوف، (یعنی مورد هتک قرار گرفته در اینجا، خانه عصمت و طهارت، یعنی خانه فاطمه است. چنانکه فاطمه خطاب به ابوبکر و عمر هنگام روپرو شدن با آنها گفته است اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در میان گذارم، آیا آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری. گفت شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نشنیده اید که می گفت رضایت فاطمه رضایت من است و ناخشنودی فاطمه نیز ناخشنودی من می باشد، پس هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هر که فاطمه را ناخشنود کند، مرا ناخشنود ساخته است. گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ایم. گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا ناخشنود ساختید و خشنود ننمودید و هرگاه با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم روپرو شدم، از شما نزد او شکایت خواهم کرد. پس ابوبکر به گریه افتاد تا آنجا که نزدیک بود جانش بدر آید، در حالی که (حضرت زهرا) می گفت: در هر نمازی که بخوانم تو را نفرین خواهم کرد»(1).

بزرگی گناه آنان نسبت به فاطمه زهرا آشکار بود. لذا او در هر نمازی، خلیفه اول را نفرین می کرد. آنان در پریشان کردن قلب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ترفندهای گوناگون متوسل شدند، هنگامی که عمر بهمراه آن عده برای به آتش کشیدن خانه آمدند و همیزم فراهم آوردند، او نخستین کسی بود که از پشت در با

ص: 154

آنان روبرو شد و فریاد کشید و با صدای بلند صدا زد: «ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو از پسر خطاب (یعنی عمر و پسر ابوقحافه) (یعنی ابوبکر) چه بر سر ما آمد»⁽¹⁾.

و با وجود این، آنان بر خانه یورش بردند در حالی که حضرت فاطمه پشت در بود، و این چیزی است که ابوبکر، در گفته اش «کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی کردم و مردان جنگی را به درون آن نمی بردم» بیان داشته است. ولی پشیمانی سودی نداشت، زیرا ابوبکر موقعی این مطلب را گفته بود که فاطمه علیها السلام به پدرش ملحق شده بود و نزد او شکایت برده بود و او در حالی وفات یافته بود که بر او (یعنی ابوبکر) در خشم بوده است.

بحران برجو مدینه سایه افکننده و بوی خون، شهر را پر کرده و حرکتی با انگیزه پاکسازی و تصفیه، به دنبال اهل بیت علیهم السلام بود و فاطمه بعنوان سمبل مبارزه، در معرض باریدن رگباری از خشم یاران سقیفه قرار گرفته بود این امری است که با تأسف فراوان، به وقوع پیوست زیرا که آنان بر خانه ای که فاطمه در آن بود، یورش بردند و درب خانه را به آتش کشیدند، در حالی که حضرت فاطمه نیز در پشت آن بود.

این نگارنده در جریان مطالعات خود، که حوادث مزبور را دنبال می کردم، در اندیشه خویش به چیزی جز حضرت فاطمه، اهمیت نمی دادم و از آنجا که فضای دید و مطالعه در کتاب های این قوم، مه آلود بود، لذا من با علاقه و همت بسیار، اینجا و آنجا به جستجو پرداختم تا اطلاعاتی را به چنگ آورم. زیرا که نویسندگان تاریخ بر پایه مذهب خویش ناچارند تا آبروی مقدسان خود

ص: 155

1- همان منبع قبلی ص 20.

را حفظ کنند. یعنی تنها بعضی از حقایق مربوط به آنها را فاش می سازند. بنابراین کار در این تحقیق بسیار مشکل بود.

سرنوشت فاطمه برای من بسیار مهم بود، زیرا که او نزد من به معنی سرنوشت رسالت بود و من، مصیبت عظیم را یافتم و تصویر هنگامی برای من کامل شد، که به نوادگانش از «اهل بیت علیهم السلام» رجوع نمودم. و آنچه را که اتفاق افتاده بود، فهمیدم اما پیش از آنکه به کنه این حقیقت پی ببرم، متوجه شدم که گروه بزرگی از علماء، نام محسن را بعنوان یکی از فرزندان امام علی از فاطمه بیان کرده ولی برخی از آنان تنها به نام بردن از او اکتفا نموده یعنی اشاره ای به مرگ او نکرده اند. و برخی دیگر، گفته اند که وی در کودکی یا در حین تولد، در گذشته است و گروه سومی نیز گفته اند که او در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ساقط شده است. لذا من درباره این مه آلودی و تیره و تاری در مورد زمان و چگونگی وفات محسن، سؤالاتی داشتم، و پس از آنکه ثابت شده بود که او از جمله فرزندان علی از فاطمه زهرا علیها السلام بوده است و با تأسف برای من آشکار شد که همه آن تلاش ها، از این مؤرخان، بدان جهت بوده است که می کوشیدند تا ضمن اینکه بودن وی را به عنوان یکی از فرزندان حضرت زهرا، از یک سو بیان کنند، اما از سوی دیگر خشونت را که موجب گردید که فاطمه زهرا محسن را ساقط نماید، از نظرها دور سازند، و چنین است که در مطالب ابهام خاصی ایجاد گردید. اما تواتر حوادث و وجود روایتی که قایل به این است که حضرت زهرا، محسن را در جریان حمله، سقط نموده است بر یک حقیقت که حضرت فاطمه در شکم خود جنینی را حمل می کرد که پیامبر وی را محسن نام نهاد، در حالی که هنوز در شکم مادرش بود تأکید می نمود... ولی این جنین، هرگز نور زندگی را مشاهده ننمود. لذا اینک به احادیثی توجه نمایید که در این خصوص

*- طبری وابن اثیر گفته اند: «... و گفته شده است که وی (امام علی) از او (فاطمه) پسر دیگری داشته که او را محسن می گفتند و اینکه وی در خردسالی وفات یافته است»(1).

*- یونس گفت: از ابن اسحاق شنیدم که می گفت: «فاطمه، برای علی، فرزندان چون حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی در گذشت» همچنین خود ابن اسحاق گفته است: فاطمه برای علی، حسن و حسین و محسن را (که در خردسالی درگذشت) به دنیا آورد(2).

*- ابن حزم اندلسی گفته است: «علی بن ابی طالب با فاطمه ازدواج نمود که برای وی، حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی درگذشت»(3).

*- در تاج العروس ولسان العرب آمده است: «شبر و شبیر و مشبر، فرزندان هارون هستند و علی (رض) پسران خود را بنام آنان نامید، یعنی حسن و حسین و محسن»(4).

و نیز روایاتی وجود دارد که از ساقط نمودن محسن، سخن می گویند. مسعودی گفته است: «وسیده زنان عالمیان را به واسطه درب خانه فشرده تا

ص: 157

1- کامل ابن اثیر ج 3 ص 397، و تاریخ طبری ج 5 ص 153.

2- دلائل النبوة بیهقی ج 3 ص 162.

3- جمهرة انساب العرب ص 16 و 37 و مانند آن را بسیاری از اعلام ذکر نمودند. مانند محب طبری در ذخائر العقبی وابن اثیر در اسدالغابه ج 4 ص 308 و عسقلانی در الاصابه ج 6 ص 191 شماره 8308، و یعقوبی در تاریخش ج 2 ص 213.

4- تاج العروس ج 3 ص 289 ولسان العرب ج 4 ص 393.

اینکه محسن را سقط نمود»(1).

لذا حضرت زهرا پسر سومی داشته که نامش محسن بوده است. نویسنده کتاب ذخائر العقبی فی مودة القربی گفته است: او در خردسالی در گذشته است، و شنیدن نام محسن برای گوشه‌ایم تازه است زیرا که آن را نشنیده‌ام و آنچه در مورد حسن و حسین وارد شده است، اندک نیست، پس چرا از محسن زیاد نام برده نمی‌شود... حتماً به این علت که نام بردن از او آثار و مسائلی را به دنبال دارد که کوهها را درهم می‌کوبد... و اینک نمونه‌هایی را به نظرتان خواهیم رساند از آنچه که در تحقیق خود یافته‌ام و آنگاه سعی خواهیم نمود تا حوادث را به یکدیگر ارتباط دهیم تا راز محسن بن علی را نیز بدین واسطه بدانید، آنگاه به سوی اهل بیت علیهم السلام باز خواهیم گشت تا تصویر خود را در مورد آنان کامل نماییم.

در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است که ابراهیم بن سیار بن هانی نظام گفته است که خلیفه دوم ضربه ای بر شکم فاطمه زد که جنین را از شکم او انداخت در این حال عمر فریاد می‌کشید که خانه اش را با هر که در آن است، به آتش بکشید(2).

ابن حجر عسقلانی در شرح حال احمد بن محمد بن السری بن یحیی پدر دارم ابوبکر محدث کوفی، گفته است، محمد بن احمد بن حماد کوفی حافظ پس از اینکه تاریخ مرگش را آورده، گفته است: وی در بیشتر روزگارش درستکار بوده و در روزهای آخر عمرش غالباً مثالب را نزد او مطالعه

ص: 158

1- اثبات الوصیه ص 124.

2- الملل والنحل ج 1 ص 59 ابراهیم بن سیار یکی از اقطاب معتزله است .

می نمودند(1)، روزی نزد او حاضر شدم در حالی که شخصی نزد وی می خواند که: «عمر، لگدی بر فاطمه زد که محسن را سقط نمود»(2).

بنابراین پسر سوم حضرت فاطمه علیهاالسلام یعنی محسن توسط عمر کشته شده است نه اینکه مرده باشد...

در واقع، حوادث پرماجرا و داغی که در آن وقت بوده، دارای طبیعتی بوده که لازم است همانند این مصیبت های فحیح را در بر داشته باشد، که متأسفانه مورخان سنی آن حوادث را به صراحت بیان نکرده اند. علت آن نیز آنگونه که گفتیم معلوم است، ولی ماه پشت ابر نمی ماند لذا حقیقت، خود را از طریق روزنه ها و منافذی که خود آنان شرح کرده اند و به گونه ای گفته اند که خود دوست دارند نور خویش را به ذهن حقیقت جویان می رساند.

بشرحی که ملاحظه کردیم، گفته اند که عمر بر ابوبکر اصرار می ورزید که خودداری کنندگان از بیعت را به زور وادار به بیعت کند و خود او افراد را بر در خانه فاطمه برد، در حالی که هیزم بهمراه داشت، تا اگر از بیرون آمدن خودداری کنند، خانه را بسوزاند و هنگامی که به درب خانه رسیدند، اولین کسی که پشت درب با آنان روبرو شد، حضرت فاطمه علیهاالسلام بود و برای تأکید بیشتر، این دو متن معتبر را برای شما نقل می کنم و خواننده عزیز، باید بکوشد که روح و خرد خویش را به آن دوره تاریخی منتقل کند، تا آنچه را که ممکن بود اتفاق بیفتد، تصور نماید. احمد بن یحیی بلاذری گفته است که ابوبکر به علی پیغام فرستاد و از او بیعت خواست، و او بیعت نمود. پس عمر آمد در حالی که آتش گیره ای بهمراه داشت، پس فاطمه بر در خانه به سوی او

ص: 159

1- مثالب ضد مناقب و فضائل است. مترجم .

2- لسان المیزان ج 1 ص 268.

آمد و گفت: ای پسر خطاب آیا می خواهی در خانه ام را بر من به آتش بکشی؟ گفت: «آری» (1).

حضرت فاطمه علیهاالسلام پشت درب، در برابر عمر ایستاد شاید که دل‌های مردان او با شنیدن صدای زنی که پیامبر درباره او فرموده که وی سیده زنان عالمیان است، بشکند و شاید به این علت حجتی بر آنها باشد که فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را رساتر برساند که فرمود «هرکس فاطمه را بیازارد مرا آزرده است» و برای همین است که به نقل ابن قتیبه، او فریاد کشید: ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو بر ما چه بلاها رسید.

با این وجود، به شهادت ابوبکر (در هنگام افسوس خوردنش به سه کاری که دوست داشت آنها را انجام نمی داد... چنان که گفته بود «...» و مردان را وارد آن خانه ساختم) آنان به خانه یورش بردند، و اگر یورشی صورت نگرفته بود، علتی برای افسوس خوردن ابوبکر (که خیلی دیر اعلام شده بود) وجود نمی داشت.

وباز تأکید می کنم که آنان به درون خانه ریختند و بر خانه زهرای بتول علیهاالسلام یورش بردند و او نخستین کسی بود که پشت درب با آنان رویرو شد، و یورش و حمله معمولاً بدون اجازه و بیرحمانه صورت می گیرد، و بدون شک هر چیزی که در برابر آن هجوم خصمانه و خشن می ایستاد، باید که نابود می شد و از سر راه دور برده می شد... اما با درد ورنج فراوان باید گفت که آن چیز، جگر پاره و سفارش شده پیامبر، یعنی حضرت فاطمه بود که بر او ضربه زدند تا آنجا که او چنین سقط گردید و این همان حقیقتی است که آنان کوشیدند تا آن را پنهان کنند

ص: 160

ولی از میان جریان حوادث راهی برای خود یافت و بعنوان نقطه ای سیاه بر پیشانی امت ، در صفحات تاریخ آشکار شد ... همین قدر کافی بود تا بقیه مطالب را از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و تا هنگام وفات حضرت زهرا علیها السلام یا شهید شدن آن حضرت، بهتر درک کنم.

آری ، وی ستمدیده و رنج کشیده بود و به سبب آنچه از ضربه زدن و لگد خوردن بر او گذشت و موجب سقط جنینش یعنی محسن، شد موجب بیماریش گشت و به جوار پروردگارش شتافت و به پدرش پیوست تا آنچه را که بر او اتفاق افتاده بود، نزد آن حضرت، به شکایت برد.

اما پس از این مرحله از تحقیق روی به نوادگان فاطمه کردم تا جزئیات ماجرا را از آنان بشنوم زیرا آنان آگاهترند به آنچه که بر جده شان، حضرت زهرا علیها السلام جاری شده بود... و در اینجا بود که حقایق برای من متجلی شد برای این کار خود را ناچار دیدم که به روایات اهل بیت علیهم السلام که از طریق شیعیان رسیده، پناه ببرم.

با خود گفتم : چرا نباید گفته های آنان را بپذیرم در حالی که از کتابهای اهل سنت دانسته ام که فاطمه بر دو خلیفه خشمگین بود تا اینکه وفات یافت و به ابوبکر اجازه نداد که بر او نماز گذارد علاوه بر اینکه او خلافت را برای علی علیه السلام مطالبه نمود و خانه اش مرکز مبارزه و پیکار بود ... همچنانکه دانستم که خانه اش از سوی نظام حاکم مورد هدف بود، زیرا که تصمیم گرفته بودند تا افرادی را که در آن خانه بودند، به بیعت مجبور کنند و اگر خودداری نمودند، با آنان بجنگند و آنها را به قتل برسانند و به آتش بکشند و عملاً آنچه برنامه ریزی کرده بودند، به اجرا گذاشتند و بر خانه یورش بردند در حالی که حضرت زهرا در پشت درب بود و آنان را به یاد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و سفارش های وی می انداخت و با

این وجود، بر خانه یورش بردند در حالی که فاطمه فریاد می کشید و در میان همان کتاب ها دیدم که کسانی وجود دارند که می گویند حضرت فاطمه را ضربه زدند و جنینش را ساقط کردند. اما نوع گفته هر چه باشد، سیر حوادث، وقوع ماجرا را مرجح می سازد. بخاطر همه اینها، عقل من مانع از این نشد که من گفته های ائمه اهل بیت علیهم السلام را درباره حوادثی که تا وفات فاطمه علیهاالسلام اتفاق افتاد، نپذیرم، زیرا که کتاب های اهل سنت شایسته تر از کتب شیعه نیستند، که من فقط مطالب را از آنها دریافت کنم. این آغاز کلامی است که نیازمند دلیلی می باشد که ما فعلا در صدد اثبات آن نیستیم.

و من همه این حوادث را، آنگونه که نزد اهل بیت علیهم السلام به نظر من رسید، برای تو ای خواننده عزیز، نقل خواهم کرد.

نوادگان حضرت زهرا علیهاالسلام درباره آنچه پس از حوادث سقیفه گذشت سخن بسیار گفته اند. روایت های آنان سرشار از درد و حسرتی است که این امت وصیت حضرت رسول خدا در مورد اهل بیتش را پاس نداشتند: زهرا به خشم آورده شد و پسرش محسن نیز سقط گردید و همسرش علی ناجوانمردانه به قتل رسید و پسر بزرگش حسن مجتبی را به وسیله زهر کشتند و پسر دیگرش یعنی حسین را سر بردند.

امام جعفر بن محمد صادق، نواده زهرا و سلاله نبوت، می گوید: «نیست روزی چون روز گرفتاری در کربلا، هر چند که روز سقیفه و به آتش کشیدن درب منزل امیر المؤمنین و حسن و حسین و فاطمه و زینب و ام کلثوم و فضه، و قتل محسن با لگد زدن، عظیم تر، سخت تر و تلخ تر بود».

ص: 162

اما من همه آنچه را که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر اهل بیت علیهم السلام وارد گردید، بیان نکرده ام زیرا این امر نیازمند چندین مجلد کتاب است. اهل بیت در بیان آن فراوان گفته اند تا بدین وسیله امت اصل فاجعه را که سبب تفرقه و تشتت شده است، بشناسند و من بعضی از این روایت ها را خواهم آورد تا تصویر حوادث برای خواننده ارجمند، کامل و روشن گردد.

حوادث سقیفه و نصب ابوبکر در حالی اتفاق افتاد که اهل بیت گرفتار مصیبت خود در فقدان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند و خصوصاً علی علیه السلام که پیامبر به او وصیت کرده بود که کسی جز او آن حضرت را غسل ندهد.

امر خلافت، که علی بن ابیطالب در مشورت‌های مربوط به آن حضور نداشت، پایان گرفت و موضع‌گیری آن حضرت در برابر آن را نیز دانستی که تفصیل بیشتری در این مورد بیان خواهد شد. آن حضرت بیعت را نپذیرفت و مردم را به یاد تعهدها و قولهایشان می انداخت. سلمان فارسی می گوید:

هنگامی که شب فرا رسید، علی علیه السلام فاطمه را بر الاغی سوار کرده، دست حسن و حسین را می گرفت و کسی را از اهل بدر، از مهاجرین و انصار، نگذاشت مگر آنکه به منزل وی رفته، آنان را به یاد حق خودش می انداخت و از آنان باری می خواست، ولی جز چهل و چهار نفر از آنان، کسی وی را اجابت ننمود، پس آنان را دستور داد که فردا صبح زود با موهای سر تراشیده در حالی که اسلحه خود را به همراه داشته باشند، حاضر شوند تا برای جانبازی با وی بیعت نمایند ولی در بامداد روز بعد، تنها چهار نفر نزد وی حاضر شدند: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام، این کار را دوبار انجام دادیم و هنگامی که خلاف عهد و کم وفائی

آنان را دید، خانه نشین شد و به جمع آوری قرآن پرداخت»⁽¹⁾ و از بیعت کردن خودداری ورزید.

به وی پیغام فرستادند تا بیعت کند و مقابله داغ از اینجا شروع شد پس از آنکه عمر دستور داد در برابر خانه فاطمه هیزم جمع کردند و تهدید نمود که اگر علی بیعت نکند، خانه را به آتش کشد. آنان آمدند تا اهل بیت را مجبور به بیعت کنند، در این هنگام فاطمه پشت در ایستاد تا شاید آن قوم حرمت و حریم او را مراعات نمایند ولی این کار سودی نبخشید و در آنان تأثیری نداشت.

امام کاظم علیه السلام، که موسی بن جعفر صادق است، در وصف ماجرا می گوید: «هنگامی که مرگ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرا رسید، انصار را فراخواند و فرمود ای گروه انصار، هنگام فراق، فرا رسیده است، تا آنجا که فرمود: همانا که در ب خانه فاطمه، در ب خانه من و خانه اش نیز خانه من می باشد، پس هر کس آن را هتک حرمت نماید، حرمت و حجاب خدا را هتک کرده است». راوی می گوید، در این هنگام امام کاظم بسیار گریست و گفت: «بخدا که هتک شد حرمت و حجاب خدا، هتک شد بخدا، حجاب و حرمت خدا، هتک شد، بخدا، حجاب خدا...!»⁽²⁾.

همچنین، از امام باقر علیه السلام در هنگام سخن از حضرت زهرا، آمده است و به حسن باردار شد و هنگامی که خداوند او را متولد نمود، پس از چهل روز به حسین باردار شد و سپس زینب و کلثوم نصیب او گشت و به محسن، باردار گشت و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرمود آنگاه اتفاق افتاد آنچه در روز وارد دهد

ص: 164

1- کتاب سلیم بن قیس هلالی ص 31.

2- الطرف من المناقب في الذرية الاطائب (لابن طاوس): 19، بحار الانوار: ج 22 ص 477 ذح 27.

شدن آن قوم به خانه اش، پیش آمد، پسر کامل شده ای را سقط کرد، که او محسن بود و آن واقعه علت بیماری و وفات آن حضرت صلوات الله علیها نیز بوده است.

واز امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به معراج رفت، به وی گفته شد که: خداوند تو را در سه مورد، خواهد آزمود، و آنها را می شمرد تا اینکه گفت: واما دختر تو، مورد ستم واقع می شود و محروم می گردد و حقش، که تو آن را برایش قرار می دهی به غصب برده می شود. و به او ضربه زده می شود در حالی که باردار است و بر او و در حریم خانه اش بدون اجازه وارد می شوند، به وی اهانت می شود اما هیچکس جلوی این اهانت ها و هتک حرمت ها را نمی گیرد. و آنچه را که در شکمش باشد آنرا بر اثر ضربه می اندازد و از آن ضربه نیز می میرد».

امام صادق علیه السلام در وصف آنچه اتفاق افتاد می فرماید: «زدن سلمان فارسی و فروختن آتش بر در خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوزاندن آنان به آتش، و ضربه زدن بر فاطمه و لگد کوبیدن به شکم وی و ساقط کردن محسنش». همگی اوصاف آن واقعه بحرانی است.

فرموده آن حضرت نیز در وصف آنچه بر اهل بیت گذشت، در روایت طولانی دیگری که از آنچه آن قوم علیه اهل بیت انجام دادند، سخن می گوید قابل توجه است چنانکه می فرماید: «.... آنان چوب و هیزم بر در خانه جمع کردند تا خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم را به آتش کشند و آتش را بر در خانه افروختند و فاطمه زهرا به سوی آنان شتافت و از پشت درب خانه آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: شما را چه می شود، این چه گستاخی است بر خداوند و پیامبرش» عمر در پاسخ گفت:

«علی کسی نیست جز فردی عادی از مسلمانان، پس تو باید یکی از این دو را انتخاب کنی! با او باید برای بیعت با ابوبکر از خانه خارج شود و یا همه شما را می سوزانیم» آنان به خانه یورش بردند و عمر، درب خانه را با پای خود کوبید، درب به شکم فاطمه اصابت کرد در حالیکه وی باردار جنین شش ماهه بود، در این هنگام جنین خود را سقط نمود. امیرالمؤمنین فضه را صدا زد که ای فضه بیا به بانویت برس و از او بپذیر آنچه زنان قابله می پذیرند، در واقع درد زایمان از ضربه لگد و اصابت درب شروع شده بود و به سبب آن محسن را سقط کرد.

آن حضرت علیه السلام اضافه کرد که او به جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیوست تا نزد وی شکایت برد»⁽¹⁾.

ص: 166

1- بحار الانوار «مجموعه وسیع احادیث اهل بیت علیهم السلام» ج 53 ص 18 - 19. بیشتر احادیثی که در این زمینه نقل کردیم، از منابع احادیث اهل بیت و کتاب مأساة الزهراء، شبهات وردود، نوشته سید جعفر مرتضی عاملی، می باشد.

لحظه های جدایی از عزیزان چه سخت است، بویژه اگر رابطه دارای ریشه هایی باشد که در ژرفای ارزش ها و الگوها ضرب المثل بوده و از سرچشمه وحی، سیراب شده باشد... رابطه ای نه همچون دیگر رابطه ها... رابطه میان پیامبری عظیم و دختری بسیار صدیق و پاک، از گوشت و خون او دختری که در عشق به پدرش ذوب شده بود و این نه محبت نسبت به پدر بود، بلکه عشقی از نوعی دیگر که من و تو حقیقت آن را در نمی یابیم... چرا؟ زیرا که محبتی متقابل از یکسو میان پدری که خداوند او را بعنوان عظیم ترین و شریف ترین آفریده برگزید و از سوی دیگر دختری که خداوند او را طاهر و معصوم گردانیده بود. بنابراین محبتی بود که سرچشمه اش دوستی و طاعت خداوند است... رشته های این رابطه با انتقال پدر و مربی به ملا اعلی، از هم گسسته است. در حالی که رسالت الهی را بعد از خود بر جای گذاشته و استمرار این رسالت را به طرف دیگر، منوط و مربوط ساخته بود. به همان دختر پاکی که اراده خداوندی حتی در ازدواج او بطور مستقیم دخالت داشت و همسر او علی بن ابیطالب برترین کسی بود که رسالت را در شخص فاطمه و دیگران حفظ می کرد. ولی آن قوم معنی رسالت و رسول را نفهمیده بود. نبوت و وحی را درک ننموده، خدای را به شایستگی ارج نهادن بنابراین بر حکم خدا اعتراض کردند و از مرز فرمان وی تجاوز نمودند. سپس بر مقام نبوت نیز تعدی نمودند و نپذیرفتند مگر اینکه غصه های پی در پی در کام ما بریزند و اشک ما را همراه با دردی جانکاه ریزان نمایند. آری، حضرت زهرا! و تو چه می دانی که حضرت زهرا کیست؟

از آن روزی که با فاجعه آن حضرت آشنا شدم، احساس می‌کنم که موجی از افسردگی ضمیرم را در بر گرفته، اندوهی عمیق و جانکاه هنگام شنیدن نامش مرا در خود می‌پیچاند زیرا که آن قوم، سوگ وی را در غم فقدان پدر مراعات نکرده و حقش را غصب نموده و بر مرکبی سوار شده بودند که شایستگی آن را نداشتند، پس خواستند آن کار را تمام کنند هر چند به زور باشد و شد آنچه شد.

اینک زهرای غمگین و دلشکسته، در خانه خود گریان است و اندوه خود را نزد خدای عزوجل به شکایت برده و در انتظار روز موعود بسر می‌برد. زیرا که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، به او خبر داده که وی نخستین فرد از اهل بیتش خواهد بود که به او می‌پیوندد... او همچنان می‌گریست و می‌گریست، تا اینکه «شیوخ» اهل مدینه، نزد علی آمدند و از گریه های فاطمه، اظهار ناخشنودی و ناراحتی نمودند و از او خواستند تا از او بخواهد که از گریستن باز ایستد و یا اینکه او را مخیر کنند که فقط شبها را بگرید و یا تنها در هنگام روز گریه کند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای او خانه ای خارج از مدینه بنا کرد که «بیت الاحزان» یعنی خانه غم ها نام گرفت. و فاطمه در آنجا به زندگی غمبارش ادامه داد. هر روز که می‌گذشت، آن گل شاداب روی به پڑمردگی می‌نهاد و بیماری اور روز بروز تأثیر خود را بر وجود نازنینش می‌گذاشت. امام صادق علیه السلام در این مورد می‌فرماید: «او محسن را سقط نمود و به سبب آن به بیماری سختی دچار شد که همان نیز علت فوتش شد»... چگونه چنان نباشد یعنی علت مرگش همان کوبیدن درب و سقط جنین نباشد، در حالی که وی بیش از هیچ‌کس سال نداشت... و از جوانی و سلامت کامل پیش از آن واقعه برخوردار بود. مصیبتها با وارد کردن ضربه بر او و یورش بردن به خانه اش، بر او باریدن گرفت و این آغاز کار و همچنین پایان آن بود... سرانجام در بستر بیماری افتاد و در انتظار اجلش بسر می‌برد، اجلی که بسرعت به سویش

می آمد، در حالی که علی علیه السلام در کنارش بود.

امام زین العابدین علیه السلام از پدرش امام حسین علیه السلام نقل می کند که فرمود: هنگامی که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیمار شد، به علی بن ابیطالب سفارش نمود که آن موضوع را پنهان بدارد و خبرش را مخفی نگهدارد و کسی را از بیماریش با خبر نسازد و آن حضرت، شخصا از او پرستاری می کرد و اسماء بنت عمیس، پیوسته او را در این کار، یاری می داد فاطمه زهرا، از مردم مدینه ناامید شده بود، زیرا که از آنان یاری خواسته و آنان او را یاری نکرده بودند، از آنها بیزار شده بود و دیگر رغبتی به جوانمردیشان نداشت تا آنجا که در آخرین بیماریش، نمی خواست که آنها را ببیند... علی علیه السلام برایش کافی بود تا در آن وضع در کنارش بسر برد، در آخرین روز پیش از وفاتش، حضرت زهرا علیها السلام ساعتی به خواب رفت. در خواب، پدرش، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در کاخی از جواهر سفید، مشاهده کرد. هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به او را دید، فرمود: دخترم به سوی من، بشتاب که من مشتاق تو هستم. پاسخ داد: بخدا که من بیشتر در اشتیاق دیدار تو بسر می برم. پدرش به او فرمود: امشب، تو در نزد من خواهی بود.

زهرا از خواب بیدار شد و برای پیوستن به پدر، آماده شد. می دانست که چند ساعتی بیش از عمر وی در این دنیای فانی نمانده و گفته پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش از رحلتش، محقق می گشت.. همان مطلبی که بعد نیز بر آن تأکید کرده بود....

در حالی که از مژده انتقال به سرای ابدی، رضوان اکبر و بهشتی که پهنای آن بسان گستره آسمان وزمین است. شادمان بود، از سوی دیگر دردی سخت برجانش نشسته بود. زیرا او همسری مهربان را بعد از خود تنها و جوجه هایی که هنوز بال و پر در نیاورده و غنچه هایی که هنوز نشکفته بودند رها می کرد آنان، جگر گوشه هایش بودند.... او از آنها دور می شد و آنها را به این زندگی پر خطر

می سپرد که فجایع بسیاری را در برداشت، خصوصاً برای آنها که خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودند و بیش از همه مردم در معرض آزمون و امتحان قرار داشتند... و بعضی از ناکسانی که از کتاب خدا رویگردان بودند، منتظر فرصتی برای آسیب رساندن به آنان بودند. او با آنان وداع خواهد کرد، در حالی که به آینده ناشناخته فرزندان و همسرش می نگریست او با چشم بینای پدرش، به لطف خداوند، به غیب می نگریست. آنجا که علی را و ناجوانمردانه با شمشیر در محراب عبادت ضربت می زدند. حسن با زهر کشته می شود و حسین با ضربات پی در پی شمشیرها پاره پاره می گردد. شمشیرهایی که با وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بتدریج در برابر اهل بیت کشیده شدند.

همه این مسائل از جلوی دیدگان زهرا عبور می کرد، در حالی که از شدت ضعف، دست بر دیوار نهاده و به سوی آب می رفت، تا کودکانش را برای آخرین بار شستشو دهد. و جامه هایشان را بشوید. در آن حال بدنش می لرزید، گویی که با آنان وداع می کرد... نمی دانم که در آن هنگام چه احساسی داشت. از جمله نام های فاطمه «هانیه» به معنی دلسوز بود. او در اوج دلسوزی و عطوفت نسبت به فرزندانش قرار داشت.

امام علی علیه السلام به خانه وارد می شود و او را می بیند که با وجود بیماریش، به کارهایش می پردازد. و در خانه مشغول انجام خدمت شده است. قلب امام با مشاهده او در این حالت، شکسته شد، فاطمه، علی را با خبر ساخت که آن روز، آخرین روز زندگی او می باشد. سپس آنچه را از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، در اثنای خواب دیده بود، برایش بازگو نمود. سپس به بستر خود بازگشت و به او گفت: ای عموزاده، از نزدیک شدن مرگ خویش با خبر شده ام و نمی دانم که مرا چه حالتی است! جز اینکه می دانم ساعت به ساعت در حال پیوستن به پدر هستم.

لذا آنچه را در دل دارم به تو وصیت می کنم... علی علیه السلام به او گفت: ای دختر رسول خدا، هر چه را دوست داری به من وصیت کن. پس در کنار او نشست و از کسانی که در اطاق بودند خواست که خارج شوند.

زهره گفت: ای عموزاده، هیچگاه مرا دروغگو یا خیانت کار نیافته ای و از وقتی که با من بسر بردی، با تو مخالفت نکرده ام. علی علیه السلام گفت: پناه بر خدا، تو خدانشناس تر و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و گرامی تر و خدا ترس تر از آن هستی که تورا بجهت نافرمانی از خویش سرزنش نمایم. فراق و فقدان تو بر من گران است اما این امری است که چاره ای از آن نیست، بخدا که مصیبت از دست دادن رسول خدا را بر من تازه گردانیدی، وفات و فقدان تو بسیار عظیم است. اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

آنگاه هر دویشان گریستند. امام سر او را بر سینه خود فشرد و سپس گفت: هر چه می خواهی به من وصیت کن. مرا با وفا خواهی یافت و آنچه را به من دستور دهی انجام خواهم داد و فرمان تو را بر خواسته خویش ترجیح خواهم داد. گفت: خداوند تورا بجهت من، جزای خیر دهد... ای عموزاده، تورا سفارش می کنم: اولاً اینکه با دختر خواهرم امامه، ازدواج کنی، که او برای فرزندانم همانند من خواهد بود، زیرا هیچ مردی نیز بدون زن نمی تواند باشد. سپس گفت: و تورا وصیت می کنم که هرگاه بمیرم، مرا غسل ده و جامه هایم را از من دور مساز، که من پاک مطهر هستم، و مرا از باقیمانده حنوط پدرم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنوط کن. و بر من نمازگذار! و همراه تو نمازگذاری نباشد جز آنکه از اهل بیت من هر چه نزدیک تر باشد، و مرا شب هنگام، و نه در وقت روز، به خاک سپار، آنگاه که چشم ها آرام گیرد و دیده ها به خواب رود، محرمانه و نه آشکارا، و جای قبرم را پنهان بدار و نگذار کسی از آنان که بر من ستم روا

داشته اند، در تشییع جنازه ام حضور داشته باشند.

زهره علیهاالسلام خواستار ادامه جهاد پس از مرگ خود بود و وصیت آن حضرت، آخرین اعلام موضع استوار و مداوم وی از زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تا بیماری خود او بود. و می خواهد تا وقتی که خدا بخواهد این مبارزه باقی بماند. دختر مصطفی مخفیانه و شب هنگام به خاک سپرده می شود و جز اهل بیت و مخلصان آنان، کسی دیگر در نماز بر او مشارکت نمی نماید!!

در آخرین لحظات زندگیش، جامه هایی تازه طلب کرد و سپس سلمی، همسر ابو رافع را فراخواند و به او گفت: برایم آبی تهیه کن و از او خواست تا بر او آب بریزد و او غسل می کرد، سپس لباس های جدیدش را پوشید و دستور داد تا بسترش را تا وسط اطاق، پیش بیاورند و خود، رو به قبله در آن آر مید و گفت: من، از دنیا خواهم رفت، کسی جامه از روی من بر ندارد.

اسماء بنت عمیس می گوید: هنگامی که فاطمه داخل خانه شد، اندکی منتظرش ماندم و سپس او را صدا زدم ولی پاسخی به من نداد، پس او را صدا زدم: ای دختر محمد مصطفی، ای دختر گرامی ترین کسی که زنان او را حمل نمودند، ای دختر بهترین کسی که بر زمین پای نهاد، ای دختر کسی که به اندازه دو کمان یا نزدیک تر از آن نسبت به خدای خود بود. ولی او پاسخ نداد. در این هنگام وارد خانه شدم و جامه از روی او برداشتم، دیدم که او دنیا را بدرود گفته، شهید و شکیبا، ستمدیده و تسلیم امر خدا گشته است آن زمان مابین مغرب و عشاء بود. خود را بر او افکنده او را بوسیدم و گفتم: ای فاطمه، هر وقت بر پدرت صلی الله علیه وآله وسلم وارد شدی، سلام مرا به او برسان در این هنگام بود که ناگهان، حسن و حسین وارد خانه شدند و دانستند که مادرشان درگذشته است. حسن بر او افتاد. او را می بوسید و می گفت: ای مادر با من سخن بگوی پیش از آنکه جانم از

تن بیرون رود و حسین. پای او را می بوسید و می گفت مادر، من پسر حسین هستم، با من سخن بگوی پیش از آنکه قلبم بشکند و بمیرم. سپس به سوی مسجد خارج شدند و پدرشان را از شهادت مادرشان با خبر ساختند. امیرالمؤمنین به منزل آمد در حالی که می گفت: ای دختر محمد، با چه کسی تستی جسته، دل آرام کنم. سپس فرمود: «خداوندا او را پریشان ساختند، او را دل آرام و مأنوس ساز. از او دور شدند، به او لطفی فرما بر او ستم راندند، به خاطر او حکم کن، ای حاکمترین حاکمان».

ام کلثوم در حالی که خود را در جامه ای پیچیده بود بیرون آمد و فریاد میزد، ای پدر، ای رسول خدا، اینک به حقیقت تو را از دست داده ایم، از دست دادنی که پس از آن دیداری دست نخواهد داد.

صدای زاری و شیون بر دختر رسول خدا در شهر مدینه به گوش می رسید و مردم جمع شده منتظر بیرون آمدن جنازه بودند که ابوذر به سوی آنان خارج شد و گفت: که تشییع جنازه دختر رسول خدا، امشب به تأخیر افتاده است.

امیرالمؤمنین، به غسل او پرداخت. امام صادق علیه السلام درباره اینکه چرا علی فاطمه را غسل داد؟ چنین فرمود: او صدیقه ای بود که جز صدیق نباید او را غسل دهد، همچنانکه مریم را کسی جز عیسی علیه السلام غسل نداد. آن حضرت علیه السلام گفت: علی سه بار و پنج بار بر او آب ریخت و در مرتبه پنجم مقداری کافور قرار داد و می گفت: خداوندا او کنیز تو و دختر فرستاده و برگزیده آفریدگانت می باشد، خداوندا حجتش را به او تلقین کن و برهانش را عظیم و مستحکم ساز و درجه اش را بالا ببر و او را با محمد صلی الله علیه وآله وسلم محشور ساز.

سپس او را از باقیمانده حنوط رسول خدا، که جبرئیل آورده بود، حنوط کرد. زیرا که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم قبلاً به آنان فرموده بود: ای علی وای فاطمه، این حنوطی

است از بهشت که جبرئیل آن را به من داده و او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: آن را قسمت کنید و برای من و برای خودتان از آن قسمتی را جدا کنید. در این هنگام فاطمه گفت: یک سوم آن برای شماست و علی علیه السلام در مورد بقیه نظر خواهد داد. با شنیدن این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به گریه افتاد و او را در آغوش گرفت و گفت: موفق و هدایت یافته و شایسته الهام گشته ای. ای علی در مورد بقیه آن نظر بده. گفت: نصف آن، برای اوست و نصف دیگر برای هر کسی است که شما، ای رسول خدا، بفرمایید. فرمود: آن، برای تو می‌باشد.

حضرت، او را در هفت جامه کفن کرد و پیش از آنکه کفن را گره زند، صدا زد: ای ام‌کلثوم، ای زینب، ای حسن، ای حسین، بشتابید و از مادرتان توشه بگیرید که این فراق است و دیدار به بهشت خواهد بود.

حقا که لحظه‌های وداع با شمعی بود که خاموش گشته و پیش از آن بسیار سوخته بود تا برای دیگران روشنی بخش باشد... چه سوگ عظیمی و چه مصیبت بزرگی رخ داده است. حسن و حسین علیهما السلام پیش آمدند و می‌گفتند: چه اندوه بی‌پایانی در فقدان جدمان محمد مصطفی و مادرمان زهرا نصیب ما شده است؟! هرگاه با جدمان دیدار نمودی، سلام ما را به او برسان و به او بگو که بعد از تو در دنیا یتیم مانده ایم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ناگهان صدای هاتنی را از آسمان شنیدیم که گفت: ای ابوالحسن، آنها را از روی او بردار، بخدا که آنها فرشتگان آسمان را به گریه انداخته اند. حضرت علی آنان را دور ساخت و گره کفن را بر بست.

اینک مهمترین لحظه‌ها فرا رسیده اند، لحظه اجرای بخش مهم وصیت، بخشی که تا روز قیامت بعنوان شاهدهی بر موضع زهرا باقی خواهد ماند.

لحظه‌های خاک سپاری فرا رسیده که باید مخفیانه صورت گیرد، پیش از

آن بر جنازه نمازگذارده شد که در آن قید شده بود آنان که بر زهرا ستم رانده اند، حق شرکت در نماز را ندارند. این وصیت زهرا بود.

شب فرارسید، چشمها به خواب رفت و دیده ها آرام گرفت. در دل شب عده اندکی از هاشمیان و دوستانشان، که همراه علی و فاطمه موضعی مثبت گرفته بودند، آمدند که عبارت بودند از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار. امام علی علیه السلام و به همراه او این عده اندک ولی مبارک... بر او نماز گذاردند. امام وی را به خاک سپرد و هنگامی که او را در قبر گذاشت، گفت: بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله محمد بن عبدالله، تو را ای صدیقه، به کسی سپردم که از من به تو شایسته تر باشد و برای تو خرسندم به آنچه خداوند خرسند باشد. سپس این آیه را تلاوت کرد: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (1) یعنی: «شما را از آن آفریدیم و به آن باز می گردانیم و بار دیگر از آن خارجتان می سازیم».

سپس آن حضرت (علیه السلام) در بقیع هفت قبر و یا چهل قبر درست کرد تا قبر زهرا علیها السلام در میان آنها ناپدید گردد و هنگامی که شیوخ مدینه از دفن وی آگاه شدند، در حالی که در بقیع قبرهای تازه ای دیده می شد، کار بر آنان مشکل گشت و گفتند: تعدادی از زنان مسلمان را بیاورید تا این قبرها را بشکافند. و بدین وسیله او را بیرون بیاوریم و بر او نماز بگذاریم. این خبر به علی علیه السلام رسید و آن حضرت، در حالی که قبای زرد رنگش را که در جنگ ها بر تن می کرد، پوشیده بود، خشمگین خارج شد ذوالفقار در دستش بود و به خداوند سوگند یاد کرد که اگر سنگی از قبرها جابجا شود، بر آنان شمشیر خواهد کشید، عمر به همراه

ص: 175

1- سورة طه : 55.

جماعتی با او روبرو شد و گفت: تو را چه می شود، ای ابوالحسن، بخدا که ما قصد داریم قبرش را بشکافیم و بر او نماز بگذاریم.

علی علیه السلام در حالی که به خشم آمده بود، فرمود: من از ترس اینکه مردم از دینشان مرتد شوند، حق خود را رها کردم ولی قبر فاطمه، سوگند به آنکه جان من در دست اوست، اگر سنگی از آن جابجا گردد، زمین را از خونتان سیراب خواهم کرد. آنگاه مردم متفرق شدند(1).

بر نخستین موردی که امت در امتحان آن مردود گشت، پرده ای کشیده شد و بسیاری از حقایق را پنهان نمودند. اما زهرا با اشتیاق به دیدار پدر، از دنیا رفت. رفت، در حالی که زخم هایی سخت و دردهایی عظیم را با خود داشت... او رحلت نمود تا نزد خدای سبحان و متعال شکایت برد تا برای او حکم کند علیه کسانی که به او ستم کرده اند. او همچنین برای ما پرچمهای هدایت و منارهای تشخیص بر جای نهاد... او رحلت نمود و رازش را برای ما باقی گذاشت. رازی که در قبر او که مخفیانه در آن دفن گردید، به خاک سپرده شده است. رازی که سهل و ممتنع است. و همه عقل ها به آن نمی رسد و البته از همه عقل ها نیز پنهان نمی ماند. رازی که هیچکس بدان دست نمی یابد مگر آن که نور فاطمه در قلب او باشد. و عقلش از پرتو او توشه بر گرفته و به روی حق و خیر گشوده شده و از ستم و انحراف بیزار گشته باشد.

علیرغم اینکه من جام دردش را سرکشیده ام اما نسبت به من، آمیخته با شیرین کامی بود. از آن نوشیدم و فاطمه با نورش بر من درخشید، و راهنمای من به سوی راه راست شد. و چه والاست جایگاهش، حقا که او، فاطمه دختر محمد و همسر علی است

ص: 176

1- فاطمه زهرا، شادی قلب مصطفی از احمد همدانی .

زهرای علیها السلام فریادی رسا در طول تاریخ زهرای علی به سوی پروردگارش رخت برکشید، آنجا بهشتی است به پهناوری آسمانها و زمین، او در انتظار روز قیامت و روز حساب بسر می برد، ولی فریادی را بر جای نهاده که می خروشد تا وجدان های مرده را به حرکت آورد و درون را تکان دهد و غبار غفلت ها و شهوتها و تکبرها را از خردها بتکاند. فریاد درد و رنج، فریاد درد، از آنچه بدو رسید از آزار و ضرب و سقط جنین و فریاد رنج، از آنچه امت در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و رسالتش، مرتکب شد، رسالتی که حفاظت نشد... زهرای از دنیا رفت و دو نیزه خون آلود در دل تاریخ باقی نهاد که همچنان خون می افشانند. نخست اینکه او از دنیا رفت در حالی که هنوز دهه دوم عمر خود را به پایان نبرده بود. و دوم آنکه او شبانه و پنهان به خاک سپرده شد تا آنجا که قبر او (که دلهای میلیونها انسان برایش می تپد) مشخص نیست... افسوس و چه افسوس عظیمی. اما آن اشاره زهراست تا ما برای جستجوی حقایق براه افتیم. هیجده بهار فقط از عمرش گذشته و او نخستین فرد از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود که به او می پیوست. برای چه؟... درست است که مرگ بر همه بندگان حق است ولی آیا سوالی درباره علت مرگ بر ذهنها نمی گذرد؟ همه ما هرگاه عزیزی را در شادابی جوانیش از دست می دهیم و خبر درگذشت او را می شنویم، بلافاصله می پرسیم که چگونه مرده است؟ و این چیزی است که خدای عزوجل از ما می خواهد تا بدین وسیله به عمق فاجعه برسیم. در واقع این یک سؤال فطری است... چه چیزی سبب شد تا زهرای با این سرعت از دنیا برود و دیگران (تا آنجا که خدا بخواهد) عمری طولانی پیدا کنند... وقتی این

پرسش ها را با خودمان در میان می گذاریم، موفق خواهیم شد که ، حقیقت را باز یابیم....

نخست آنکه در غم فقدان محبوبش مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ، سپس بر غضب حقوقش و پس از آن از تعدی و ضرب و اسقاط همه حقوقش، حقوق او و حقوق همسرش و فرزندان و حقوق امت اسلامی و در رأس همه آنها، تعدی آشکار با سوزاندن درب و ضرب و لگد کوبیدن و پس از آن ساقط نمودن «محسن». آیا اینها کافی نیستند تا کوه ها را درهم بکوبند... زهرا علیها السلام همه اینها را تحمل نمود. نه برای اینکه فایده شخصی بدست آورد بلکه برای اینکه ستونهای اسلام پابرجا و محکم بماند. و بدینگونه است که خداوند می خواهد از طریق زندگی اولیاءاش حقایق را برای ما آشکار سازد.

نیزه خونین دیگر، خاکسپاری مخفیانه اوست زهرا علیها السلام دختر رسالت و دست پرورده وحی، می تواند زنده و مرده اش به رسالت خدمت کند... او دستور داد تا سمبل مشروعیت سقیفه، بر او نماز نگذارد و اینکه شبانه و پنهان به خاک سپرده گردد. تا قبر او ناشناخته بماند و پرسش ها درباره راز آن همچنان پایدار بماند، تا هنگامی که خداوند فرمانش به امری که بخواهد تعلق گیرد .. ما قبرهای همه شخصیت های مهم و همه صالحان ، را می شناسیم و به سوی آنها هر که بخواهد می رود. مگر برای زیارت صدیقه طاهره ام اییها. آیا می دانی این برای چیست؟

این نیز پیام رسالت است برای کسی که به رسالت ایمان دارد و تذکری است برای کسانی که می اندیشند.

تصور نمی کردم که این مقدار عظیم از احادیث و آیات را بیابم که ادعای شیعه را تأیید و تأکید نماید زیرا پس از گفتگو با عموزاده ام که جهت گیری دیگری نسبت به من پیدا کرده و جانب احتیاط را گرفته بود و پس از آنکه من بر مظلومیت زهرا علیها السلام آگاه گردیدم ... او سه کتاب به من داد آنها را خواندم. اولین کتاب نوشته دکتری بود که تولای خود را به اهل بیت علیهم السلام اعلام کرده بود. او پیش از این یکی از علمای اهل سنت و جماعت بوده است. کتاب دوم، «المراجعات» بود. محتوای کتاب مناظره ارزشمندی میان یک عالم شیعی یعنی سید عبدالحسین شرف الدین وعالم دیگری که سنی و رئیس دانشگاه الازهر شریف یعنی شیخ سلیم البشری است. کتاب دیگری درباره تاریخ شیعه و ستم حکام بر آنان در طول تاریخ وحقا که کتاب «ثم اهدیت»⁽¹⁾ نوشته دکتر تیجانی سماوی، نقش مهمتر را در بر انگیختن من به مطالعه داشته است. همچنانکه این کتاب انگیزه مطالعه کتاب المراجعات را بدقت و با توجه در من ایجاد نمود و گمان نمی کنم که بتوانم کتابی را بر روی زمین بیابم که از کتاب المراجعات در حجت و منطق قویتر باشد، کتابی که نقاب ها را کنار زد و همه حجت های شیخ البشری را با روش ادب و وقار، باطل نمود.

ص: 181

1- این کتاب با نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «بدینگونه هدایت شدم» و «ره یافته» به زبان فارسی ترجمه شده است. مترجم.

بیاد دارم روزی یکی از اشخاص کتاب المراجعات را از یکی از دوستان به عاریه گرفت و پس از مدتی کوتاه، کتاب را باز آورد و در حالی که سعی می کرد آن را مورد استهزاء قرار دهد و بعنوان واکنشی طبیعی، گفت: این کتاب ساختگی است و این مناظره اصلاً انجام نشده است. آن برادر به او چنین پاسخ داد: شیخنا، فرض کنیم که این مناظره انجام نشده و این شخصیت ها واقعا وجود نداشته اند، نظر شما درباره دلایلی که در کتاب آمده اند، چیست؟ در واقع سخن ما درباره شخصیت ها نیست، بلکه محتوای کتاب برای ما مهم است. اگر پاسخی برای آن داری. بفرما: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (1) یعنی: «بگو که دلیلتان را بیاورید، اگر راست می گوید». وگرنه، سکوت اختیار کن.... دوست ما ساکت شد. البته ما مطمئن هستیم که این مناظره و گفتگو میان سید عبدالحسین و شیخ سلیم، واقعاً صورت گرفته است و این دو شخصیت دو انسان برجسته در سپهر محافل دینی نزد شیعه و اهل سنت می باشند. و من مجموعه ای از دلایل را تقدیم خواهم کرد که چه بنخواهیم و چه نخواهیم، گردن های ما را می گیرند و ما را به سوی پیروی و متابعت اهل بیت و نه افراد دیگری غیر از آنها می برد، زیرا که آنان جانشینان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نه هستند و هدایت یافتن در پیروی از آنان و گرفتن دین از آنان و موالات آنان می باشد و گمراهی در موالات افراد دیگر غیر از آنهاست و من دلیلی خارج از کتابهای مورد اعتماد اهل سنت و جماعت نمی آورم تا آنان را به آن ملزم سازم، آنگونه که آنان خودشان را به آن ملزم ساخته اند.

در اینجا موضوع بحث ما چنانکه بیان شد امامت و خلافت است که در مورد آن گفته شده: در اسلام هیچ شمشیری کشیده نشده است آنگونه که درباره

ص: 182

امامت کشیده شد. و آن ریشهٔ اختلاف موجود میان شیعه و اهل سنت است. واز اینجاست که در اسلام و مسلمانان انشعاب بوجود آمد تا آنجا که به کوچک ترین جزئیات رسید. پرسش اصلی اینست که آیا امام بواسطه نص تعیین می گردد. یا اینکه بواسطه شورا و انتخاب مردم معین می شود؟

باشورا یا با تعیین و نصب الهی

***_ مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است:**

اشاره

حقیقت آن است که سخن در مورد جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، نزد برادران اهل سنت، غیر واضح است. آنان گاهی از شورا سخن می گویند و گاهی نص را قانون و مبنای تعیین امام می دانند، اما با وجود این، هیچ مدرک شرعی و یا دلیلی نمی یابیم که ادعایشان را تأیید نماید. آنان به دو آیه از قرآن کریم تمسک می جویند (بشرحی که خواهد آمد) باید گفت: راه فهم آن دو آیه بر آنان مشتبه شده است.

در واقع ما هیچ مفهوم واضحی برای شورا نزد آنان نمی بینیم و نه هیچگونه بیان یا شرحی، از قرآن و یا از سنت نمی یابیم. زیرا بر پایه تصور آنان، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ، به ملاً اعلی پیوست و چیزی را توضیح نداد. آنهم درباره خطرناک ترین فتنه ای که وقوع آن بسیار محتمل بود. به عبارت دیگر همان مسئله خلافت! بنا به شیوه آنان، در حالی که آن حضرت ابلاغ آخرین رسالت ها را بر دوش گرفته و هیچ امر بزرگ یا کوچکی را که مردم به آن نیازمند باشند، رها نکرده و توضیحات کافی درباره آن داده است. حتی احکام قضای حاجت را، پس چگونه ممکن است، در مورد رهبری امت و نظام حکومت در اسلام هیچ

رهنمودی نداده باشد؟ بلکه قول در مورد شورا نزد آنان عبارت از اجتهاداتی از علما است که مفهوم دینی آن را مطابق با جریان حوادث ترسیم نموده است و گفته اند که برای ولی امر جایز است که جانشین خود را تعیین نماید، آنگونه که ابوبکر عمل کرد و ممکن است که بیعت برای یکی از آنان منعقد شود حتی با بیعت کردن یک فرد، آنگونه که عباس پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی بیعت نمود. و آن گونه که عمر با ابوبکر بیعت کرد و بعضی از آنان گفته اند که شورا با فراهم آمدن صاحبان امر و نهی، منعقد می گردد ولی توضیحی در مورد صاحبان امر و نهی و یا کسی که آنان را تعیین می کند، نداده اند و بعضی همه این موارد را با هم جمع نموده و به مصداق ظلمات بعضها فوق بعض «تاریکی بالای تاریکی»، دچار سردرگمی گشته اند... و همه اینها ادعایی درباره دین است که هیچ دلیل عقلی یا نقلی آن را تأیید نمی نماید، مگر دو آیه شریفه که ماهیت خود آنها از این بحث بدور است. یعنی شورای مورد ادعای سنن را با آنها نمی توان ثابت نمود.

آیه نخست :

قول خدای سبحانه و تعالی است: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) (1) یعنی: «با آنان در امور مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی، بر خدای توکل نما» .

توسط این آیه سنن بر اصل شورا استدلال نموده و گفته اند که خلافت و امامت باید توسط شورا تعیین گردد. در حالی که آیه دارای محتوایی خلاف این تصور است. زیرا حاکمی را مورد خطاب قرار می دهد که حکومتش مستقر

ص: 184

1- سوره آل عمران، آیه : 159.

گشته است و او را توجه می دهد که با مردم مشورت نماید و اوست که مشورت می کند، و خود آیه اشاره دارد به اینکه رئیس (یا حاکمی) وجود دارد که آراء و افکار را بررسی می کند و آنچه را نافع است از آنها می گیرد، سپس بر آنچه مناسب دیده است، تصمیم اتخاذ می کند و بر خداوند توکل می کند...

همچنین، آیه بیان می کند که موضوع مورد مشورت در اینجا غیر از حکومت است. زیرا که بدون حاکم، شورا وجودی ندارد. شورا نیازمند حاکمی است که طبق آیه بر آن ناظر باشد تا عزم نماید و تصمیم بگیرد و بر خدا توکل نماید. بر پایه این آیه، شورا کامل نمی شود مگر با وجود ولی امر که درباره موضوع مورد مشورت حرف آخر را بزند. لذا این آیه هیچ دلالتی بر شورایی ندارد که بوسیله آن ولی امر انتخاب می گردد. از آنجهت که وجود حاکم خود مکمل شورا است. و انتخاب او متوقف بر بودن او در میان جمعی است که شورا تشکیل می دهد. و این مستلزم دور است که باطل می باشد. و دور، یعنی اثبات چیزی به وجود چیز دیگری که وجود خود آن نیز بر وجود چیز اول متوقف باشد. مانند قضیه مرغ و تخم مرغ که کدامیک از آنها اول بوده است زیرا که تخم مرغ، وجودش، متوقف بر مرغ است و همچنین است مرغ و مثالهایی از این است!

آیه دوم :

سخن خدای تعالی است: (وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (1) یعنی: «و کسانی که پروردگارشان را پاسخ مثبت داده و نماز را به پای داشته اند و امرشان میانشان به روش شوراست»، این آیه کریمه

ص: 185

تشویق به شورا می کند. در آنچه به مسائل مؤمنین ارتباط دارد، نه در آنچه خارج از حوزه امور آنان باشد، اما اینکه تعیین امام داخل در امور آنان باشد. این آغاز سخن و موضوع اصلی مناقشه است. زیرا نمی دانیم آیا این از امور مربوط به آنان است یا از اموری است که به خداوند سبحان و متعال مربوط می باشد. و بر فرض آنکه از امور مربوط به مؤمنین باشد، با وجود این نیز استدلال به این آیه در موضوع تعیین امام و خلیفه، جایز نیست زیرا گفته نمی شود که قیام شورای شرعی بدون ولی امر جایز است، آنگونه که در استدلال به آیه قبلی بیان کردیم وایه در واقع عام است که تفصیل آن را آیه: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...) (1) بر عهده دارد. اما آیه مورد بحث، در بیان صفات مؤمنان آمده است که بدیهی است پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز یکی از آنان، بلکه کامل ترین و با تقواترین آنان می باشد. او ولی امری است که حکومت برایش استقرار یافته است. پس، ممکن نیست که حرف آخر برای او نباشد و از آیه آشکار است که بلحاظ بودن و وجود ولی امر در میان آنان نازل شده است نه با ملاحظه نکردن او! هر کس مدعی غیر آن باشد، باید آنرا اثبات نماید.

اکنون که این را دانستید، می گوئیم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، یا ولی امری وجود داشته است که در این صورت نیازی به شورا برای نصب وی نبود. اما اگر ولی امر وجود نداشت، در آن صورت به شورای شرعی نیاز بود تا کار نصب او صورت گیرد و شورای شرعی نیازمند ولی امری است که بر آن ناظر باشد و پس از مشورت آنچه را سودمند باشد، اختیار کند، و تصمیم بگیرد و بدون آن شورا، غیر شرعی خواهد بود. و هیچ یک از مسلمین ملزم به تصمیمات (1)

ص: 186

آن نخواهد بود.

بنابراین ناگزیر باید نصی برای تعیین امام (ولی امر) وجود داشته باشد. و این مطلبی است که تاریخ و عقل و روایات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و قرآن آن را اثبات می نماید. که از آنها برای شما فراوان خواهیم آورد.

***-تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می باشد**

در سیره ابن هشام آمده است:

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، قبیله بنی عامر را به اسلام دعوت نمود، رئیس آنان در آن هنگام که موسم حج بود و به مکه آمده بودند گفت: اگر با تو بیعت کنیم و سپس خداوند تو را بر مخالفان پیروز نماید، آیا پس از تو امر (ریاست) برای ما خواهد بود؟ پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «امر (ریاست) برای خداست، هر جا که خواهد آن را قرار می دهد»(1).

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرمود که امر، برای خدای تعالی است و این قرآن که ما شب و روز آن را تلاوت می کنیم این مطلب را تأکید می کند آنجا که خدای تعالی می فرماید: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (2).... یعنی: «خداوند داناتر است که رسالتش را کجا قرار دهد». و گزینش الهی برای تعیین روش تبلیغ رسالت و کیفیت محافظت آن، سنتی الهی است که تغییر و تبدیل ندارد. خداوند سبحان. و متعال می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) که (3) یعنی: «خداوند آدم و نوح

ص: 187

1- سیره نبوی، ابن هشام، ج 2 ص 424 - 425.

2- سوره انعام، آیه: 124.

3- سوره آل عمران، آیه: 33 - 34.

و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم برگزید، فرزندان که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوای داناست». و خدای جل و علی می فرماید: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (1) یعنی: «سپس کتاب را ارث دادیم به کسانی از بندگانشان که برگزیده ایم». خداوند سبحان و متعال تأکید می فرماید که امر، در دست کسی نیست، اگرچه آن کس در بالاترین درجه از آگاهی باشد لذا تصمیم در مورد گزینش و قرار دادن رهبر را به خود خدای تعالی واگذار نموده است. در این باره خدای تعالی می فرماید: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) (2) یعنی: «و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند و به آنان وحی کردیم عمل به کارهای نیک و پیا داشتن نماز و دادن زکات را و آنان ما را می پرستیدند»، و نیز می فرماید: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ) (3) یعنی: «و از آنان امامانی قرار دادیم، که به امر ما هدایت می کردند، چون صبر کردند، و به آیات ما یقین داشتند».

در واقع گزینش رهبر بر پایه خواست امت نیست بلکه به امر خداوند است: (بِأَمْرِنَا) و از عقلانیت به دور است که ضمیر را در «امرنا» امت بگیریم، زیرا که امت انجام کارهای نیک و پیا داشتن نماز و ... را به ائمه وحی نمی کند ... همچنانکه امت خود مورد پرستش نیست: (وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) و نیز امت دارای آیات نمی باشد: (بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ) لذا ضرورت تعیین الهی امری است که هر انسانی آن را با وجدان و عقل خود می شناسد. بدین جهت که او جانشینی

ص: 188

1- سوره فاطر، آیه: 32.

2- سوره انبیاء، آیه: 73.

3- سوره سجده، آیه: 24.

برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود. که در همه وظایف باید جانشین آن حضرت باشد.

این امر تقریباً بدیهی است وگرنه با چه تضمینی می توان دین را نگاه داشت. او باید همانند قطب نمایی باشد که انحراف را نشان دهد، و تا پیشگیری از انحرافی که ممکن است بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید صورت پذیرد. آنچنان که در انتهای پیشین این انحرافات بوجود آمد. این کیست که امت بر او بتواند اعتماد کند تا حرکت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را ادامه دهد؟ و چگونه برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم امکان دارد که به ملاً اعلی رحلت نماید، در حالی که جانشین خود را تعیین نکرده باشد؟ آیا این عاقلانه است که امر خلافت و امامت در دست مردمی رها شود که ممکن است هوسها و تمایلات قدرت طلبانه بر آنها چیره شود؟ زیرا که طبع بشر او را به پستی می کشاند و وجود شریعتی که محفوظ در کتابها باشد برایش کافی نیست. بلکه لازم است که آن شریعت در وجود انسانی مجسم شود که دارای برتری تشریحی (یعنی عصمت) باشد که این برتری به وی صلاحیت تطبیق شریعت بر اعمال مردم را بدهد (یعنی نصّی در مورد او وجود داشته باشد). زیرا که هر قانون نیازمند کسی است که قدرت اجرایی داشته باشد تا آن را تطبیق دهد و الا، قانون بصورت مرکبی بر کاغذ خواهد بود»⁽¹⁾.

آفریدگاری که برای کمال هر آفریده ای، همه وسایل ضروری و غیر ضروری را فراهم ساخته تا از نقص و ضعف به مراتب کمال برسد، چگونه ممکن است رهبری بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را از این امر مستثنی سازد. مسأله ای که بی تردید عامل مهمی در پیشرفت معنوی و روحی انسان، بشمار می رود؟

مسأله تعیین جانشین، امری است که ابوبکر متوجه آن بود هنگامی که

ص: 189

1- الفکر الاسلامی مواجهة حضاریه . علامه سید محمد تقی مدرسی ص 250.

وصیت نامه خود را نوشت که در آن عمر را بعد از خود، خلیفه مردم قرار داد و به مردم دستور داد تا از وی فرمان برند... و با وجود آنکه وی هنگام نوشتن آن در بستر مرگ بود، عمر بر اجرای وصیت اصرار می ورزید. در حالی که خود وی نخستین اعتراض کننده بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگامی بود که آن حضرت قصد داشت در حال بیماری وصیت نامه ای بنویسد. آنجا گفت: «وی هذیان می گوید» و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خصوص تعیین عمر از سوی ابوبکر می گوید:

عجیب آن است که با وجود آنکه او از آن (یعنی خلافت) در زمان حیات خود، خودداری می کرد، آن را برای دیگری بعد از وفاتش منعقد می کند تا مشارکت آن دو در دوشیدن دو پستانش مؤکد شده باشد».

عایشه نیز به ضرورت تعیین، اعتراف نمود هنگامی که عمر مضروب شد و در بستر در انتظار اجل محتوم بود. برای او پیام فرستاد که وصیت کن چه کسی جانشین تو شود. وامت محمد را بعد از خود مهمل و بدون سرپرست رها مکن. همچنین عبدالرحمن بن عوف در این مورد به عمر نیز یادآوری نمود.

واقعیت عملی ثابت می کند که خلفاء بصورت نصب و تعیین و بدون شورا بر سر کار آمدند و حتی شورای شش نفره نیز (بشرحی که خواهد آمد) با تعیین و نصب همراه بوده است.

***- علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم :**

اشاره

کتاب های اهل سنت و جماعت سرشار از احادیثی هستند که اهل بیت علیهم السلام خود جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حاملان دین خدا، پس از آن حضرت به شمار آمده اند. و نقل کرده اند که: هر کس به آنان تمسک نجوید، گمراه است. علت

این نقل ها ، اخبار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در گزینش آنان از سوی خدای تعالی می باشد. ما در خلال استدلالمان روشن خواهیم نمود که مسأله به دوست داشتن آنان و تبرک جستن به آنان تمام نمی شود، بلکه موالات آنان و پیروی کردن و تسلیم شدن در برابر آنان، مورد نظر است.

بسیار اتفاق افتاده است که افرادی به من گفته اند ما اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته و به آنان ارادت می ورزیم ... و من در پاسخ گفته ام که دوست داشتن اهل بیت علیهم السلام بدون اینکه اثری بر آن مترتب باشد، فایده ای ندارد. زیرا که دوست داشتن حقیقی آنان همراه با عمل به شیوه و پیروی نمودن طریق آنان و دوستی با دوستانشان را به دنبال خود می طلبد. این است یک دوست داشتن حقیقی. خدای تعالی می فرماید: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (1) یعنی: «اگر خداوند را دوست می دارید، از من پیروی کنید، خداوند دوستتان خواهد داشت». و اهل بیت علیهم السلام خود حاملان رسالت آسمان هستند و بوسیله آنان است که حق از باطل شناخته می شود و دوستدار حقیقی آنان کسی است که به شیوه آنان ملتزم باشد و در راه آنان قدم بگذارد.

امام علی علیه السلام خود امام اول و خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می باشد. این مطلبی است که من از خلال احادیث متواتر در مورد تعیین و نصب وی بعنوان امام امت و در مورد برتریش بر همه صحابه رسیده ام. علیرغم اینکه دشمنانش از روی حسد کوشش در پنهان داشتن آن داشته اند. و شیعیانش از ترس آن را مخفی نمودند ولی از میان این دو، آنچه میان شرق و غرب را پر کند، آشکار گردید. احمد بن حنبل می گوید: «برای هیچ فردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ص: 191

ذکر فضایل همانند آنچه برای علی بن ابیطالب آمده ، نیامده است»(1). با وجود این برخی از احادیث را به صورت گزینشی بیان خواهیم کرد که موضوع آنان اثبات ولایت و خلافت برای آن حضرت می باشد.

1- حدیث غدیر:

در حدیث طولانی وارد است که «پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ، مردم را در روز غدیر خم (که محلی است میان مکه و مدینه - الجحفة)، جمع کرد، هنگامی که از حجة الوداع باز می گشت، و آن روز روزی گرم و تابستانی بود که شخص، از شدت گرما، ردایش را زیر پایش قرار می داد. پس کجاوه ها را جمع کردند و حضرت بالای آنها رفت و خطاب به گروههای مسلمان فرمود: آیا من به شما از خودتان شایسته تر نیستم؟ گفتند: آری، فرمود: هر که من مولای او بوده ام، علی نیز مولای اوست. خداوند دوست بدار هر کس را که دوست بدارد او را و دشمن باش با هر کس که دشمنی کند او را. و یاری کن هر که او را یاری کند. و واگذار هر کس که او را رها کند».

حدیث غدیر از شفاف ترین احادیث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در بیان، و عمیق ترین آنها در دلالت وقوی ترینشان در شیوایی ورسایی است. سیوطی آن را در الدر المنثور(2)، در ذیل آیه: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ)(3) یعنی: «پیامبر به مؤمنان از خودشان شایسته تر است»، آورده است با این هدف که ولایت علی علیه السلام که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ، آن را قرین ولایت خود قرار داده ، ادامه همان ولایت است

ص: 192

1- مستدرک حاکم ج 3 ص 107.

2- درالمنثور ج 6 ص 566.

3- سوره احزاب ، آیه : 6.

وهمانگونه که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به مؤمنان شایسته تر از آنها بوده است، علی بن ابی طالب نیز چنین است. و این دلالت می کند بر اینکه پیامبر، ولایت بمعنی دوست داشتن را در نظر نداشته، بلکه آن را بمعنی امامت خواسته است بجهت وجود قرینه لفظی. زیرا که حدیث را با ولایت خودش بر مؤمنان آغاز نمود و سپس آن را قرین ولایت علی قرار داد، پس، ولایت در اینجا بمعنی موقعیت شایسته تر نسبت به مؤمنان در قیاس با خودشان بوده است.

شبهه ای در صحت این حدیث نیست زیرا از احادیث متواتری است که علمای اهل سنت و جماعت نتوانسته اند آن را رد کنند در نتیجه ناچار شدند که ولایت را بمعنی دوست داشتن، تفسیر نمایند. و این معنی با مفهوم حدیث که حکم به ولایت و امامت او بر مردم پس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و جانشینی او بصورتی واضح و آشکار دارد، انسجام و هماهنگی ندارد. و برای کسی که دارای عقلی سلیم و وجدانی صحیح باشد، ممکن نیست که به قول علمای اهل سنت و جماعت قناعت ورزد. زیرا که گویی آنان می گویند، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گروه بزرگی از حجاج همراه او بودند (به نقل مورخان و راویان شمار آنان به حدود یکصد و بیست هزار نفر می رسید) همراهان خود را متوقف ساخت. به کسانی را که پیشتر رفته بودند خبر داد که بازگردند و منتظر کسانی ماند که در راه بودند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آنان را در صحرا نگهداشت در حالی که آفتاب چهره هایشان را می سوزاند. آیا همه این زحمت ها به این قصد بود که به آنان بگوید: ای مردم علی را دوست بدارید! زیرا او عموزاده و همسر دختر من است! این کدام احمق است که چنین مطلبی را می پذیرد. بخدا که این حماقت در تفکر وساده لوحی ریشه در کار برد روش های مکر و نیرنگ و خباثتی دارد که ناشی از دشمنی واقعی با علی بن ابیطالب علیه السلام است.

علامه امینی صاحب مجموعه کتب حدیثی و گسترده «الغدیر» راویان این حدیث از صحابه را احصا نموده تا آنجا که شمار آنان به «110 صحابی» رسیده است. که در این میان ابوهریره و اسامه بن زید و ابی بن کعب و جابر بن عبدالله و زبیر بن عوام و زید بن ارقم و دیگران، نیز بوده اند (1) از تابعین تعداد راویان به «84» رسیده، حتی از علمای قرن اول و همچنین شاعران را نام برده است (2).

احمد بن حنبل، این حدیث را در مسند خود آورده و اضافه نموده است که در آن هنگام عمر با او روبرو شد و به او گفت: گوارایت باد ای فرزند ابو طالب، تو اینک مولای هر مرد وزن با ایمان گردیده ای (3).

همچنین، حاکم نیز آن را در مستدرک (4) آورده و در مورد آن گفته است: که بنا به شرط شیخین صحیح است و آن را خارج ننموده اند.

نظر به اهمیت امامت و ولایت در رسالت و به اعتبار اینکه آن، جزئی اساسی است که بدون آن، رسالت کامل نمی شود، فرمان خدای تعالی به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مورد ابلاغ آن رسید که حدیث غدیر آنگونه که در تفسیر فخررازی در ذیل آیه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (5) یعنی: «ای پیامبر، ابلاغ کن، آنچه را که از پروردگار به سوی تو نازل شده و اگر انجام ندهی، رسالتش را ابلاغ ننموده باشی، و خداوند تو را از مردم ننگه می دارد»، گفت: وَدَّهْمُ، از نظریاتی که

ص: 194

1- الغدیر: ج 1 ص 14.

2- همان منبع، ج 1 ص 62.

3- مسند احمد بن حنبل ج 4 ص 355 حدیث 18011.

4- مستدرک حاکم ج 3 ص 110.

5- سوره مائده، آیه: 67.

مفسران در نزول آیه گفته اند: این آیه در فضیلت علی بن ابیطالب نازل شده است و هنگامی که نازل شد، (حضرت پیامبر) دست او را گرفت و گفت: «هر کس مولای او بوده ام، علی مولای اوست. خداوندا، دوست بدار هر کس را که با وی دوستی کند و دشمن باش با هر کس که دشمن او باشد»، پس، عمر رضی الله عنه با وی روپرو شد و گفت: «گوارایت باد ای فرزند ابوطالب، تو اینک مولای من و مولای هر مرد وزن با ایمان شده ای، و این گفته ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی می باشد»⁽¹⁾.

و بدین ترتیب، اهمیت ولایت، بعنوان جزئی از رسالت آشکار می شود، که بنا به منطوق و ظاهر آیه رسالت بدون ولایت اهمیت خود را از دست می دهد.

آنچه سخن ما را در مورد اختصاص حضرت علی به ولایت، و نه دیگر افراد از صحابه، مؤکد می کند، فرموده خداوند است در آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)⁽²⁾ یعنی: «همانا ولی شما خداوند و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده اند، آنان که نماز را بپای می دارند و زکات را می دهند، در حالی که در رکوع هستند»، رازی و طبری گفته اند که مقصود از کسانی که ایمان آورده اند، امیرالمؤمنین علی است، آنگونه که سیوطی در الدر المنثور آورده و نیز در کنز العمال هم آمده است.

معنای آیه در امامت آن حضرت، آشکار است و معنی ولی در این آیه لازم است که با حصر آن در خدای عزوجل و در رسولش و در علی متناسب باشد. و آشکار بودن ادات إنما در حصر، به یک تفسیر برای کلمه ولی اشاره می نماید و آن مالک امر و مانند آن است که با اختصاص مناسبت داشته باشد.

ص: 195

1- تفسیر کبیر رازی: ج 12 ص 49 - 50.

2- سوره مائده، آیه: 55.

2- حدیث منزلت:

در صحیح بخاری، در «کتاب بدء الخلق» در باب غزوه تبوک آمده است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم به سوی تبوک خارج شد و علی علیه السلام را بعنوان جانشین خود باقی گذاشت. پس گفت: آیا مرا در میان کودکان و زنان باقی می‌گذاری؟ حضرت فرمود: «آیا نمی‌پسندی که نسبت به من بمانند هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پیامبری بعد از من نباشد» (1).

بر هر شخص محقق دقیقی پنهان نیست که خلافت علی علیه السلام چون خلافت هارون علیه السلام است جز اینکه نبوت با محمد صلی الله علیه وآله وسلم ختم گردیده است. ما در بررسی داستانهای بنی اسرائیل به وجه تشابه میان جانشینی هارون برای حضرت موسی علیه السلام و اینکه چگونه آن سامری قومش را گمراه کرد، و میان خلافت علی علیه السلام که مسلمین از او برگشته و امر خلافت را به غیر از او سپردند، اشاره کردیم که این امر شایسته تأمل می‌باشد.

3- حدیث انذار:

هنگامی که آیه: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (2) یعنی: «خویشان نزدیکت را فراخوان»! بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل گردید، آن حضرت فرزندان عبدالمطلب را به میهمانی دعوت کرد و سپس فرمود: «بخدا که من در میان عرب، جوانی را نمی‌شناسم که برای قوم خود چیزی برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده

ص: 196

-
- 1- صحیح بخاری ج 6 ص 3، مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه ج 4 ص 1870 - 1871 حدیث 31، در باب فضائل علی بن ابیطالب آورده، همچنانکه احمد بن حنبل ج 1 ص 282 حدیث 1493 و دیگران نیز، آن را روایت کرده اند.
 - 2- سوره شعراء، آیه: 214.

باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را به آن دعوت کنم. پس چه کسی از شما مرا یاری می دهد که به سبب آن برادر و وصی و جانشین و وارث من باشد؟ کسی بر پای نخواست در این باره علی علیه السلام گفته است: من که از همه آنان کم سن و سالتر بودم و چشم من از همه ضعیف تر و شکم من بزرگتر و ساق پایم لاغرتر بود، گفتم: من هستم، ای پیامبر خدا! وزیر تو بر آن خواهی بود. پیامبر فرمود: بنشین! سپس سه بار آن مطلب را فرمود و من در هر بار بر می خواستم و او می فرمود: بنشین! تا بار سوم گردنم را گرفت و فرمود: این، برادر و وصی و خلیفه من است، از او فرمان برید و اطاعتش نمایید.

آنان خنده کنان برخاستند و به حالت تمسخر به ابوطالب گفتند: به تو دستور داده است که از پسرت فرمان بری و اطاعتش نمایی!«(1) والبته دلالت این حدیث نیازمند به توضیح نیست چون دلالت آن از آفتاب نمیروز آشکار تر است.

4- حدیث الرایه (حدیث پرچم):

فردی در یک گفتگو کوشید تا بر من ثابت نماید که خلفای سه گانه، بر حضرت علی علیه السلام، برتری دارند. به او گفتم: من یک حدیث می آورم که برای بیان تفاوت میان علی علیه السلام و ابوبکر و عمر، کافی است. ابن کثیر در کتاب خود، البدایة والنهایة، روایت کرده است که «پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، ابوبکر (رض) را به سوی یکی از قلعه های خیبر فرستاد. او درگیر نبرد شد سپس بی آنکه فتحی داشته باشد نزد

ص: 197

پیامبر بازگشت نمود. در حالی که سعی و تلاش خویش را کرده بود. سپس عمر (رض) را فرستاد او نیز در گیر نبرد شد اما کوشش او نیز فتحی بعمل نیاورد. در این هنگام حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: فردا، پرچم را به دست مردی می دهم که خداوند و پیامبرش، او را دوست دارند. او خدا و پیامبرش را دوست دارد. خداوند به دست او پیروزی عنایت خواهد کرد. می تازد ولی نمی گریزد. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم علی را فراخواند در حالی که در آن روز، چشمانش دردمند بود، پس از بزاق دهان خود بر چشمانش مالید. سپس فرمود: پرچم را بگیر و حرکت کن تا اینکه خداوند، پیروزی را نصیب تو فرماید» (1).

از خلال این روایت در می یابیم که واقعا چه کسی برتر است. اگر این چنین نیست! چه لزومی داشت تا حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم علی علیه السلام را با صفاتی که در حدیث فوق آمده است، متمایز سازد؟ در حالی که آن حضرت کسی است که دارای جامعیت در سخن و فصاحت زبان و بلاغت تعبیر بوده است. خصوصاً آخر کلام «نمی گریزد» اشاره به فرار کسانی است که پیش از او در میدان نبرد بودند. که گرچه ابن کثیر از این امر شرم داشته اما طبری در تاریخ خود با وضوح تمام آن را بیان کرده است. آنجا که می گوید «پس عمر و یارانش عقب نشسته نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بازگشتند، در حالی که یارانش او را می ترساندند و او نیز یاران خویش را می ترساند».

بخاری نیز این حدیث را در کتاب الجهاد والسير، در باب آنچه در مورد پرچم پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم گفته شده، و باب کسی که به دست او شخصی مسلمان شده بود آورده است.

ص: 198

همچنین در صحیح مسلم کتاب الجهاد والسير، غزوه ذی قرد و در کتاب فضائل صحابه . باب فضایل علی این حدیث وجود دارد.

لذا من نمی خواهم شخصی را بدون دلیل، بر شخص دیگری برتری دهم. یعنی خود را ملزم می دانم تا شخصی را برتر شمارم که واقعا خداوند او را برتری داده است. زیرا که در سیره ابن هشام آمده است: «هنگامی که سوره براءت نازل شد، پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم آن را بوسیله ابوبکر فرستاد، سپس علی را به دنبال وی فرستاد تا آن را از او بگیرد. در این هنگام ابوبکر به سوی پیامبر بازگشت نمود و پرسید: آیا چیزی در مورد من نازل شده است؟ پیامبر فرمود: نه اما من فرمان یافتم که با خود آن را ابلاغ نمایم و یا مردی که از اهل بیت من باشد.»(1)

از آنجا که سخن از فضایل علی و منزلت او به درازا می کشد ، خلاصه ای از آنچه ابن حجر عسقلانی که شخص معروفی در نزد اهل سنت و جماعت است و آنرا در کتاب خویش الاصابة في تمييز الصحابه آورده است، بیان می کنم. از جمله آنچه وی آورده این موارد است:

* حدیث الرایه (پرچم) که قبلا بیان شد.

* حدیث انذار.

* و هنگامی که آیه تطییر: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...) نازل شد، حضرت رسول، ردایش را گرفت و آن را در مقابل علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داد و آیه را الناس تلاوت کرد.

* حدیث خوابیدن (علی) در بستر پیامبر در آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مهاجرت فرمود.

ص: 199

1- سیره نبویه ابن هشام ج 4 ص 545 و مانند آن در مستدرک ج 3 ص 51، و تفسیر طبری ج 10 ص 47.

*حدیث منزلت.

*بستن دریاها، بجز درب خانه علی علیه السلام . او با جنابت وارد مسجد می شد، زیرا که راه منزل او بود و راهی دیگر غیر از آن نداشت.

*فرموده پیامبر که: هر که من مولای او بوده ام، علی نیز مولای اوست .

*گفته عمر که: «خداوند مرا برای مشکلی باقی نگذاشت که ابوالحسن برای آن نباشد».

*گفته علی: «از من پرسید! در مورد کتاب خدای تعالی از من پرسید! بخدا، آیه ای نیست مگر اینکه من میدانم که در شب نازل شده است یا در روز» .

* معاویه به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را بازداشت از اینکه ابوتراب (یعنی علی) را ناسزا بگویی؟ گفت سه مطلبی را بیاد دارم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی گفت که اگر یکی از آنها برای من بود، نزد من بهتر از این بود که شتران سرخ موی را داشته باشم. پس او را ناسزا نمی گویم. زیرا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که فرمود: نسبت تو به من در منزلت هارون به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود، و شنیدم او را که در روز خیبر می گفت: فردا پرچم را به کسی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست دارند. ما با این گمان که یکی از ما باشد خود را آماده این کار کرده بودیم. آنگاه پیامبر فرمود: علی را نزد من فراخوانید، حدیث (معروف). و (نیز) آیه: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) (1) یعنی: «بگو بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را، فراخوانیم». در این مورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی و فاطمه

ص: 200

1- سوره آل عمران: آیه / 61.

و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوندا، اینان اهل (بیت) من هستند.

*فرموده پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به علی: «جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نباشد».

*گفته پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم: «از علی چه می خواهید که علی از من است و من از علی هستم و او رهبر و ولی هر مؤمنی بعد از من می باشد».

*فرموده آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم: «اگر علی را امیر قرار دهید (والبته نمی بینم که شما چنین عمل کنید و او را هدایت کننده و هدایت شده می یابید که شما را به راه راست می برد)» (1) در اینجاست که من (نگارنده این کتاب) می گویم: به حقیقت راست گفت پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله وسلم!

*مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی علیه السلام

*مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی علیه السلام (2)

اگر بخواهیم در مورد مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن بگوییم، این کار به چندین مجلد نیاز خواهد داشت. البته آنچه را بیان کردم، برای صاحبان بصیرت و بینایی، کفایت می کند. لذا ما این مطلب را به پایان می بریم اما با ذکر مناظره خلیفه عباسی، مأمون و احتجاج او با فقهای زمانه اش در مورد برتری علی علیه السلام! علی‌رغم اینکه مأمون و همه خلفای عباسی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده اند. زیرا که آنان در آغاز رسیدن به زمامداری و برای تحکیم پایه های حکومت خویش، برای خوشنودی مردم ادعای پیروی از آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند. قیام آنان بر ضد امویان نیز تحت این شعار بود. ولی الملك عقیم....

ص: 201

1- الإصابة في تمييز الصحابة ج 4 ص 464-468.

2- عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی ج 5 ص 92 - 101.

و همین که قدرت آنان تثبیت شد، به جنگ با آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و شیعیان آنان پرداختند. چنانکه در دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام از بنی امیه شدیدتر بودند. در کتاب عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی آمده است که:

به هر حال مأمون برای یحیی بن اکثم قاضی القضاة، و جمعی از علماء پیغام فرستاد. دستور داد تا همراه خود هنگام سپیده دم، چهل نفر فقیه را حاضر کند که همگی گفته ها را درک کنند و قادر به جواب درست باشند آن عده، آماده گشتند و پیش از طلوع فجر، نزد وی حاضر شدند. او درباره موضوع های مختلف با آنان به بحث پرداخت و سپس گفت: من شما را برای این کار احضار نکرده ام، بلکه دوست داشتم که به شما خبر دهم به اینکه امیرالمؤمنین (یعنی خود مأمون - مترجم) می خواهد با شما در مذهبی که خود بر آن است و دینی که با آن به خدا اعتقاد دارد مناظره ای داشته باشد. گفتند: امیر المؤمنین بفرماید. خداوند او را موفق فرماید. مأمون گفت: امیرالمؤمنین خدای را معتقد است بر اینکه علی بن ابیطالب بهترین خلق خدا پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله وسلم و شایسته ترین مردم برای خلافت است. در این هنگام (یکی از فقهاء به نام اسحاق) گفت: در میان ما وجود دارد کسی که علم ندارد به آنچه امیرالمؤمنین در مورد علی گفته است. در حالی که امیرالمؤمنین ما را برای مناظره دعوت کرده است. گفت: ای اسحاق، راه و روش را برگزین که چه کنم؟ آیا من از تو پرسم و یا اینکه تو سؤال می کنی؟ اسحاق گفت: من این فرصت را از او غنیمت شمرده گفتم: خوب من از شما می پرسم ای امیرالمؤمنین! گفت: پرس! گفتم: امیرالمؤمنین از کجا و به چه استنادی گفته است که علی بن ابی طالب برترین مردم پس از رسول خدا و شایسته ترین آنان به خلافت بعد از اوست؟ گفت: ای اسحاق، به من خبر ده که مردم به واسطه چه چیزی برتری می یابند در هنگامی که گفته می شود فلانی

از فلاسفی، برتر است؟ گفتیم: به اعمال نیک. گفت: راست گفتی. سپس گفت: مرا خبر ده در مورد کسی که بر دوستش برتری یافت در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سپس در حالیکه آن شخص پس از وفات پیامبر فروتر دانسته شده است لکن کاری بالاتر از شخص برتر در زمان پیامبر انجام داده باشد، آیا به او ملحق می شود؟ اسحاق گفت: من سر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسحاق، مگو آری. زیرا که اگر آری گفتی، در همین زمان کسی را به تو نشان می دهم که بیش از او در جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه باشد. گفتیم: باری، ای امیرالمؤمنین. شخص فروتر در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هرگز به شخص برتر ملحق نشود. گفت: ای اسحاق، پس بنگر که یاران تو یعنی کسانی که دینت را از آنها گرفته و آنان را پیشوای خود قرار داده ای، از فضایل علی بن ابیطالب روایت کرده اند و با آن مقایسه کن آنچه را که آنها در فضایل ابوبکر و عمر برای تو آورده اند، پس اگر برای آن دو، فضایی یافتی همانند آنچه برای علی به تنهایی وجود دارد و بگو که آن دو از او برترند. نه بخدا با فضایل او مقایسه کن، فضایل ابوبکر و عمر و عثمان را. پس اگر آنها را مانند فضایل علی یافتی، بگو که آنان از او برترند، نه بخدا، یا اینکه مقایسه کن با فضایل وی، فضایل ده نفری را که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای آنان بهشت را گواهی داده است. پس اگر آنها را همانند فضایل او یافتی. بگو که آنان از او برترند. سپس گفت: ای اسحاق، چه کاری در روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود برتر بوده است؟ گفتیم: اخلاص در شهادت گفت: آیا پیشتاز بودن در قبول اسلام نیست؟ گفتیم: آری. گفت: این مطلب را در کتاب خدای تعالی بخوان: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) (1) یعنی: «وآن پیشتازان، آن (1)

ص: 203

پیش‌تازان، آنان مقرب هستند» ، که مقصود از آن کسانی هستند که پیش از دیگران اسلام آورده اند. آیا شنیده ای که کسی پیش از علی، اسلام آورده باشد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! علی، اسلام آورد در حالی که خردسال بوده و نمی توان بر او حکم کرد. و ابوبکر اسلام آورد در حالی که کامل مردی بوده است و حکم کردن بر او جایز است. گفتم: به من خبر بده چه کسی پیش تر اسلام آورد؟ سپس با تو در مورد خردسالی و کامل مرد بودن، بحث خواهیم کرد.

گفتم: علی پیش از ابوبکر اسلام آورد با این شرط (یعنی با توجه به این نکته که خردسال بوده است. مترجم). گفتم: آری! پس مرا خبر ده در مورد اسلام آوردن علی در وقت مسلمان شدنش؟ خارج از این نیست که یا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را به اسلام فراخوانده و یا اینکه الهامی از خداوند بوده است. اسحاق گفت: در این هنگام من سر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسحاق، مگو که این الهامی بوده است که در اینصورت او را مقدم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می سازی. زیرا که رسول خدا اسلام را ندانست مگر وقتی که جبرئیل از سوی خدای تعالی نزد او آمد. گفتم: آری، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را فراخواند. گفتم: ای اسحاق، آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که او را به اسلام فراخواند، آیا به امر خدا بوده یا خود به این کار اقدام کرده بود؟

گفتم: سر به زیر انداختم. گفتم: ای اسحاق، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را به تکلف منسوب مساز که خداوند درباره پیامبر می فرماید: (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: «من از کسانی که سخنی از روی ناچاری بگویند نیستم». گفتم: آری، یا امیرالمؤمنین. بنابراین او را به دستور خداوند دعوت کرده است؟ سپس گفتم:

ص: 204

آیا صفت خداوند جبار جل ذکرة، این است که فرستادگانش را مکلف به دعوت کسی کند که شرعا حکم بر او روا نباشد؟ گفتم: پناه به خدا می برم. گفت: آیا در قیاس گفته‌ها فکر می کنی که علی در کودکی اسلام آورد به گونه ای که حکم بر او جایز نباشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مکلف شده بود تا کودکان را به چیزی فراخواند که قادر بر آن نباشند. یعنی او آنان را الان. دعوت می کند و آنان ساعتی بعد مرتد می شوند و در ارتدادشان چیزی بر آنان نباشد ولذا حکم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر آنان روا نبوده است؟ آیا فکر می کنی که این نسبت نزد تو جایز است که آن را به خدای عزوجل نسبت دهی؟ گفتم: به خدا پناه می برم. گفت: ای اسحاق، پس من تو را می بینم که فضیلتی را در نظر داری که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی را با آن بر این خلق برتری داده و او را با آن از میان آنان مشخص کرده تا جایگاه و فضیلت او را بدانند. و اگر خدای تبارک و تعالی او را به دعوت کودکان فرمان داده بود، آنان را نیز فرا می خواند همچنانکه علی را فراخوانده بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا شنیده ای که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم یکی از کودکان خاندان و خویشان خود را دعوت کرده باشد، تا نگویی که علی عموزاده اش بوده است؟ گفتم: نمی دانم و نمی دانم که این کار را کرده و یا نکرده باشد، گفت: ای اسحاق، آنچه را نمی دانی و ندانسته ای آیا در مورد آن فکر کرده ای که سؤال کنی؟ گفتم: نه. گفت: پس آنچه را خداوند بر عهده ما و بر عهده تو نگذاشته است رها کن.

سپس گفت: کدام یک از کارها بعد از سبقت و پیش بودن در اسلام، برتر بوده است: گفتم: جهاد در راه خدا، گفت: درست گفتی! آیا کسی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را می شناسی که در جهاد آنچه را علی دارا بود داشته باشد؟ گفتم: از کدام وقت؟ گفت: در هر وقتی که بخواهی گفتم: بدر! گفت: غیر از آن را نمی خواهم. آیا کسی را می یابی مگر اینکه در وضعی کمتر از آنچه علی در

روز بدر داشته است، باشد، به من خبر ده که کشته شدگان روز بدر چند نفر بوده اند؟ گفتم: شصت و اندی نفر از مشرکان . گفت: کشته شدگان به دست علی به تنهایی چند نفر بوده اند؟ گفتم: نمی دانم. گفت: بیست و سه یا بیست و دو نفر و چهل نفر دیگر برای دیگران بوده اند. گفتم: یا امیرالمؤمنین ابوبکر همراه رسول خدا در مقرش بوده است. گفت: که چه کار کند؟ گفتم: کارها را تدبیر می کرد. گفت: وای بر تو، برای رسول خدا تدبیر کند یا شریک او بوده و یا اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیازمند تدبیر او بوده است. سپس گفت: کدام یک از این سه امر نزد تو محبوب تر است؟ گفت: به خدا پناه می برم از اینکه ابوبکر بجای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تدبیر کند یا همراه او شریک بوده و یا اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیازی به رأی او داشته است. گفت: پس فضیلت بودن در جایگاه چیست اگر امر چنان بوده باشد؟ مگر نه این است که هر که در پیشگاه پیامبر شمشیر زده باشد، از آنکه نشسته بوده، برتر است؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، همه سپاه در جهاد بوده است. گفت: راست گفتمی، همه در جهاد بوده اند ولی آنکه شمشیر زده و از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، واز آنکه نشسته بوده، دفاع کرده، از آن نشسته، برتر است. مگر در کتاب خدا نخوانده ای که: (لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا) (1) یعنی: «برابر نیستند افراد بر جای نشسته از مؤمنان، بجز آنان که عذری داشته اند، با مجاهدان در راه خدا به اموال و جان هایشان. خداوند مجاهدان با (1)

ص: 206

اموال و جان هایشان را بر نشستگان در جه ای برتر بخشیده و همه را خداوند وعده نیکو داده و خداوند مجاهدان را بر نشستگان به پاداش عظیمی برتری داده است».

گفتم: ابوبکر و عمر مجاهد بوده اند. گفت: آیا ابوبکر و عمر بر کسی که در آن صحنه حضور نداشت، برتری داشتند؟ گفتم آری. گفت: همینطور هم کسی که جان خود را بخشیده بود، از برتری ابوبکر و عمر، بیشتر بوده است.

گفتم: آری! گفت: ای اسحاق، آیا قرآن را می خوانی؟ گفتم آری. گفت: بر من بخوان: (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا) (1) از آن خواندم تا اینکه رسیدم به: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا) (2) تا آنجا که فرموده است: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (3) گفت: کافی است، این آیه ها در حق چه کسی نازل شده اند؟ گفتم: در حق علی. گفت: آیا شنیده ای که علی هنگامی که مسکین و یتیم و اسیر را اطعام کرد، گفته بود که برای خدا شما را اطعام می کنیم؟ گفتم: آری. گفت و آیا شنیده ای که خداوند در کتاب خود کسی را وصف کرده باشد، به آنچه علی را به آن وصف فرمود؟ گفتم: نه! گفت: راست گفتمی، زیرا که خداوند جل ثنائه، سیره او را دانسته بود. ای اسحاق آیا گواهی می دهی که اشخاص دهگانه در بهشت هستند؟ گفتم آری ای امیرالمؤمنین! گفت: اگر کسی بگوید: بخدا که من نمی دانم این حدیث، صحیح است یا خیر و نمی دانم که رسول خدا آن را گفته است یا نگفته آیا نزد تو کافر است؟ گفتم: به خدا پناه می برم. گفت: اگر بگوید که نمی دانم این سوره از کتاب خداست یا نه، آیا کافر می شود؟ گفتم: آری!

ص: 207

- 1- سوره انسان، آیه: 1.
- 2- سوره انسان، آیه: 5.
- 3- سوره انسان، آیه: 8.

گفت: یا اسحاق، من میان آنها تفاوتی می بینم. ای اسحاق، آیا حدیث روایت می کنی؟ گفتم: آری! گفت: آیا حدیث طیر (یعنی پرنده) را می دانی؟ (1) گفتم: آری! گفت: آن را برای من بگو.

گفت: حدیث را برای وی گفتم. سپس مأمون گفت: ای اسحاق! من با تو سخن می گفتم و گمان می کردم که تو با حق معاند نیستی. ولی اینک عناد تو نزد من آشکار شد. آیا تو می پذیری که این حدیث صحیح است؟ گفتم: آری! کسی آن را روایت کرده است که نمی توانم او را رد کنم. گفت: اگر کسی معتقد باشد که این حدیث صحیح است و سپس ادعا کند که کسی از علی برتر است. از سه حالت خارج نیست: یا اینکه دعای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزد خدا بر آن حضرت رد شده باشد. یا اینکه بگوید که خدای عزوجل، فرد برتر از بندگانش را شناخته ولی شخص فروتر نزد وی محبوبتر بوده است. و یا اینکه بگوید: که خدای عزوجل برتر را از فروتر شناخته است. کدام یک از این سه مورد نزد تو مطلوب تر است؟ سر به زیر انداختم. پس گفت: ای اسحاق، چیزی از اینها را مگویی، که اگر چیزی از آنها را بگویی، از تو خواهم خواست که توبه کنی و اگر حدیث، نزد تو تأویل دیگری غیر از این سه وجه، داشته باشد، آن را بگویی!

گفتم: نمی دانم، ولی ابوبکر را فضیلتی است. گفت: آری و اگر او را فضیلتی نبود، گفته نمی شد که علی از او برتر است، فضیلت وی که در این ساعت در نظر توست کدام است؟ گفتم: قول خداوند عزوجل است: (ثَانِي)

ص: 208

1- پرنده ای بریان شده به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، هدیه شد، پس گفت: خداوندا، محبوب ترین بندگانت را به من برسان. پس علی آمد و همراه او تناول کرد «اسدالغابه ابن اثیر، ج 6 ص 601 واحمد بن حنبل و حاکم نیز آن را آورده اند.

اِثْنَيْنِ إِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا(1) یعنی: «یکی از دو نفر بود آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می گفت اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست»، که او را به همراهی حضرت منسوب داشته است. گفت: ای اسحاق، من تو را وانمی دارم که از راهت دور شوی. من دیده ام که خدای تعالی کافری را نسبت همراهی به کسی داده که خداوند از او راضی بوده و او نیز از خداوند خشنود بوده است و آن گفته خداوند این است که: (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا)(2) یعنی: «پس به همراهش گفت در حالی که با او گفتگو می کرد، آیا کافر شده ای به آنکه تو را از خاک و سپس از نطفه ای آفریده و پس از آن تو را مردی ساخته است، که آیه ای است».

گفتم: آن همراهی، کافر بوده است، و ابوبکر مؤمن بود. گفت: پس اگر جایز است که همراهی با کسی که خداوند از او راضی است، به کافری نسبت داده شود، جایز است که مومنی را به همراهی پیامبرش، نسبت دهد، و او برترین مؤمن نبوده است و نه دومی و نه سومی از مؤمنین. گفتم: ای امیرالمؤمنین. ارزش آیه عظیم است زیرا خداوند می گوید: (یکی از دو نفر، آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می گفت، غم منخور که خدا با ماست). گفت: ای اسحاق، تو نمی پذیری مگر اینکه من تو را به ریشه یابی روانی بکشانم. به من بگو که اندوه ابوبکر، از روی رضایت بوده است یا از روی خشم؟ گفتم: ابوبکر بخاطر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اندوهگین شد. گفت: این پاسخ من نیست، جواب من این است که بگویی: خشنودی بوده است یا ناخشنودی؟

ص: 209

1- سوره توبه، آیه: 40.

2- سوره کهف، آیه: 37.

گفتم: البته که رضایت برای خدا بوده است. گفت: پس، گویی که خداوند جل ذکره، برای ما پیامبری فرستاده است که از خشنودی برای خدا و طاعت وی نهی می کند. گفتم: پناه بر خدا! گفت: مگر ادعا نکرده ای که اندوه ابوبکر برای رضایت خدا بوده است؟ گفتم: آری! گفت: مگر نمی بینی که قرآن، گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: «اندوهگین مباش» که روشن است او را از اندوه نهی کرده است. گفتم: پناه بر خدا! گفت: ای اسحاق، مذهب من آن است که با تو مدارا کنم شاید خداوند تو را به حق بازگرداند. و تو را از باطل دور کند بسبب اینکه فراوان به او پناه می بری. با من از قول خدای تعالی سخن بگو که می فرماید: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) (1) یعنی: «پس، خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت». مقصود چه کسی است. رسول خدا یا ابوبکر؟ گفتم: البته رسول خدا! گفت: راست گفتمی! گفت: پس با من درباره گفته خدای عزوجل سخن بگو: (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ) (2) یعنی: «وروز حنین که فراوانی تعدادتان شما را مغرور ساخته بود، تا آنجا که می فرماید: (ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) (3) یعنی: «پس از آن خداوند آرامش را از سوی خود بر پیامبرش و بر مومنین نازل فرمود»، آیا می دانی کدام مؤمنان را خداوند در این موضع، مورد نظر داشته است؟ گفتم: نمی دانم ای امیرالمؤمنین! گفت: همه مردم در روز نین، پای به فرار نهادند و جز هفت نفر از بنی هاشم، کسی با رسول خدا باقی نماند: علی در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر می زد. وعباس، افسار قاطر رسول خدا را گرفته بود و آن پنج نفر دور آن حضرت حلقه زده بودند. از ترس اینکه مبادا آن قوم، زخمی بر وی وارد کنند. تا اینکه خداوند

ص: 210

1- سوره توبه، آیه: 40 .

2- سوره توبه، آیه: 25 و 26.

3- سوره توبه، آیه: 25 و 26.

پیروزی را نصیب پیامبرش ساخت. پس مؤمنان در موضع این آیه، مخصوصاً علی بوده است و سپس کسانی که از بنی هاشم نزد پیامبر حاضر بوده اند. گفت: کدام برتر است: آنکه در آن وقت همراه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده و خداوند آرامش را بر او نازل فرموده، یا آنکه پای به فرار نهاده و خداوند او را در وضعی ندیده که آرامش را بر او نازل فرماید؟

گفتم: البته آنکه خداوند آرامش را بر او نازل فرمود. گفت ای اسحاق کدام برتر است، آنکه همراه او در غار بوده یا آنکه در بستر وی خوابیده و با جان خود از او محافظت کرده بود تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مقصود خود از هجرت رسید؟ که خداوند تبارک و تعالی، رسولش را فرمان داد تا به علی دستور دهد که در بسترش بخوابد و از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با جان خود دفاع کند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را به این کار فرمان داد. و علی رضی الله عنه، به گریه افتاد. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به وی فرمود: چه چیزی تو را گریانده است ای علی؟ آیا پریشانی از مرگ است؟ گفت: نه، سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث فرموده است، ای رسول خدا! برای تو بیمناکم ای رسول خدا آیا به سلامت خواهی بود؟ فرمود: آری! گفت: می پذیرم و فرمان می برم و با کمال میل فداکاری بخاطر تو را انجام می دهم ای رسول خدا. سپس به بستر آن حضرت رفت و در آن آرמיד و روانداز آن حضرت را بر سر خود کشید و مشرکان قریش آمدند و دور او را گرفتند و تردیدی نداشتند که او رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است. در حالی که همگی بر آن شده بودند که از هر خاندانی از تیره های قریش یک نفر ضربه ای با شمشیر بر او بزند تا هاشمیان تیره ای از تیره ها را به خونخواهی وی مطالبه نمایند. در حالی که علی می شنید که آن قوم چگونه برای کشتن و از بین بردن آمده بودند ولی این امر او را به بیتابی و پریشانی نکشانند آنگونه که آن همراه حضرت در غار بیتاب و پریشان شده بود.

در حالی که علی همچنان شکیباً بوده و خود را به خداوند سپرده بود. پس خداوند فرشتگانش را فرستاد و او را از مشرکان قریش حفظ کردند تا اینکه صبح شد و او برخاست. آن قوم به او نگاه کرده گفتند: محمد کجاست؟

گفت: من چه می دانم که محمد کجاست؟ گفتند ما نمی بینیم جز اینکه، از دیشب، خود را در معرض نابودی قرار داده بودی! علی همچنان برتر بود از آن هنگام که آغاز نمود و همچنان بر آن می افزود و نقصان نمی یافت، تا اینکه خداوند او را به سوی خود برد. ای اسحاق، آیا حدیث ولایت را روایت می کنی؟ گفتم: آری، یا امیرالمومنین. گفت: آن را روایت کن، من روایت کردم. گفت: ای اسحاق، آیا این حدیث، برای ابوبکر و عمر، چیزی را واجب ساخته که آن را بر علی در برابر آنان واجب ننموده است؟ گفتم: مردم گفته اند که این حدیث به سبب زید بن حارثه بوده است بخاطر آنچه میان او و علی پیش آمده بود و او ولای علی را منکر شده بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من وواه وعاد من عاداه) یعنی: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست، خداوند دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که با او دشمن باشد. مأمون گفت: در چه جایی این را گفته؟ آیا بعد از مراجعتش از حجة الوداع نبوده است؟ گفتم: آری! گفت: در حالیکه زید بن حارثه قبل از غدیر کشته شده است در اینصورت، چگونه این مطلب را پذیرفته ای؟ به من خبر ده اگر پسر تو پانزده سال بر او گذشته باشد در حالی که می گفت بدانید ای مردم که مولای من، همان مولای عموزاده ام می باشد!

در اینصورت آیا بر او اعتراض می نمودی که به مردم چیزی را می گوید که آنان نه منکر آن هستند و از آن اطلاعی نیز ندارند؟ گفتم: البته که آری! گفت: ای اسحاق، آیا پسر تو را از چیزی منزّه می داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را از آن منزّه

نمی شماری؟ وای بر شما، فقهایتان را خدایانی قرار ندهید که خداوند جل ذکره در کتابش فرموده است: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) (1) یعنی: «آنان، علماء و راهبان خود را، خدایانی بجای خداوند گرفتند» در حالی که آنان نه برای آنها نماز خواندند و نه روزه گرفتند، بلکه ادعا نمودند که آنان خدایانی هستند. اما به آنان دستور دادند و آنها دستورشان را اطاعت نمودند. ای اسحاق، آیا حدیث: «نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است» را روایت می کنی؟ گفتم: آری، ای امیرالمؤمنین! آن را شنیده ام و شنیده ام کسی را که آن را صحیح دانسته و کسی که آن را رد کرده است. گفت: کدامیک نزد تو موثق تر است. آنکه از او شنیده ای که آن را صحیح دانسته یا آن کسی که آن را رد کرده است؟ گفتم: آن کسی که آن را صحیح دانسته است. گفت: پس آیا ممکن است که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با این گفته، شوخی کرده باشد؟ گفتم: پناه بر خدا. گفت پس گفته ای که ممکن است بدون معنی گفته باشد به صورتی که بر آن تعهدی نداشته باشد؟ گفتم: پناه بر خدا! گفت: آیا می دانی که هارون برادر موسی از پدر و مادرش بود؟ گفتم: آری! گفت: آیا علی برادر رسول خدا، از پدر و مادرش بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر نه اینکه هارون پیامبر بوده و علی پیامبر نبوده است؟ گفتم: آری! گفت: پس این دو حالت در مورد علی وجود نداشته ولی در مورد هارون، وجود داشته است بنابراین معنی گفته او چیست که: «تو نسبت به من، در مقام و منزلت هارون، نسبت به موسی قرار داری» به او گفتم: می خواست بدینوسیله دل علی را خوش بدارد هنگامی که منافقان گفته بودند که بعلت ناخوشایندی او را در مدینه) بر جای گذاشته است. گفت: پس

ص: 213

می خواست خاطرش را با سخنی بی معنی ، شاد کند؟ گفت: من سر به زیر انداختم. مأمون در ادامه گفت: برای آن در کتاب خدا، معنی آشکاری است. گفتم: آن چیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: آن سخن خداوند است به نقل قول از موسی که به برادرش هارون گفته است: (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) (1) یعنی: «جانشین من در میان قومم باش و درست عمل کن و از راه تباہکاران پیروی مکن». گفتم: یا امیر المؤمنین! موسی هارون را در میان قومش بر جای گذاشت در حالی که خود او زنده بود. و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز علی را جانشین خود ساخت هنگامی که به سوی غزوه رفته بود.

گفت: نه ، آنگونه که می گویی نبوده است. به من خبر ده در مورد موسی هنگامی که هارون را جانشین قرار داد. آیا وقتی که به سوی پروردگارش می رفت کسی از یاران او یا از بنی اسرائیل همراه او بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر او را بر جمعشان جانشین خود قرار نداد؟ گفتم: آری! گفت: پس مرا خبر بده در مورد رسول خدا هنگامی که به غزوه های خود می رفت، آیا بغیر از ضعیفان و زنان و کودکان ، کسی را پشت سر بر جای می گذاشت؟ پس چگونه مانند آن می شود؟ و من برای آن تأویل دیگری از کتاب خدا دارم که بر جانشین قرار دادن علی دلالت دارد و کسی نمی تواند در باره آن دلیل بیاورد. گفتم: آن چیست با امیرالمؤمنین؟ گفت: گفتار خداوند عزوجل است هنگامی که از موسی حکایت می کند که می گوید: (وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِّنْ أَهْلِي «هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ، كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ، إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا») (2) یعنی: «و برای من وزیری از خاندانم قرار بده، هارون برادرم را که مرا با او

ص: 214

1- سوره اعراف ، آیه : 142.

2- سوره طه ، آیه : 29 - 35.

قدرت می بخشی و او را شریک امر من می سازی. تا تو را بسیار تسبیح کنیم و تو را فراوان بیاد آوریم که تو نسبت به ما بینا می باشی».

پس تو ای علی، نسبت به من در منزلت هارون نسبت به موسی هستی وزیر من از خاندانم و برادرم که به او قوت می یابم و او را در امر خود شریک می گردانم تا خدای را فراوان تسبیح گوئیم و بسیار بیاد آوریم، آیا او دستور داد تا چیزی غیر از این در این مطلب وارد شود؟ که نه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را باطل نماید و نه اینکه بدون معنی باشد؟ اسحاق در ادامه سخنان خویش گفت: مجلس به درازا کشید و روز بالا آمد. سپس یحیی بن اکثم قاضی گفت: یا امیرالمؤمنین! حق را برای کسی که خداوند برای او خیر خواسته است، آشکار نمودی و چیزی را ثابت کردی که کسی قادر به رد کردن آن نیست.

اسحاق گفت: سپس روی به ما کرد و گفت: چه می گوئید؟ گفتیم: همگی می گوئیم امیرالمؤمنین را خداوند عزت دهد.

مأمون گفت: بخدا که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگفته بود که سخن مردم را بپذیرید (و حمل بر صحت کنید. مترجم) من از شما این گفته را نمی پذیرفتم. خداوند در سخن برای ایشان خیر خواه بوده ام. خداوند من موضوع را از گردن خود برداشته ام، خداوند من تو را باور دارم با تقرب به تو با دوستی علی و ولایت او.

حدیث اول:

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «هر کس دوست بدارد که همچون زندگی من زندگی کند و همچون مردنم بمیرد و در بهشت جاویدانی که پروردگارش قرار داده است اقامت نماید، بنابراین بعد از من علی را موالات نماید و دوستانش را دوست بدارد و از اهل بیت من بعد از من پیروی کند، که آنان از گل من سرشته شده اند و فهم و علم من به آنان داده شده است. وای بر کسانی از امت، که فضل آنان را تکذیب کنند، آنانی که صله مرا در مورد آنان قطع کنند، خداوند شفاعتم را نصیب آنان نخواهد ساخت» (1).

آیا می توان دلیلی آشکارتر از حدیث فوق را در نظر گرفت... این حدیث دارای... دلالت واضح و معانی آشکار و دستورهایی قاطع است حال هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که بخواهد کفر بورزد.

حدیث دوم:

حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می گذارم که اگر آن را داشته باشید هرگز گمراه نمی شوید، کتاب خدا و عترت اهل بیت که از هم جدا نمی شوند تا اینکه کنار حوض بر من وارد شوند» .

ص: 216

1- کنز العمال ج 12 ص 103 حدیث 34198، مستدرک حاکم ج 3 ص 128 گفت: صحیح است به شرط شیخین و آن را نیاورده اند.

همچنین فرموده است: «نزدیک است که فرستاده پروردگار (عزرائیل به سوی من آمده او را اجابت کنم. لذا من در میان شما دو چیز گران قدر را بر جای می گذارم، اول آنها کتاب خداست که در آن هدایت و نور است. و اهل بیتم نیز سپس مکرر فرمود: من شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می اندازم. شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می اندازم» زید بن ارقم (روایت کننده حدیث) پرسید آیا همسران پیامبر نیز از اهل بیت او هستند؟ فرمود: «نه، بخدا که زن روزگاری همراه مرد بسر می برد پس اگر او را طلاق دهد به سوی پدر و قوم خود باز می گردد. بنابراین اهل بیت پیامبر اصل او و کسانی هستند که بعد از او، از صدقه باز داشته شده اند»(1).

اگر بغیر از این حدیث چیزی نداشتیم که برای اثبات خلافت اهل بیت علیهم السلام و امامت از آن استفاده نماییم باز کفایت می کرد. زیرا آنان هممتیان قرآند که از آن جدا نمی شوند. و هر که متمسک به آن دو باشد هرگز گمراه نمی شود. و آنکس که آن دو یا یکی از آنها را رها کند، بدون شک گمراه است. اما برخی سعی کرده اند تا در مقابل آن، حدیث «کتاب خدا و سنت من» را قرار دهند. راستی چه عجیب است آنانکه علمایشان، هنگامی که این حدیث را روایت می کنند، در ذیل آن می نویسند مورد اتفاق است! در حالی که حدیث «... و سنت من» مرسل است و سندی ندارد. اولین کسی که آن را روایت کرد، مالک در موطأ خود بوده که آن را تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می رساند و غیر از او کسی از صاحبان صحاح معتبر، آن را روایت ننموده است. در حالی که حدیث «کتاب خدا

ص: 217

1- مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب ج 4 ص 1873 حدیث 36، و مستدرک حاکم به سه طریق در کتاب معرفة الصحابه ج 3 ص 148، مسند احمد بن حنبل ج 3 ص 393 - 394 حدیث 10747، ترمذی ج 5 ص 662-663 حدیث 3786 و 3788.

وعترتم) نزد شیعه و سنی متواتر است و احادیث دیگری با الفاظ مختلف آن را تأیید می نمایند.

حقیقت آن است که جاعلان حدیث، «حرفه ای های این فن» هستند که بدعت گذاران و ماهرانه عمل کرده و با ترفند در مقابل هر حدیثی پیرامون اهل بیت علیهم السلام، حدیثی قرار داده اند که شأن افراد غیر از اهل بیت را بالا برند. که مثالها در این زمینه فراوان است که بخواست خدا به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

من نمی دانم که چگونه به این حدیث تمسک می جویند، در حالی که نخستین کسی که با آن مخالفت کرد، عمر بن الخطاب بوده است در هنگام جریان مصیبت معروفی که روز پنجشنبه اتفاق افتاد و بعداً بیان آن خواهد آمد... در آن زمان عمر گفت: «کتاب خدا برای ما کافی است» وهم او بود که ممنوعیت روایت احادیث پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بر صحابه اعمال داشت. همچنانکه ابوبکر، احادیث نوشته شده را سوزاند تا به گمان شان با قرآن مخلوط نشوند. و البته حوادث دیگری وجود دارد که عدم اعتراف به سنت را بگونه ای که الان متعارف است ثابت می نماید.

حدیث عترت ضمن مواردی که همراه با قرآن آمده عصمت اهل بیت علیهم السلام را نیز ثابت می کند. زیرا کسی که از قرآن جدا نمی شود و از او دور نمی گردد. بمعنی آن است که کاملاً همانند قرآن باطل از پیش او و از پشت سر به سراغش نمی آید. و اگر احتمالی هر چند بسیار اندک از جدائی اهل بیت علیهم السلام از قرآن وجود می داشت، حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کلام خود برای ما مؤکد نمی ساخت که آن دو جدا نمی شوند، تا زمانی که در کنار حوض بر من وارد شوند. لذا بدینوسیله است که ما منظور آیه تطهیر را می فهمیم که در حق اهل بیت علیهم السلام نازل

شده است: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (1) که همه منابع تفسیر و حدیث، متفقند که این آیه در مورد پنج تن نازل شده است: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین، آن چنانکه در صحیح مسلم در کتاب فضائل صحابه، باب فضائل اهل بیت علیهم السلام آمده است (2).

این آیه قایل به عصمت اهل بیت علیهم السلام است زیرا برای آنان در برابر دیگران شایستگی بر عهده گرفتن نقش امامت جهت حفظ شریعت اسلامی و ایفای نقش و وظیفه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در رهبری امت را می بخشد. که از کسی بجز فرد معصوم و برگزیده شده از جانب خداوند ساخته نیست. و این مطلبی است که آیه تطهیر آن را بطور خلاصه بیان کرده و با ادات حصر «إِثْمًا» که قوی ترین ادات حصر می باشد، بیان گردیده است. و بر دور کردن پلیدی از اهل بیت علیهم السلام تأکید شده است و از پلیدی در اینجا به معنی گناهان بطور مطلق، و گناه ورزیها و ناپاکی ها است، و همچنین انجام تطهیر به اراده خدای تعالی ... همه اینها نتیجه اش عصمت اهل بیت علیهم السلام می باشد. و نزد ما در سودان از آشکارترین موضوعاتی که قابل بحث و مناقشه نیست، اینست که اصحاب کساء یا آل عبا، همان پنج تنی هستند که آیه تطهیر در مورد آنان نازل شده بنحوی که در احادیث متواتر نیز وجود دارد.

***بختی پیرامون عصمت در حدیث ثقلین**

روزی میان من و یکی از دوستان، گفتگویی پیرامون عصمت امام پیش

ص: 219

-
- 1- سوره احزاب، آیه: 33.
 - 2- صحیح مسلم ج 4 ص 1883 حدیث 61 و نیز همانند این مطلب در مستدرک ج 3 ص 147 آمده و گفته صحیح است بشرط بخاری ولی وی آن را نیاورده است.

آمد. او به من گفت: شما غلو می کنید و در دوستی اهل بیت علیهم السلام مبالغه می نمایید تا آنجا که مدعی شده اید که آنان معصومند و امر تشریح به آنان سپرده شده در حالی که ما عصمت را تنها برای پیامبر می دانیم.

گفتم: اولاً اهل سنت و جماعت معتقد نیستند که پیامبر در هر چیزی معصوم بوده، بلکه فقط در امر تبلیغ عصمت داشته است و نمی دانیم که چگونه امور وارده از حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را تشخیص و طبقه بندی می کنند که کدام یک از مطالب دینی و کدام یک از مطالب دیگر است. بر خلاف عقیده شیعه که قایل به عصمت مطلقه پیامبر هستند و در این امر، فرقی میان امور تشریح و دیگر امور وجود ندارد. اما در مورد عصمت اهل بیت باید بگویم که آیه در دلالت خود، از شفاعت لازم برخوردار است در همان قول خدای تعالی که در آیه فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ) یعنی: «همانا که خداوند می خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت، دور سازد». اکنون به این مطلب، مجموعه ای از احادیث را بیفزای که از آنها به گونه شفاف می توان دلالت عصمت را دریافت. در این زمینه، حدیث ثقلین برای تو کفایت می کند. با توجه به آنکه صحت آن نزد عموم مسلمین سنی و شیعه ثابت شده است.

گفت: این حدیث دال بر عصمت نیست، زیرا فقط ما را نسبت به رجوع به اهل بیت خبر می دهد.

گفتم: ولی حدیث واضح تر از آن است که نیاز به بحث درباره عصمت داشته باشد. زیرا که صحت حدیث، عصمت آنان را تأکید می کند. اینک به شرح آن گفتگو می پردازم. از او پرسیدم: در مورد قرآن نظر تو چیست؟ گفت: مقصودت چیست؟ آیا از پیش رو و از پشت سر، باطل به سوی آن می آید؟ گفت: نه! گفتم: بنابراین مقارن بودن اهل بیت با قرآن و تصریح به جدا

نشدن از آن دلالت بر عصمت آنان دارد. زیرا که هر مخالفت با شریعت که از سوی آنان صورت گیرد، خواه عمدی و خواه سهوی. یا از روی غفلت. جدایی از قرآن شمرده می شود. لذا اگر بگوییم که آنان هر چند برای یک لحظه از آن جدا می شوند. این سخن، اثبات دروغ برای فرموده پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است که از جانب خدای عزوجل خبر از عدم وقوع جدایی داده است. اگر جایز باشد که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را به دروغ و جایز شمردن دروغ عمدی متهم نماییم. این با عصمت آن حضرت حتی در مقام تبلیغ منافات دارد. در حالی که آن حضرت در موارد متعددی بر این حدیث تأکید فرموده اند. (یعنی خدای ناکرده به صورت متعدد دروغ عمدی گفته است. مترجم).

به این مطلب اضافه نمایید که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم تمسک جستن به آنان را نگهدارنده از گمراهی بطور دائمی وابدی شمرده است. زیرا که واژه «لن» در حدیث ثقلین افاده ابدی بودن دارد. بنابراین اگر جایی برای گمراهی آنان به اندازه یک لحظه هم وجود داشته باشد، در اینصورت تمسک جستن به عترت چگونه می تواند نگهدارنده باشد؟

این یکی از دلایل ما در مورد عصمت است اما دوست من! در مورد آنچه در خصوص تفویض بیان داشته ای، هیچیک از شیعیان به آن عقیده ای ندارد. در حقیقت این گفتار دشمنان دین است که تلاش کرده اند، تا چهره پاک تشیع را مخدوش سازند. و شما نیز اگر قصد داشته باشید که نسبت به عقاید شیعه آگاه شوی بر تو واجب است که بر کتاب ها و گفته های علمای آنان نیز آگاهی یابی. نه آنکه از مخالفان آنها که از دروغ وافتراء ابائی ندارند به شناسایی آنها بپردازی! نزد شیعه معروف است که ائمه آنان آنچه را پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است می گویند. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «رسول خدا، هزار باب از علم را به من آموخت

که از هر باب، هزار باب گشوده می شود، بنابراین شیعیان قایل به تفویض نیستند، بلکه این اهل سنت و جماعت هستند که صحابه را در تشریح دارای اختیار دانسته اند. تا آنجا که اجتهادات صحابه را در برابر نصوص پذیرفته اند.

پس از این گفته ها دوست من برای خروج از بن بست که در بحث رفتار آن شده بود، با احادیث به کلنجار پرداخت و کوشید تا شکافی بیابد تا مرا در آن به دام اندازد و چون موفق نشد، به من گفت: ای برادر، من خود را به خدا می سپارم زیرا مرام ما تسلیم پروردگار بودن است.

گفتم: تسلیم تنها برای حق جایز است. اما سپردن به خدا اراده تو را از بین نمی برد. و عقل تو را جامد نمی سازد. اگر به حقیقت توجه کنی و قصد تو در تحقیق و جستجو کشف آن باشد و آنگاه خود را به خداوند بسپاری. در اینصورت خداوند تو را به راه راست هدایت می فرماید. ولی اگر ندانی که بر حق هستی یا بر باطل. و سپس خود را در این حال به خداوند بسپاری. چنین توجیهی شرعاً و عقلاً پذیرفتنی نیست. پس از این گفتگو دوستم را رها کرده رفتم.

اکنون و در اینجا لازم است تا برخی از منابعی را که حدیث ثقلین در آنها بیان شده است، نام ببرم:

* صحیح مسلم، فضایل علی علیه السلام.

* صحیح ترمذی ج 5 ص 662-663.

* مسند احمد بن حنبل ج 3 ص 393-396 حدیث 10747 ج 5 ص 182 و مواضع متعدد دیگر.

* مستدرک حاکم ج 3 ص 109 و کتاب معرفة الصحابة ص 148، و منابع دیگر.

ص: 222

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«مثل اهل بیت من در میان شما، همچون کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود نجات می یابد و هر کس از آن باز بماند، غرق می شود».

مستدرک حاکم ج 2 ص 343 و منابع دیگر همچون کنز العمال ج 12 ص 94 حدیث 34144 و 34151 و 34169 و تاریخ بغدادی ج 12 - ص 91 و روایت دیگری که آن را تأیید می کند و در مستدرک حاکم ج 3 ص 149 وارد شده است:

«اهل بیت من، پناهگاه و امانی برای امت من هستند».

تعبیر حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، در حدیث چه رساست، آنجا که اهل بیت علیهم السلام را به کشتی نوح تشبیه می کند، که ایمان آورندگان به رسالتش را در خود جای داد و آنان که ایمان نیاورده بودند، گرفتار طوفان شدند. حتی پسرش بنا به آنچه در قرآن آمده، گفته بود: (ساوی الی جبل یعصمونی من الماء) یعنی: «به کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگهدارد»⁽¹⁾، امّا او از آن امواج جان به سلامت نبرد و از جمله نابودشدگان گردید.

امروز نیز امواج فتنه ها خروشان است و آنان که در این کشتی نجات که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر داده سوار نشوند، طعمه آنها می گردند. و البته می توان گفت همه کسانی که عذرها و توجیهاتی برای عدم تمسک خود به اهل بیت علیهم السلام و سوار نشدن به کشتی نجات ارائه می دهند، همانند پسر نوح هستند که کوه را نگهدارنده ای برای نجات خود از غرق شدن در خارج از کشتی دانسته بود و فرق، آن است که در حال حاضر، کوه ها متعدد شده و بلند ترین آنها نزد کسانی

ص: 223

که به آنها می اندیشند «عدالت صحابه» است. آیا تو گمان می کنی که آنان را از امواج خروشان غرق کننده حفظ خواهد نمود؟

در اینجا برای آنکه فضای این بحث را معطر سازیم، به سوی قرآن کریم می رویم تا از نور آن پرتوگیریم و برخی معانی را از آن استفاده کنیم تا هر کسی خواهان رسیدن به حق باشد، از آنها بهره مند گردد.

آیه نخست: مباحله پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با مسیحیان

در این مورد خدای سبحان و متعال می فرماید: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (1) یعنی: «به هر کس با تو در مورد آن، پس از آنکه علم به تو رسیده است، محاجه نماید، بگو که بیایید تا فرزندانمان را فراخوانیم و فرزندانتان را، و زنانمان را و زنانتان و خودمان و خودتان را، پس نیایش کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان قرار دهیم».

بشرحی که در سخن پیامبر حضرت زهرا علیها السلام بیان کردیم نزول این آیه در نزد فریقین، در مورد علی و فاطمه و حسنین، به تواتر رسیده است. در صحیح مسلم آمده است: «هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوندا اهل من اینان هستند».

فخر رازی در تفسیر خود گفته است: «و بدان که این روایت، در مورد

ص: 224

قرآن با دقت و بلاغت خاصش به خردمندان، بصیرت و منطقی از طریق کوتاه ترین راه ها و آسان ترین روشها می بخشد. و آیه مذکور، دلالت های عظیمی در درون خود دارد و معانی گزینش و آنچه که گزینش الهی است را با کوتاهترین و شیواترین عبارتها بیان می کند.

و همانگونه که در احادیث مورد بحث آمده است. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اشخاصی چون ابوبکر و عمر را همراه خود نبرد، همچنین عایشه یا کسی دیگر از همسرانش را نیز همراه خود نداشت. آن حضرت، بجز این جمع مبارک یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین هیچ کس را با خود نبرد، گزینش آنان نیز از روی احساسات و عواطف صورت نگرفت. زیرا در زمانی که رسالت، در چالش و درگیری با یکی از موانع و آزمایشات مهم در تاریخ خود قرار داشت. یعنی در حالی بود که با مسیحیان نجران درگیر بود و با آنان به مقابله ایستاده بود. در واقع این یک گزینش ربانی بود چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مورد آن فرموده بود اگر خدای تعالی بر روی زمین بندگانی را گرامی تر از علی و فاطمه و حسن و حسین، سراغ داشت، به من فرمان می داد تا آنان را برای مباحله ببرم اما (خداوند) مرا فرمان داد تا فقط اینان را برای مباحله ببرم که به واسطه آنان بر مسیحیان پیروز شدم.

برخی ها می کوشند تا ما را قانع سازند به اینکه صحابه، از اهل بیت علیهم السلام برتر بوده اند، اما واقعا این چگونه قابل اثبات است؟ در حالی که این مقارنه و نزدیکی میان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیتش، در هر موردی بوده است، همانگونه که در آیات سابق الذکر تأکید بسیاری بر این مطلب بوده است که اندیشه و عمل آنان امام

ادامه رسالت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم می باشد.

در اینجا لازم است که به مطلبی توجه داده شود یعنی باید آن را برای دارندگان خردهای روشن که پیوسته در جستجوی آنچه پیروی از آن شایسته تر است، هستند، بیان کنم....

و آن موقعیت حضرت علی علیه السلام در آیه است. وی که از فرزندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، چون حضرات حسن و حسین نیست. همچنان که آن حضرت بالطبع در شمار زنان نیز وارد نمی شود. و با وجود آن، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم او را به همراه خود برد لذا برای او مکانی نمی یابیم بجز در وجود و نفس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه قرآن می فرماید: (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ)، این نکته بمانند قرآنی، علی را نمایانگری کامل برای شخصیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می داند و این همان مطلبی است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث خود: «علی از من است و من از علی هستم» بر آن تأکید ورزید. بنابراین لازم است که در این امر تدبیر نماید.

آیه دوم

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...) (1) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خداوند را فرمان برید و پیامبر و اولی الامر را...»

حتی دو نفر هم در وجوب اطاعت از اولی الامر، اختلاف ندارند. چنانکه که در این آیه آمده و اطاعت از آنان را در کنار اطاعت از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داده است. این رهبرانی که اطاعت از آنان بطور قطع واجب است، باید همان

ص: 226

صفات را داشته باشند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم داشته اند. از قبیل: صفات و خصایص ربانی تا وجوب پیروی به آنان و تمسک جستن به ایشان اثبات گردد. این نیز مستلزم عصمت آنان است... زیرا محال است که خدای تعالی بطور قطع ما را مأمور به اطاعت از کسی فرماید که احتمال خطا و معصیت او برود. زیرا طاعتش واجب شده است بدون اینکه استثناء وحد و مرزی بوده باشد. در حالی که پیروی کردن در حالت خطا، نهی شده است. بنابراین چگونه امر و نهی در یک عمل و با یک اعتبار، می توانند با هم جمع شوند؟

از این مطلب، ثابت می شود، کسانی که خداوند، بطور قطع فرمان به اطاعت از آنان داده، باید که معصوم باشند. این نیز همان چیزی است که فخر رازی در تفسیر خود به آن دست یافته است. و از این رهگذر عصمت اولی الامر را اثبات نموده ولی در تلاش بی نتیجه سعی کرده که این معنی را از اهل بیت علیهم السلام به صاحبان امر و نهی از امت منحرف کند. یعنی کسانی که ما تعریفی ثابت یا فهمی واضح در شرع در مورد آنان نمی یابیم که ما را به اطاعت از آنان فرمان داده باشد.

ما کسی را نمی یابیم که از اهل بیت علیهم السلام شایسته تر برای آنچه از فرمان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به ما برای پیروی از آنان بیان کردیم باشد، زیرا آنان معصوم هستند و خصوصیات دیگری که درباره آن گفته شد. بنابراین آنان اولی الامر مورد نظر در آیه می باشند.

بدین ترتیب، حقیقت برای کسانی که بخواهند به آن عمل کنند، آشکار گردیده و نشانه های راه رهایی واضح شده و راه نجات در پیروی از اهل بیت علیهم السلام منحصر گردیده است. این چیزی است که همراه با دلیل به سوی آن راه یافته ام. اهل بیت کسانی هستند که خداوند آنان را برای تحمل بار رسالت بعد از پیامبر امینش صلی الله علیه وآله وسلم برگزیده است، امانتداری در پی امانتداری دیگر. آنها همان اوصیای

معصومی می باشند که مسیر شریعت را در خط مستقیمش محافظت می کنند و با قدرت در برابر تلاش منافقان و کینه توزان برای انحراف دین می ایستند. و تاریخ و همچنین واقعیت های ما به سود آنان در این مورد گواهی می دهند. در این مورد بعداً توضیحاتی خواهم داشت.

هنگامی که با آن فرد سلفی(1) که گفتم با او مناظره داشتیم، صحبت می کردم، و البته شرح آن در آغاز این کتاب گذشت. در آن هنگام دیدم که ناگهان چشمانش برقی زد. گویی گمشده خود را بازیافته است. او بی مقدمه پرسشی را مطرح ساخت که گمان می کرد با آن پرسش، مرا در وضعیت دشواری قرار خواهد داد.... بمانند آن کسی که گمان می کند به منتهای علم و حکمت رسیده است. او گفت: چه کسی به شما گفته که ائمه دوازده نفر هستند و چرا این عدد را مخصوصاً در نظر می گیرید؟ (این را گفت) و خندید!! به او گفتم: ای برادر، در خصوص این عدد، اگر باب این بحث را بکشاییم تا حکمت آن را بدانیم، سؤالاتی را متوجه شما خواهم کرد که قادر به پاسخ آنها نخواهی بود. مثلاً چرا خلفاً فقط چهار نفر بوده اند؟ و چرا حضرت موسی هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش برگزید و چرا هشتاد نفر نبودند؟ و چرا خداوند هفت آسمان و هفت زمین را آفرید و مثلاً چرا هر یک از آنها ده تا نبوده و چرا تعداد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند و برای چیست که خداوند تعالی می فرماید: (وَقَطَعْنَا لَهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَبِطًا أُمَّمًا)(2) یعنی: «و آنان را به دوازده قبیله و گروه تقسیم کردیم» راستی چرا آنان پانزده گروه نبوده اند و... اضافه بر این، آیات و نیز روایت های رسیده از اهل بیت علیهم السلام برای ما کافی است تا از آنان فراگیریم

ص: 228

1- نامی که بعضی از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بر خود نهاده اند. م.

2- سوره اعراف، آیه: 160.

وما جز شیعیان کسی را نمی یابیم که به آنها متمسک باشد و از اینجاست که به شمار امامان آگاهی می یابی و ضرورتی برای احتجاج با شما در مورد تعداد امامان از منابع خودتان وجود ندارد زیرا که این یک موضوع فرعی است ولی با وجود این وبه لطف خداوند متعال، برای آشکار شدن حق واقامه دلیل، منابع اهل سنت و جماعت نیز از احادیثی که تعداد امامان بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را مشخص می سازند، خالی نمی باشد. در آن جلسه بر حسب اتفاق، یک مجلد از مجموعه گسترده ای را همراه داشتم که حاوی احادیث موجود در صحاح ششگانه بود و من باب امارت را از کتاب مزبور) باز کردم و برای او خواندم: از جابر بن سمره نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پس از من دوازده امیر خواهند بود که همه از قریش می باشند». به او گفتم: آیا شنیدی؟ بنابراین مبهوت شد آنکه کفر ورزید... آن سلفی حرکتی شدید از خود نشان داد گویی که با برخوردی از شیطان مواجه شده باشد. به من گفت: این حدیث را از کجا آورده ای؟! من منابع را برای او خواندم و در اینجا نیز برای استفاده خوانندگان بیان می کنم:

* صحیح بخاری کتاب احکام ج 9 ص 101.

* صحیح مسلم ج 3 ص 1451 کتاب الإمارة باب الناس تبع لقریش (یعنی مردم تابع قریشند).

* صحیح ترمذی ج 4 ص 501 حدیث 2223.

* سنن أبي داود کتاب المهدی ج 4 / ص 106.

* مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 657 حدیث 3772.

این حدیث، علمای اهل سنت را در آشفتگی و مشکل بزرگی قرار داده که از آن خارج نشده و راه حلی برای آن نیافته اند مگر نزد پیروان اهل بیت علیهم السلام که همان شیعیان معروف به «اثنا عشری» هستند. برخی نیز کوشیده اند که در عالم

ص: 229

واقعیت تفسیر معقولی برای حدیث بیابند. در این مورد گروهی از آنان ابوبکر و عمر و عثمان و علی را شمرند و متوقف شدند و بعضی از آنان حسن بن علی را بر آنان افزودند و متحیر ماندند و برخی معاویه و بنی امیه را افزودند ولی موفق به ضبط عدد نشده سرانجام به التقاط پرداخته و هر کس را که به نظرشان می رسید، اضافه می نمودند

در این مطلب، نزد شیعیان اهل بیت، هیچ پیچیدگی و ابهامی وجود ندارد. اکنون که حق آنان در ولایت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دانستیم. عاقلانه نیست که این عدد از دایره آنان خارج شود، زیرا که در کتاب ینابیع الموده قندوزی حنفی باب (ج 3/ص 398 ح 54)، در مناقب، به سندش از جابر بن عبدالله انصاری آمده است که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ای جابر، اوصیای من و امامان امت مسلمان بعد از من، نخستینشان علی است و بعد از او حسن، و بعد از او حسین و سپس علی بن الحسین و بعد محمد بن علی معروف به باقر که تو ای جابر او را خواهی دید پس هرگاه با او روبرو شدی، از من به وی سلام برسان، سپس جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و بعد محمد بن علی و سپس علی بن محمد و بعد حسن بن علی و سپس قائم است که نامش نام من و کنیه اش، کنیه من است محمد بن الحسن بن علی «مهدی» همان کسی است که خداوند تبارک و تعالی شرف و غرب زمین را به دست او فتح خواهد کرد».

اما نصوص وارده در این خصوص از منابع شیعه، از طریق اهل بیت علیهم السلام متواتر و واضح می باشند و کسی از امت مدعی نشده است که او یکی از امامان دوازده گانه است، چنانکه اهل بیت علیهم السلام در مورد خودشان گفته اند و تاریخ ما را از سیره آنان آگاه می سازد و حتی دشمنانشان به منزلت والا و علم فراوان و اخلاق بلندشان، اعتراف نموده اند و آنان همان گونه که در حدیث بیان شده سابق الذکر

آمده است عبارتند:

1- علی بن ابیطالب.

2- حسن بن علی.

3- حسین بن علی.

4- علی بن الحسین ملقب به زین العابدین و سجاد .

5- و سپس فرزندش محمد بن علی ملقب به باقر .

6- و بعد فرزندش جعفر بن محمد ملقب به صادق .

7- و سپس فرزندش، موسی بن جعفر، ملقب به کاظم.

8- و سپس فرزندش، علی بن موسی ملقب به رضا.

9- و سپس فرزندش ، محمد بن علی، ملقب به جواد.

10- و سپس فرزندش علی بن محمد، ملقب به هادی.

11- و سپس فرزندش حسن بن علی، ملقب به عسکری.

12- و سپس فرزندش محمد بن حسن ، که مهدی وقائم و حجت نامیده می شود.

اینان همان اولی الامر هستند که خداوند در قرآن اطاعت از آنان را بر ما واجب ساخته است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (1) و مقام و منزلت آنان را به ما معرفی نمود: (ذُرِّيَّةً بَعْضٌ مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) یعنی: «ذریه ای که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوای داناست» (2).

ص: 231

1- سوره نساء، آیه : 59.

2- سوره آل عمران، آیه : 34.

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّهُ اللَّهُ شَيْئًا وَسَدَّ يُجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) سوره آل عمران ، آیه : 144.

یعنی: «و محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی بوده اند، پس اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس به گذشته اش بازگردد، زبانی به خداوند نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش خواهد داد.»

صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام کلمات شیوایی را در خطبه برجسته اش بطور خلاصه بیان فرموده ، گفت: «پس هنگامی که خداوند پیامبرش صلی الله علیه وآله وسلم را برای رحلت به سرای پیامبران و جایگاه برگزیدگانش برگزید، خار نفاق در میان شما آشکار شد و جامهٔ دین پوسیده گشت و زبان گمراهان به سخن آمد و فرومایگان اندک سر بر آوردند و تبهاران به خروش آمدند پس شیطان در صحنه شما حاضر شد و سر از جایگاه خویش برآورد و شما را ندا داد، پس شما را اجابت کننده دعوت خویش یافت که به عنوان ابزار فریب وی آماده بوده اید، سپس به حرکت فراخوانده شدند و شما را سبک بالان یافت و برافروخته و جوشانتان دید. در این هنگام بود که شترانی غیر از شتران خود را داغ زدید و به آبشخوری غیر از آبشخور خویش وارد شدید. این در حالی بود که هنوز زمانی نگذشته و زخم همچنان گسترده و التیام نیافته بود و پیامبر هنوز به خاک سپرده نشده بود...».

اینها عبارات محکمی بودند که واپسگرایی پیش آمده پس از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بیان می کرد، پیامبری که از هیچ تلاشی در بیان حدود شریعت فروگذار نبوده است. و در مورد امر خلافت نیز خاموش نمانده و برای امت آنچه را که باید پس از انتقالش به ملاً اعلیٰ به آن تمسک جوید، توضیح داده بود (آنچنان که قبلاً شرح داده شد) اما برخی چیزی نخواستند جز اینکه با اوامر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مخالفت نمایند، تا امت را به تونلی تاریک و گذرگاه هایی گمراه کننده وارد کنند.

تا بدین وسیله امت در آنها با پریشانی دست و پا زند و تا به امروز در آن گرفتار باقی بماند. مگر آنان که خداوند معرفت اهل بیت علیهم السلام را به شایستگی به آنها عنایت فرموده است.

هرگاه که به عنوان یک محقق ژرف اندیش دقت و بررسی در حوادث این واپسگرایی را آغاز کنی، برای تو آشکار می شود کسانی که جامه دین را بر خود پوشانده اند، تا کارت فتنه را از جیب خود بیرون کشند و آن را در برابر صورتت قرار دهند یا بت «عدالت صحابه» را برای تو بیرون می آورند تا به آن توجه کنی و مقیاس های الهی حقیقی را که بوسیله آنها حق را از باطل تشخیص می دهی، رها سازی.... و هنگامی که یکی از آنها ناچار می شود تا قضیه خلافت را مورد بحث قرار دهد، این صفحه را با سرعت بر می گرداند و می گوید: مسلمین و صحابه بر خلافت ابوبکر که با شورای اسلامی بوده است، اتفاق نموده اند! و من می گویم که شما امروز می توانید به سبب عاطفه غیر منطقی و تعصب کور، از حقیقت بگریزید اما باید که روز محشر، پرده ها کنار رود و در آن وقت خواهید گفت: (يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا) (1) یعنی: «کاش که من خاک می بودم». با این وجود، خداوند کسانی را مسخر می فرماید تا با وسواس و احساس مسئولیت خاصی اعماق تاریخ را بشکافند و حقیقت را برای ما خارج نمایند و کتاب های آن جماعت، گواهی بر سستی این عقیده خواهد بود که هر چه را صحابه مقدس انجام داده اند، صواب و مورد اعتماد بدانند.

اما پیش از آنکه حوادث پیش آمده در سقیفه و در شورای مورد ادعا را بررسی کنیم، لازم است که از مهم ترین نظریه ای سخن بگوییم که اهل سنت

ص: 236

و جماعت، پایه خود را بر آن نهاده اند، تا احکام دینشان را دریافت کنند و آن اصل عدالت صحابه» می باشد و چه بد پایه گذاری نموده اند چنانکه قرآن می فرماید: (أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَدْمًا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارٌ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (1) یعنی: «آیا کسی که بنیادش را بر تقوا و رضوان الهی پایه نهاده باشد بهتر است یا آنکه بنیادش را بر لبه پرتگاهی قرار دهد که او را به آتش جهنم بیفکند؟ و خداوند گروه ستم کاران را هدایت نمی کند».

این نظریه که با منطق قرآن و عقل مخالف و بلکه با احادیث شریفه وارده در کتب تاریخ و سیرت، در تناقض است، امت را به سرگردانی و دست و پا زدن در پریشانی دچار ساخته است. که گاهی به جمود می رسد و میان مردم و حق مانع ایجاد می کند، همین صحابه با گفتارها و کردارهایشان این نظریه را از پایه ویران می کنند و اما آنچه از فضایل دروغین برای آنها وضع شده، نیازی به هوش خارق العاده ندارند تا ضعف و سستی سند و متن آنها شناخته شود. و آن به جهت مخالفت آنها با واقع است. و اگر این نظریه هم نمی بود، همان هم برای سست کردن و تضعیف عقیده اهل سنت و جماعت کافی بود، عقیده ای که نه میان مسلمان و کافر فرقی می گذارد و نه میان مؤمن و منافق.

ص: 237

صحابی در نزد اهل سنت و جماعت ، کسی است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را در حالی که به او مؤمن باشد (حتی اگر برای یکساعت هم که شده دیدار کرده) و با عقیده به اسلام از دنیا رفته باشد. وبالطبع، در مکه و طائف کسی که ده ساله بود باقی نماند که اسلام نیاورده و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع شرکت نداشته باشد و نیز، از اوس و خزرج در پایان روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی نمانده بود که به دین اسلام نگرویده باشد که به این شمار فراوان باید اضافه کرد کسانی را که در جنگهای بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرماندهی یافته بودند. که همه این افراد زیر عنوان صحابی در مفهوم اهل سنت قرار می گیرند. سنیان معتقد هستند که همه آنان عادل بوده اند آنگونه که ابن عبدالبر در مقدمه کتاب الاستیعاب گفته است: «و صحابه با دیگر راویان در همه آن مشارکت دارند مگر در جرح و تعدیل زیرا که همه آنها عادل بوده اند» وابن حجر گفته است: «اهل سنت اتفاق دارند که همه ، عادل هستند و گفته های دیگری از علمای آنان که بحث در احوال آنان را زندقه (یعنی کفر باطنی و تظاهر به اسلام است. م.) می دانند.

*قرآن و عدالت صحابه:

اما قرآن، کاملاً در برابر این سخن می ایستد و آن را نقض می نماید . همچنانکه عقل که خداوند آن را برای تصدیق وحی به انسان بخشیده (تا از

این رهگذر به سوی شناخت حقایق حرکت کند) این مطلب را نمی پذیرد و آنچه در میان آن صحابه واقع شد، ما را در مورد افعال آنان در مخالفت با دین در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و پس از وفات آن حضرت و آنچه نسبت به اهل بیتش مرتکب شده اند به حیرت می اندازد.

کسی که آیات قرآن کریم را بدور از تعصب و بدون نادیده گرفتن حقیقت بررسی نماید، در می یابد که در میان صحابه، منافقانی بوده اند که به نفاق بار آمده و نسبت های ناروا به خانواده پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم داده و تلاش کردند که آن حضرت را ترور نمایند. و همچنین در میان آنان افرادی دچار شک و تردید بوده و تنها اندکی از آنان به حق ایمان داشته اند که قرآن کریم صفت شاکرین را به آنها داده است: (لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) (1) یعنی: «ما حق را برایتان آوردیم ولی بیشتر شما حق را نمی پسندید». و: (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (2) یعنی: «و بیشتر آنها را سپاس گزار نمی یابی». و می فرماید: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ) (3) یعنی: «و اندکی از بندگان من سپاس گزارند». در مورد همین اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که آنان در روز قیامت در اطراف او تکان خواهند خورد. در این هنگام آن حضرت خواهد گفت: «یاران من، یاران من! او فرمود که در این حال به من گفته می شود: تو نمی دانی که بعد از تو چه کرده اند» یعنی بدون شک، منافقان و شکاکان و کسانی که به گذشته جاهلی و کافران خود باز خواهند گشت، همراه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به سر برده، و جزء صحابی او بوده و پشت سر او نماز خوانده و در سفر و حضر همراه او بودند. در اینجا آیاتی را بیان

ص: 239

- 1- سوره زخرف، آیه: 78.
- 2- سوره اعراف، آیه: 17.
- 3- سوره سبأ، آیه: 13.

می کنیم که در مورد وضع برخی از آنان در حالی که در اطراف پیامبر بوده اند، سخن می گویند:

- (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (1) یعنی: «بادیه نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده اید ولی بگویند اسلام آورده ایم، و هنوز ایمان در دل هایتان وارد نشده است».

- (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) (2) یعنی: «بر جای ماندگان شاد شدند به ماندنشان بعد از رسول خدا و دوست نداشتند که با مال ها و جان هایشان در راه خدا جهاد کنند و گفتند در گرما به جهاد نروید، بگو که آتش جهنم گرمایی شدیدتر دارد اگر می فهمیدند».

- («ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْحَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَاحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ، أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ ، وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرْبِنَا كَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ) (3) یعنی: «این بدان جهت است که آنان پیروی کردند از آنچه خدای را به خشم آورد و رضایت خداوند را دوست نداشتند، پس اعمالشان را ارزشی ننهاد، با آنان که در دل هایشان مرضی است، آیا پنداشتند که خداوند کینه هایشان را آشکار نمی سازد؟ و اگر ما می خواستیم آنان را به تو نشان می دادیم و تو آنها را به چهره هایشان می شناختی و البته تو آنان را به آهنگ صدا می شناسی، و خداوند

ص: 240

1- سوره حجرات، آیه: 14.

2- سوره توبه، آیه: 81.

3- سوره محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آیه: 28 - 30.

کارهایتان را می داند».

- (هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعُونَ لِنُفْسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ) (1) یعنی: «این شماست که برای انفاق در راه خدا دعوت می شوید پس برخی از شما، بخل می ورزند و هر کس بخل بورزد، علیه خود بخل ورزیده، و خداوند بی نیاز است و لکن شما نیازمند هستید، و اگر روی گردانید، خداوند قومی دیگر بجای شما بر می گزیند و آنان همانند شما نخواهند بود».

- (وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفًا أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ) (2) یعنی: «و از آنان کسانی هستند که به تو گوش می دهند تا اینکه از نزد تو بیرون روند به کسانی که علم داده شده اند می گویند اخیرا چه گفته است، آنان کسانی هستند که خداوند بر دل‌هایشان مهر زده، و آنان از هواهایشان پیروی کرده اند».

- (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٌّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (3) یعنی: «و برخی از آنان پیامبر را می آزارند و می گویند که او گوش است، بگو او گوش نیکویی برای شماست، به خدا ایمان دارد و به مؤمنان ایمان دارد و رحمتی است برای کسانی که از شما ایمان آورده اند، و کسانی که رسول خدا را می آزارند، عذابی دردناک برای آنان وجود دارد».

ص: 241

1- سوره محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آیه: 38.

2- سوره محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آیه: 16.

3- سوره توبه، آیه: 61.

- (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَدَّ بِكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مَّدْيَنَ) (1) یعنی: «وروز حنین که فراوانیتان شما را به خود پسندی انداخت ولی چیزی برای شما نداشت و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و سپس پای به فرار نهادید».

ای خواننده عزیز، من می گویم که باید به اینها بیفزایی این قول خدای تعالی را که می فرماید:

(وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) (2) یعنی: «و در آن روز، هر کس به آنان پشت کند، مگر به قصد اینکه برای نبرد چاره ای اندیشد و یا به جهت پیوستن به گروهی خاص از نیروهای جنگی بوده باشد، به خشم خدای دچار گشته و سرانجامش جهنم است و بد سرنوشتی برای او خواهد بود».

پس لازم است که محققان محترم در این مورد تأملی بفرمایند!

تعداد بسیاری از منافقان را قرآن فراموش ننموده لذا به وضوح به آنان در بیش از یک مورد اشاره نموده و آن گروهی است که نمی توان آن را ناچیز شمرد... ولی متأسفانه ، ما در حالی که تاریخ را در مدارس خود تدریس می کنیم، جز عبدالله بن ابی بن سلول، کسی از آنها را نمی شناسیم و هر وقت از نفاق در روزگار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سخن بمیان آید، فقط این منافق است که به ذهنم متبادر می گردد. با وجود آنکه قرآن بشدت از آنها سخن می گوید و این نمی تواند باشد مگر اینکه جنبش نفاق ، حرکتی بسیار قوی در درون جامعه اسلامی بوده است وگر نه، قرآن این همه به آن اهمیت نمی داد و عجیب است که به زعم

ص: 242

1- سوره توبه، آیه: 25.

2- سوره انفال ، آیه : 16.

برخی این موج منافق، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از حرکت باز می ماند. لکن ما نمی دانیم چرا؟ زیرا با اینکه منافقین پس از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به دست خلفای سه گانه، ایمان آورده اند و یا اینکه در روزگار آن صحابی، وضع را مناسب یافته و به بالاترین مراکز قدرت راه یافته و زمام امور امت را به دست گرفته اند. که این شق اخیر را می توان گفت ارجحیت دارد و آنچه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاد، دلیل ما بر آن است:

برای مثال همین که مسلمانان بر انتخاب علی علیه السلام متفق شدند، نفاق بار دیگر سر بر آورد تا جنگ بر ضد جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را رهبری کند و لذا، حضرت علی در جنگهای پی در پی: جمل، صفین و نهروان درگیر شد و سرانجام به شهادت رسید، تا وضع به حالت قبلی خود بازگردد و جبهه نفاق بار دیگر، بر گرده مسلمانان مسلط شود.

اینک به برخی از آیات که درجه قدرت جبهه نفاق در روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بیان می کند، اشاره می نمایم:

-(يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَخِرُوا اللَّهَ مَخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ)(1) یعنی: « منافقان بیم دارند که سوره ای بر آنان نازل شود که از آنچه در دلهایشان است آنان را با خیر سازد، بگو، استهزاء کنید که خداوند آنچه را از آن حذر دارید، آشکار خواهد ساخت».

-(وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ)(2) یعنی: «و در میان کسانی که در اطراف شما هستند گروهی از بادیه نشینان و گروه

ص: 243

1- سوره توبه، آیه: 64.

2- سوره توبه، آیه: 101.

دیگر از اهل مدینه هستند عده ای که به نفاق ادامه می دهند، تو آنان را نمی دانی، ما آنها را می شناسیم، آنان را دوبار عذاب خواهیم کرد و سپس به سوی عذاب عظیمی روانه خواهند شد».

- (الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (1) یعنی: «بادیه نشینان کافرتر و منافق ترند و شایسته ترند به اینکه حدود آنچه را خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، نشناسند و خداوند حکیم داناست».

- (وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (2) یعنی: «وا از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند به جای تاوان می گیرند و منتظر فرصتی بر شما هستند تا بدی به آنان برسد، و خداوند شنوای داناست».

- (الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (3) یعنی: «مردان و زنان منافق، برخی از برخی دیگر هستند، به منکر دستور می دهند و از معروف باز می دارند و دست خود را (از انفاق) می بندند، خدای را فراموش کرده اند، پس خداوند آنان را فراموش نمود، همانا که منافقان خود، فاسقانند».

- (وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعَنَّ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌ) (4) یعنی: «خداوند به مردان و زنان منافق

ص: 244

1- سوره توبه، آیه: 97.

2- سوره توبه، آیه: 98.

3- سوره توبه، آیه: 67.

4- سوره توبه، آیه: 68.

آتش جهنم را وعده داده که آن برایشان کافی است و خداوند آنان را لعنت نموده که عذابی پایدار برای آنان باشد).

– «وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (1) یعنی: «و خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خداوند بدگمان هستند، عذاب می کند و بدی بر آنان باشد و خداوند بر آنها خشم گرفته و آنان را لعنت کرده و برای آنها جهنم را آماده کرده است و چه بد سرنوشتی است آن».

این آیات اندکی از بسیار است که اگر کتاب خدا را ورق زده بر صفحات آن نگاهی بیندازیم، صفات بیشتری از مردان و زنان منافق را خواهیم شناخت که در این صورت نیازی به این همه تکلف نمی داشتیم تا هاله ای مقدس برای کسی بسازیم که صرفاً با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه بوده است.

البته بر انسانهای هوشمند رابطه میان جریان منافق و جنگهایی که در روزگار امام علی علیه السلام پیش آمد پنهان نیست و نگاهی به احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره صفات منافقین، ما را به فهم و کشف رازی می رساند که سپاهیان را برای جنگ با علی علیه السلام به حرکت در آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرموده است:

«جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نمی دارد» .

این معیار آشکارتر از آن است که محتاج بیان باشد، زیرا که از صفات منافق دشمنی با علی علیه السلام است و بالاترین مصداق دشمنی نیز جنگ است

این حدیث در صحیح مسلم از علی بن ابیطالب وارد شده است که گفت:

«سوگند به آنکه دانه را آفرید و جان را خلق کرد، این عهد پیامبر امی صلی الله علیه وآله وسلم به من است که جز مؤمن مرا دوست ندارد و جز منافق مرا دشمن نباشد»(1).

این امر در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم معروف بوده، تا آنجا که ابوذر گفته است: «ما منافقین را نمی شناختیم مگر با تکذیبشان نسبت به خداوند و پیامبرش و حاضر نشدن در نمازها و دشمنی با علی بن ابیطالب»(2).

* ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه...:

حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «گروهی از اصحاب من در کنار حوض، بر من وارد می شوند همین که آنان را بشناسم، در کنار من به لرزه می افتند و من می گویم: یارانم، و به من گفته می شود: تو نمی دانی که بعد از تو چه کرده اند»(3).

ای قوم شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟ این مهملات را که قرآن وست رد می نمایند از کجا آورده اید؟ چرا ما هر انحرافی را باید توجیه کنیم؟ و تاکی از حقایق و واقعیاتی که اتفاق افتاده است باید چشم پوشی نماییم؟ حتی این صحابه علیه خود شهادت داده اند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خیلی کارها را انجام داده اند، همچنان که در صحیح بخاری آمده است «از علاء بن مسیب به نقل از پدرش روایت نموده که گفت: براء بن عازب رضی الله عنهما را دیدم به او گفتم: خوشا به حال تو، با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم همراه بوده و با او در زیر درخت بیعت

ص: 246

1- صحیح مسلم ج 1 ص 85 حدیث 131 باب دلیل بر اینکه دوستی انصار و علی از ایمان است.

2- مستدرک حاکم ج 129/3 .

3- صحیح بخاری باب حوض کتاب الرقاق ج 8 / ص 149، صحیح مسلم ج 4 ص 1800 حدیث 40 کتاب فضائل باب اثبات حوض پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم .

نموده ای! گفت: ای برادر زاده، تو نمی دانی که ما بعد از آن حضرت چه کرده ایم؟» (1) و انس بن مالک نیز گفته است: «از آنچه در روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده است، چیزی بغیر از نماز شناخته ام و شما تباه کردید از دین، آنچه را که تباه کرده اید. وزهری گفته است: در دمشق بر انس بن مالک وارد شدم در حالی که می گریست، به او گفتم: چه چیزی تو را می گریاند؟ گفت: از آنچه دیده ام چیزی را بجز این نماز نمی شناسم زیرا که (دین نیز) تباه گشته است» (2).

انس بن مالک روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به انصار فرموده است: «شما بعد از من تبعیض ناروا و بزرگی را خواهید دید، پس صبر کنید تا در کنار حوض، خدای و پیامبرش را دیدار نمایید، انس گفت: ولی ما صبر نکردیم» (3).

اینک به این حادثه توجه نمایید که حال این صحابه را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کند: از جابر بن عبدالله (رضی الله عنه) روایت شده است که گفت: کاروانی حامل آذوقه از شام رسید، در حالی که ما همراه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز جمعه را می خواندیم، مردم بجز دوازده نفر پراکنده شدند. سپس این آیه نازل شد: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا) (4) یعنی: «واگر تجارت یا لهوی را ببینند، به سوی آن پراکنده می شوند و تو را به حال نماز رها می سازند».

حوادث دیگری که حالت‌های متفاوت میان صحابه را نشان می دهد نیز وجود دارد. ولی اهل سنت و خصوصاً علمای آنان، جز پوشاندن حقیقت و اغفال عامه مردم با استفاده از عنصر عاطفه و ارتباط مردم با دینشان به کار

ص: 247

1- صحیح بخاری ج 5 ص 159-160.

2- صحیح بخاری ج 1 ص 141.

3- صحیح بخاری ج 3 ص 150.

4- سوره جمعه، آیه: 11.

دیگری نپرداختند و صحابه را اصلی از اصول دین قرار دادند که بحث در آن و یا پرسش در مورد آن و یا انتقاد از آن نیز جایز نیست. در حالی که در مورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می توان به راحتی صحبت کرد (یعنی به بیان وجود خطا و انتقاد نسبت به او پرداخت - مترجم) یعنی مسأله نزد آنان معکوس شده زیرا «نبوت» بعنوان یک اصل در اینجا بصورت فرع درآمده و فرع یعنی صحابه» نیز بصورت اصل درآمده است. تا آنجا که هرگاه درباره یکی از صحابه سخن بگویی متهم به زندقه می شوی. اما اگر از عصمت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به دفاع کنی، از راه های مختلف ثابت می کنند که آن حضرت، خطا و اشتباه می کند و جادو بر او اثر می نماید و اینرا اثبات می نمایند که عمر بن خطاب بالاتر از آن حضرت فکر کرده و شرایط و اوضاع را ارزیابی می نماید(1). در واقع مسلمانان بدون تعقل و آگاهی منقاد علمای خود هستند: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ)(2) یعنی: «علما و راهبانشان را خدایانی بجای خدا برای خود برگزیده اند و آنان نیز آنها را به کوره راههایی کشانده اند». که البته جز خداوند سبحان و متعال، کسی پایانشان را نمی داند. این جماعت در استدلالشان برای اثبات عدالت همه صحابه، در گفتار خدای تعالی دچار اشتباه می شوند آنجا که می فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) یعنی: «خداوند از مؤمنان راضی شد که زیر درخت با تو بیعت می کردند، با اینکه این آیه تنها در مورد مؤمنان سخن می گوید و رضایت خدای سبحان و متعال را منحصرأً درباره آنان می داند. و استدلال به قول خدای تعالی درباره «مؤمنان» به معنی همه صحابه محل تأمل است. علاوه بر اینکه منافقان نیز با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در این واقعه بیعت کرده اند که

ص: 248

1- صحیح بخاری ج 2 ص 86 و ج 2/726 مراجعه نمایید .

2- سوره توبه، آیه : 31 .

مورخان، عبدالله بن سلول، منافق معروف را ضمن آنان نیز نام برده اند. بنابراین آیا او نیز شمول این آیه است؟ اگر پاسخ منفی دهیم، واضح است که آیه شامل هر کسی که بیعت نموده باشد نیست. یعنی تنها مؤمنان از آنان را شامل می شود. در نتیجه، آیه تخصیص یافته می شود و استدلال به آن هرگز صحیح نخواهد بود. زیرا که آن اخص از مدعی است و اثبات ایمان همه صحابه نیازمند دلیلی سابق بر آن می باشد از این گذشته، خدای تعالی، در آیه دیگری می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» (1) یعنی: «کسانی که با تو بیعت می کنند، همانا که با خداوند بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های آنان است پس هر کس پیمان شکنند به زیان خود پیمان شکسته باشد».

بنابراین آیه به صراحت خبر می دهد کسانی هستند که پیمان شکنی می کنند و بدین ترتیب، رضایت خداوند تا زمانی خواهد بود که ایمان و پایداری و عدم پیمان شکنی از سوی آنان موجود باشد و حدیث براء، که قبلاً بیان شد این امر را نیز تأکید می نماید.

***صحابه در نزد شیعیان اهل بیت علیهم السلام :**

اهل بیت و شیعیان آنان عقیده دارند که لفظ صحابی یک اصطلاح شرعی نیست، بلکه همانند دیگر مفردات زبان عربی می باشد و صاحب در زبان عرب بمعنی ملازم و معاشر است و البته جز به آنکه ملازمتمش نیز فراوان شده باشد گفته نمی شود و صحبت نسبتی میان دو شخص است ولذا صاحب که جمع آن

ص: 249

اصحاب و صحابه می باشد، تنها به صورت مضاف در کلام بکار می رود، همچنانکه در قرآن مجید نیز آمده است: (يَا صَاحِبِي السُّجْنِ) (1) یعنی: «ای دو یار زندان» و: (أَصْحَابُ مُوسَى) (2) یعنی: «یاران حضرت موسی» و نیز در روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز اینچنین بکار می رفت و گفته می شد: صاحب رسول الله و یا اصحاب رسول الله یعنی مضاف به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود یا مضاف به واژه دیگری مانند: «اصحاب صفة» برای کسانی که در صفة مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم سکونت داشتند. اما این واژه صحابی بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدون مضاف الیه به کار برده شد و مقصود از آن نیز یاران پیامبر بود. که بصورت نامی برای آنان در آمد و بنابراین، «صحابی» و «صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری های مسلمین است یعنی اصطلاحی شرعی که بواسطه شارع بوجود آمده باشد نیست.

اما در مورد عدالت آنان نیز مکتب اهل بیت به پیروی از قرآن عقیده دارد که در میان صحابه، منافقان و شکاکان نیز بوده اند.... الخ. آنچنانکه ما با ذکر آیات و احادیث آنرا بیان داشتیم. و واژه صحبت در نزد آنان به مفهومی نیست که سنیان دینشان را بر آن پایه نهاده اند. هنگامی که شیعیان درباره صحابه سخن می گویند آیات قرآن کریم و گفتار امامشان علی علیه السلام را در برابر چشم خود دارند. در آن هنگام که از آن حضرت پرسیده شد آیا معقول است که عایشه و طلحه و زبیر بر باطل باشند؟ گفت: (وای بر تو ای مرد، حق با مردم شناخته نمی شود، تو حق را بشناس، اهل آن را می شناسی).

و چنین است که شیعیان، آنچه را خداوند مقدس دانسته است، مقدس

ص: 250

1- سوره یوسف، آیه: 39.

2- سوره شعراء، آیه: 61.

می‌شمارند و متعهد به وفاداری نسبت به کسی هستند که به ارزش‌های الهی ملتزم باشد و از دشمنان خدا و پیامبرش و اهل بیت او که توسط نص معین شده اند برائت می‌جویند. ودعاهایی دارند که آنها را می‌خوانند و به آنها برای اصحاب مخلص رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا می‌کنند که از مشهورترین آنهاست آنچه در صحیفه سجادیه از امام چهارم شیعه، علی بن الحسین «زین العابدین» علیه السلام وارد شده است:

«خداوند ایزان محمد صلی الله علیه وآله وسلم را، خصوصاً آنها که صحبت را نیکو داشتند و در پایش بخوبی عمل کرده و از او حمایت نموده و برای پذیرایی از او شتافته و به دعوتش بر یکدیگر پیشی گرفته و دعوتش را اجابت نموده اند، آنجا که حجت رسالت خود را به آنان ابلاغ نمود، آنان که از همسران و فرزندان، برای اظهار پیامش، گذشتند و برای تثبیت نبوتش با پدران و فرزندان خود جنگیدند و او را نصرت دادند و آنان که در نظم محبان او بوده و انتظار تجارتي را داشتند که در مودت با او کسادی ندارد و آنان که بخاطر چنگ زدن به ریسمان پیروی نمودن از او مورد هجران خاندان‌های خود واقع شدند (1)». تا آخر دعا.

مصیبت امت:

مصیبتی که این امت بدان دچار شد، این بود که حدیث را نوشتند و آن به برکت هوش وزیر کی سرشار ابوبکر و عمر بود که بشدت مانع انتشار سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شدند. لذا زمان تدوین نیز به تأخیر افتاد تا معاویه فرصت را غنیمت شمارد و با پرداخت مبالغ فراوان به جاعلان حدیث و بخشش بی حساب به آنان

ص: 251

1- صحیفه سجادیه: ص 43 - 44، دعای امام علیه السلام فی الصلاة علی اتباع الرّسل و مصدّقهم

دشمنان سیاسی خود و در رأس آنان علی علیه السلام را بکوبد. معاویه دستور داده بود تا آن حضرت را بالای منبرها ناسزاگویند. معاویه از این منع استفاده نمود و با بخشش فراوان به وعاظ السلاطین از آنان خواست تا بفتح وی مجموعه ای از فضائل و مناقب را برای خلفای سه گانه در مقابل فضایل حضرت علی علیه السلام جعل کنند. در طول تاریخ، حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام باقی نماند مگر اینکه در برابر آن فضیلتی برای دشمنان آنان آفریدند و مثال آن حدیث: «اصحاب من همچون ستارگان هستند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت می یابید» (1) که در مقابل حدیث: «ستارگان پناهگاهی برای اهل آسمان و اهل بیت من، پناهگاهی برای اهل زمین هستند» (2)، جعل گردید.

به فردی از آنان که با من بحث می کرد، گفتم: اگر حدیث اصحاب من همچون ستارگان هستند صحیح باشد، آیا علی یکی از آنان شمرده نمی شود که پیروی از او حق من باشد؟ گفت: علی از بزرگان صحابه است! به او گفتم: در این صورت من از علی علیه السلام پیروی می کنم که بیعت ابوبکر را نپذیرفت و با عایشه وطلحه و زبیر جنگید و اگر بر طلحه و زبیر هنگام نبرد در صف دشمنان خود دست می یافت، آنان را به قتل می رساند، و من همراه با علی علیه السلام می جنگیدم اگر در جنگ صفین حاضر بودم و اگر بر معاویه دست می یافتم، او را می کشتم، ویر عمرو بن عاص، هنگامی که عورتش را در برابر حضرت علی علیه السلام آشکار ساخت تا او را نکشد، حمله می کردم. آیا آنگونه که ادعا می کنید حق من نیست که، به هر صحابی که بخواهم اقتدا کنم؟... واقعا چه نادرست است آنچه را حتم می کنند.

ص: 252

1- میزان الاعتدال: ج 1 ص 413 و 607.

2- مستدرک حاکم: ج 2 ص 448 و تاریخ بغداد: ج 3 ص 68.

*حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده:

با هر کسی که درباره حوادث بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتم، بلافاصله از او شنیدم که به آنان مژده بهشت داده شده است» و او نیز به حدیث ده فردی که بشارت بهشت داده شده بود استناد می کرد. و به جانم سوگند که نیازمند زحمت فراوانی نیستم تا سستی و مخالفت متن این حدیث را با واقعیت حوادث تاریخی ثابت کنم. در واقع آن، چیزی بیش از یکی از اکاذیب جعل شده همانند دیگر فضایل جعلی نیست و من در اینجا آن را بعنوان یکی از نمونه های فاجعه امت، نقل می کنم.

ده فرد بشارت بهشت داده شده عبارتند از ابوبکر و عمر و عثمان و علی، طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف، و سعد ابن ابی وقاص، سعید بن زید و ابو عبیده بن الجراح.

این حدیث، بنا به قول علمای بزرگ با سند ضعیفش، به وسیله متن خود آن نیز تکذیب می شود و نمی دانم چرا این ده نفر به مژده بهشت یافتن، مشهور شده و این امر منحصر به آنها گردیده است، در حالی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم افراد دیگری غیر از آنان را مژده بهشت داده است مانند خاندان یاسر و حسن و حسین و ابوذر، و قرآن نیز بشارت می دهد هر آن کسی را که ایمان آورده، عمل نیک انجام داده و هدایت یافته باشد.

کسانی که چنین روایات جعلی را فریاد می کنند، آشکارا به دروغین بودن احادیث پی نمی برند. زیرا که اگر این احادیث از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به حقیقت وارد شده بودند، در تاریخ می شنیدیم که مثلاً عمر، بعنوان تبلیغات انتخاباتی، برای ابوبکر، در سقیفه به آنها استناد می کرد تا انتخاب او را به واسطه آنها استحکام بخشند.

کاش کسی را می یافتیم که برای من توضیح دهد آیا ممکن است که عبدالرحمن بن عوف یکی از راویان این حدیث و معتقد به صحت آن باشد و با این وجود در روز شورای شش نفره، شمشیر خود را بروی علی علیه السلام بکشد و بگوید بیعت کن وگرنه کشته می شوی؟! اما پس از آنکه مناطق مختلف بر عثمان دست به شورش زدند، به علی می گوید: اگر می خواهی، شمشیرت را بردار و من نیز شمشیرم را بر می دارم زیرا که او با آنچه که در نزد من قول داده بود، مخالفت کرده است. آیا ابوبکر و عمر که بشارت بهشت داده شده اند همان کسانی هستند که در هنگامیکه حضرت صدیقه پاره تن حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم، از دنیا رفت از آن دو در خشم بوده است؟ و آیا آن دو همانهایی هستند که آن حضرت به آنها گفت: من خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا خشمگین ساختید و مرا خرسند نمودید لذا هرگاه به دیدار پیامبر بروم، از شما نزد وی شکایت خواهم برد؟ آیا این ابوبکر همان کسی است که حضرت فاطمه سلام الله علیها وصیت فرمود که بر او نماز نخواند و در تشییع جنازه اش شرکت ننماید؟ آیا عمر این روایت را تصدیق می کرد و به آن آگاهی داشت در حالی که از حدیفه یمانی که نامهای منافقین را می دانست، می خواست و از او می پرسید که آیا او (یعنی عمر) از جمله منافقین بوده است؟

آیا طلحه و زبیر به گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ایمان داشتند، در حالی که بر ضد عثمان توطئه می کردند و در قتل وی شرکت می نمودند؟ آیا آنها همان کسانی هستند که بر ضد امامشان و بر ضد خلیفه مسلمین، که طاعتش بر آنان واجب شده بود پس از آنکه بیعت برای او منعقد گشت، خروج کنند و بیعتش را بشکنند و آتش کینه را بر ضد او بیفروزند و با وی بجنگند و خود کشته شوند؟ آیا طلحه و زبیر همان کسانی نیستند که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در هتک

حرمت او چیزی را مرتکب شدند که هیچ کس مرتکب نشده بود، هنگامی که عایشه همسر پیامبر را خارج نمودند تا میان لشکرها در صحراها و بلندیها حرکت کند و در این مورد نه اهمیتی می دادند و نه اعتنایی داشتند؟

مطالب فراوان دیگری وجود دارد که تأکید دارند بر اینکه از اساس این حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دروغ بسته شده که البته شناختن این امر نیازمند زحمت فراوانی نبوده است.

ص: 255

برای اینکه حقیقت جریانات روز انتصاب ابوبکر بعنوان خلیفه مسلمین را بدانیم ناچاریم حوادث آن روز را مرور کنیم تا بدینوسیله مشخص سازیم آیا واقعا آنطور که ادعا می کنند، شورایی در بین بوده است:

در طبقات ابن سعد آمده است: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به ملاً اعلی منتقل شد، انصار، در سقیفه بنی ساعده، جمع شدند که گروهی از مهاجرین (1) نیز به آنها پیوستند و در کنار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی جز خویشاوندانش باقی نماند که آنان نیز به غسل و کفن آن حضرت پرداختند و عبارت بودند از: علی و عباس و دو پسرش، فضل و قثم، و اسامة بن زید و صالح، غلام پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اوس بن خولی انصاری. در این باره عمر بن خطاب، خیر سقیفه را خلاصه نموده گفت: خبر یافتیم که هنگام درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انصار، در سقیفه، «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نموده اند و علی و زبیر و کسانی که همراهشان بودند، همراه ما نیامدند، به ابوبکر گفتیم: بیا تا نزد برادرانمان انصار، برویم.

پس حرکت کردیم و هنگامی که نزد آنان رسیدیم، مردی را در بستر آرمیده یافتیم. گفتیم: این، کیست؟ گفتند: این، سعد بن عباده است که بیمار می باشد. هنگامی که اندکی نشستیم، خطیب آنان، شهادتین را گفت و خدای را ستایش نمود سپس گفت: اما بعد، ما یاران خداوند و لشکر اسلام هستیم و شما گروه مهاجرین خاندان پیامبر مان هستید که از قومتان گروهی به سوی ما آمدند. عمر گفت: هنگامی که دیدم آنان می خواهند ما را کنار بگذارند و امر (خلافت) را

ص: 256

از ما غصب کنند، مطلبی را آماده کرده بودم تا در حضور ابوبکر بیان کنم ولی هنگامی که می خواستم حرف بزنم، گفتم: آرام باش و من دوست نداشتم که او را به خشم آورم، پس برخاست و خدای را حمد و ثنا گفتم و چیزی را باقی نگذاشتم که من قصد بیان آن را داشتم لذا او یا آن را بیان کرد یا بهتر از آن را. و گفتم: ای گروه انصار، شما هیچ فضلی را بیان نمی کنید، مگر اینکه شایسته آن باشید و مردم عرب، این امر را جز برای این بخش از قریش نمی شناسند (که آنان از نظر محل و نسب حد وسط باشند) (و من یکی از این دو نفر را برای شما پسندیدم) با هر کدام از آنان که خواستید، بیعت کنید. پس، دست مرا گرفت و دست ابو عبیده بن الجراح را. هنگامی که ابوبکر سخنان را به پایان رساند، از میان آنان شخصی برخاست و گفت « من شایسته این امر و برارنده آن می باشم، از ما امیری باشد و از شما امیری، ای گروه قریش» (1).

عمر گفت: در این هنگام صداها برخاست و گفتگوهای فراوانی در گرفت و هنگامی که من از اختلاف بیمناک شدم. به ابوبکر گفتم: دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنم. ابوبکر گفت: بلکه تو باشی ای عمر که تو برای این کار از من قویتر هستی! و عمر آنگونه که طبری نقل می کند قویتر بود، و هر کدام از آن دو نفر می خواست که دوستش دست خود را باز کند تا دست خود را برای بیعت بر آن بزند. بالاخره عمر دست ابوبکر را باز کرد و گفت: قدرت من به همراه قدرت تو و برای توست. پس مردم بیعت کردند و بیعت را تثبیت نمودند ولی علی و زبیر خودداری نمودند. زبیر شمشیر خود را کشید و گفت: آن را غلاف نمی کنم تا اینکه با علی بیعت شود. این خبر به ابوبکر و عمر رسید و عمر گفت: شمشیر

ص: 257

زبیر را بگیرید و آن را بر سنگ بزنید. سپس عمر به سوی آنان رفت و آن دو را با زحمت آورد و گفت: با اطاعت کنید و بیعت نمایید و یا اینکه به زور بیعت خواهید کرد»(1).

عمر می گوید: «سپس بر روی سعد جهیدیم تا آنجا که یکی از آنان گفت: سعد را کشتید. گفتیم: خداوند سعد را بکشد و ما به خدا کاری را مهمتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم»(2).

حوادث سقیفه بدینگونه یک رویداد شعبده بازانه تاریخی بود که در آن مردم به جاهلیت خویش بازگشتند. تا آنجا که یکی از آنان به عمر گفته بود «بخدا که آن را بصورت سابق بی دست و پایش باز می گردانیم» وهم او بود که می گفت: من شایسته و برازنده آن هستم».

آنچه در سقیفه اتفاق افتاد یک بازی سیاسی نمایشی درامیک بود که سناریوی آن قبل از اجرا آماده شده و مقدمات آن نیز فراهم گردیده بود که در آن نه منطق ارزش ها و اصول بلکه گرایشهای جاهلی حاکم بود.

ما در سقیفه اثری از مهاجرین نمی بینیم ، بجز مثلث ابوبکر و عمر و ابو عبیده ، که این امر نیازمند تفسیر است که چرا فقط این سه نفر و نه دیگران، حضور داشتند و آنگونه که عمر می گوید: دو فرد صالح را دیدیم که در غزوه بدر حضور داشتند و آن دو ما را از خبر سقیفه آگاه ساختند، اما نام این دو فرد را بیان نکرده است. این دو نفر چه کسانی بوده اند و راز انتخاب آنان چه بوده است.

از این گذشته حضور این سه نفر در مدینه غیر قانونی بوده، زیرا که آنان مأموریت داشتند که در سپاهی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرماندهیش را به اسامه سپرده بود

ص: 258

1- همان منبع ص 206.

2- همان منبع ص 206.

حضور داشته باشند، به نحوی که بیان آن خواهد آمد.

چه زبانی به این سه نفر می رسید اگر سعی در آرام کردن اوضاع می نمودند تا پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به خاک سپرده شود، خصوصاً اینکه ابوبکر در میان آنان بود که به ادعای آنها، در وضعیتی قرار داشت که می توانست در این امر مؤثر باشد، اما اگر چنین می کردند کارها بر خلاف خواسته آنان، دگرگون می گشت؟

درباره تعداد حاضر در این شورا، گمان نمی کنم که چشم گیر بوده باشد خصوصاً اگر بدانیم که این سقیفه (یعنی سایبان. م)، محلی نیست که به هیچ وجه، گنجایش تعداد زیادی را داشته باشد، و به این امر باید اضافه نمود که عده زیادی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و در رأس آنان، علی و هاشمیان حضور نداشتند زیرا که به مصیبت رحلت حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم مشغول بودند، که دوست صدیق او یعنی ابوبکر آن را به فراموشی سپرده و به دنبال خلافت رفته بود.

عمر می گوید: «با خبر شدیم که هنگام فوت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم علی و زبیر و کسانی که همراه آنان حضور داشتند، در خانه فاطمه، بوده اند»⁽¹⁾.

واقعاً این چه شورایی است که باب مدینه العلم، فاروق اعظم و صدیق نخست، علی بن ابیطالب علیه السلام در آن حضور نداشته است. و مشروعیت را از کجا کسب می کند در حالی که همه ساکنان مدینه در آن وقت صرف نظر از همه سرزمین های اسلامی برای نامزد کردن ابوبکر، جمع نشده بودند. حتی کسانی که بیعت کردند انگیزه آنان شخصیت ابوبکر نبوده است، زیرا که بعضی از بیعت کنندگان بنا به ملاحظات سیاسی بیعت کرده بودند، آنگونه که قبیله اوس عمل کردند که در هنگام بیعت با ابوبکر بعضی از آنان، که اسید بن حضیر (یکی از بزرگانشان) در میان آنان بود اظهار داشت: «بخدا که اگر قبیله خزرج یکبار بر

ص: 259

1- همان منبع ص 205.

شما تسلط یابند، پیوسته بدان سبب بر شما برتری خواهند داشت و هرگز برای شما سهمی در آن قرار نخواهند داد، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید»(1).

ابوبکر بر آنان استدلال نمود که این امر، جز برای این بخش از قریش شناخته نشده که آنان از محل و نسب، مرکزیت عرب را دارند و عمر استدلال نمود و گفت: چه کسی در حکومت و امارت محمد با ما منازعه می کند در حالی که ما اولیا و عشیره وی هستیم.

اگر معیار این باشد، اهل بیت نبوت و در رأس آنان حضرت علی علیه السلام شایسته ترند و آن حضرت هنگام شنیدن استدلال آنان گفته بود: «به درخت استدلال نمودند ولی ثمره آن را تباه ساختند»(2).

فان كنت بالشورى ملكت امورهم***فكيف بهذا والمشيرون غيب

وان كنت بالقربى حججت خصيمهم***فغيرك اولي بالنبي واقرب(3)

یعنی: اگر تو باشورا، بر آنان دست یافته ای، این چگونه باشد در حالی که افراد شورا غایب بوده اند و اگر به خویشاوندی استدلال نموده ای، غیر از تو به پیامبر شایسته تر و نزدیکتر است.

سرانجام، عمر در مورد بیعت ابوبکر گفته است: «بیعت ابوبکر اشتباهی بود آن چنانکه بود اما خداوند شر آن را دور ساخته است»(4).

لکن من می گویم اشتباهی بود که امت را پاره پاره نموده و آن را از راه راست دور ساخت.

ص: 260

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج 2 / 39.

2- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج 6 / ص 4 و ج 2 ص 26.

3- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 18 / ص 416.

4- طبری ج 3 ص 205.

علی علیه السلام وعباس وهاشمیان از نخستین لحظه بیعت ابوبکر را رد کردند و در خانه فاطمه علیها السلام بعنوان مخالفت به بسط نشستند.

ابوسفیان سعی کرد که از آب گل آلود صید کند. در تاریخ طبری آمده است «هنگامی که مردم بر بیعت ابوبکر فراهم آمدند، ابوسفیان گفت: چرا این امر برای کوچکترین بخش از قریش باشد، پس به راه افتاد در حالی که می گفت: بخدا که من گرد و غباری را می بینم که آن را خاموش نمی کند بجز خون یا خاندان عبد مناف! ابوبکر کجای کار شماست ای دو مستضعف، ای علی وای عباس. سپس گفت: ای ابوالحسن، دست خود را بگشای تا با تو بیعت کنم بخدا اگر بخواهی، شهر را بر ضد او پر از سواره و پیاده می سازم»⁽¹⁾ اما علی علیه السلام پیشنهادش را رد کرد زیرا که از اهداف ابوسفیان و بنی امیه، که دشمنان اسلام بودند، آگاه بود. پس به او گفت: «بخدا که تو مدت ها برای اسلام بدی را می خواستی. ما نیازی به دلسوزی تو نداریم»⁽²⁾.

اما ابوسفیان پس از آنکه ابوبکر، فرزندش یزید را به امارت فرستاد، - و منصبی داد آرام گرفت⁽³⁾.

امام علی علیه السلام می دانست که امت اسلام بر سر دو راهی قرار گرفته و مردم گرفتار هواها گشته و هر تلاشی برای تصحیح انحراف از طریق جنگ مسلحانه، خطری بر کل وجود اسلام بشمار می رود که علی علیه السلام از آن محافظت می نمود

ص: 261

1- طبری ج 3 ص 209 .

2- طبری ج 3 ص 209.

3- طبری ج 3 ص 209.

اهل بیت علیهم السلام بیان کرده اند که چرا علی علیه السلام با شمشیر به مخالفت با خلفاء بر نخاست. امام صادق علیه السلام در جواب سؤالی که یکی از یاران آن حضرت پرسید: آیا چه چیزی امیرالمؤمنین را بازداشت از اینکه مردم را به سوی خود فراخواند و شمشیر خود را در برابر کسی که حقش را غصب کرد، از غلاف بیرون کشد؟ گفت: «از این ترسید که مرتد شوند و اشهد ان محمدا رسول الله نگویند».

تاریخ مخالفت آن حضرت را با آنچه در جریان بود به ما اعلام می کند، زیرا که ما نقش سیاسی عمده ای برای حضرت علی علیه السلام در روزگار خلفاء از قبیل وفاداری و غیره، نمی شناسیم و خبری در مورد وی در همه جنگ های پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نداریم. در حالی که موضع گیریهای جهادی آن حضرت در زمان حیات پیامبر مشهور است.

هنگامی که عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره از او خواست تا به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین عمل کند، آخرین مورد را رد کرد که این امر، مطابقت سیره شیخین، «ابوبکر و عمر» را با سیره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم مورد شک و تردید قرار می دهد و اگر معتقد به مطابقت آن با سیره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود پس علت رد کردن آن چه بوده است؟

امام علی علیه السلام بارها حق خود را در خلافت و منحصر بودن امامت در اهل بیت نبوت علیهم السلام مورد تأکید قرار داده و گفته است: «کجایند آنان که ادعا نمودند که آنها بجای ما راسخون فی العلم هستند، آنها به دروغ و تعدی بر ما که خداوند ما را رفعت داده و آنان را فرو گذاشته و به ما عطا نموده و آنها را محرومشان ساخته و ما را داخل نموده و آنها را خارجشان ساخته است. به وسیله ما هدایت خواسته می شود و گمراهی دور می گردد. ائمه از قریش هستند که در این شاخه از بنی

هاشم قرار داده شده اند و برای کسی جز آنان شایسته نیست و ولایت غیر از آنان درست نمی باشد» (1).

در سخن دیگری از آن حضرت است که می گوید: «اما استبداد بر ما در این مقام که ما به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نسب بالاتر و نزدیک تریم، تبعیضی بود که روحیه گروهی بر آن بخل ورزیدند و دلهای عده ای دیگر به آن سخاوتمندی نشان دادند. اما حکم از آن خداوند است و روز قیامت بازگشت به سوی اوست» (2).

آن حضرت علیه السلام در مورد اهل بیت نیز می گوید: «آنان جایگاه راز و بازگشت امر و گنجینه علم و پناهگاه حکم و غارهای کتاب ها و کوه های دین او هستند که کژی پشت دین را به آنان راست نمود و لرزه اندامش را به آنها دور ساخت در این امت، کسی با آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم مقایسه نشود و از آنان که نعمش بر آنان جاری گردیده، کسی با آنها برابر نمی گردد. آنان اساس دین و ستون یقین هستند، آنچه گران بار است به سوی آنان روی می آورد و آنکه در راه است به آنها می پیوندد، ویژگی های ولایت برای آنهاست و وصیت و میراث، برای آنان می باشد» (3).

در همان منبع نیز، گفتار آن حضرت آمده است که: «ما درخت نبوت و محل فرود رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و معادن علم و سر چشمه های حلم هستیم. یاری کننده و دوستدار ما در انتظار رحمت است و دشمن ما منتظر یورش» (4).

ص: 263

1- نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص 201.

2- همان منبع ص 231.

3- همان منبع ص 47.

4- همان منبع ص 162 - 163.

یکی از علمای مدعی دوستی اهل بیت علیهم السلام با بعضی از برادران ما گفتگوی داشت. به آنان گفت: «علی ولایتی داشت که خدای سبحانه و تعالی به وی عطا نموده و اگر خلافت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برای وی بود، با دعای آن حضرت، می توانست بر آن دست یابد و کسی نمی توانست که جای وی را اشغال کند» .

واضح است که این گفتار ضعیفی که سستی آن آشکار است نمی تواند وسیله ای باشد که با آن، مسأله کودتا بر ضد علی علیه السلام را نفی کنیم.

زیرا که این امر ما را به سؤالهای متعددی می کشاند از جمله اینکه چگونه پیامبران گذشته را سر بریدند در حالی که آنان بی هیچ تردیدی اولیاء الله بودند و اینکه چگونه برترین و کامل ترین آنان را که حبیب پروردگار عالمیان است یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را اذیت و آزار رساندند. و چرا در روز احد دندانهای آن حضرت شکسته می شود و سپاه پای به فرار می گذارد، آیا آن حضرت نمی توانست که با دعائی همه مشرکان را فراری دهد.

در واقع انبیاء و اولیاء برای هدایت بدون اجبار مردم آمده بودند. اما معجزه و کرامت، برای اجبار بندگان برای حرکت در راه راست نبوده بلکه برای اتمام حجت و بیان حقیقت منزلت اولیاء در نزد خدای تعالی بوده است و اگر هر انحرافی با یک دخالت غیبی مواجه می شد تا مردم به حق بازگردانده شوند، دیگر معنایی برای امتحان و مفهومی برای ثواب و عقاب وجود نمی داشت. خدای تعالی می فرماید: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) یعنی: «اگر پروردگار تو می خواست همه کسانی که روی زمین هستند، ایمان می آوردند، آیا تو مردم را مجبور می سازی که ایمان بیاورند»؟ (1)

ص: 264

امام و خلیفه، به نص از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شناخته می شود و بر مردم است که به یاری وی ملتزم باشند همانگونه که کعبه با رفتن مردم به حج آن شناخته می شود که به سوی آن می آیند و خود آن، به سوی کسی نمی رود. در اسدالغابه از علی علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است: «تو بمنزله کعبه هستی، به سوی تو می آیند و تو به سوی کسی نمی روی، پس اگر این قوم به سوی تو آمدند و آن را - یعنی خلافت را - به تو تحویل دادند، از آنان بپذیر، و اگر به سوی تو نیامدند به سوی آنان مرو تا اینکه آنان به سوی تو بیایند»(1).

امیر مؤمنان علی علیه السلام نظر خود را به اختصار در خطبه معروف شقشقیه(2) بیان می کند آنجا که می فرماید: «آری، بخدا که فلان کس(3) آن را چون پیراهنی بر خود پوشاند در حالی که می دانست که محل من نسبت به آن، محل قطب است از آسیاب، که سیل از من روان شود و پرندگان به سوی من بالا نیایند، پس من در برابر آن پرده ای انداختم و از آن روی گرداندم و به این اندیشه بودم که یا با دستی شکسته اقدام کنم و یا اینکه بر تاریکی کوری (گمراهی خلق) صبر نمایم، که بزرگسال در آن به کهولت رسد و خردسال در آن پیر گردد و مؤمن در آن رنج کشد تا به دیدار پروردگارش برسد!

پس دیدم که صبر بر آن خردمندانه تر است، و صبر کردم در حالی که خاری در چشم واستخوانی در گلو داشتم و میراث خود را غارت شده می دیدم، تا اینکه اولی به راهش رفت و آن را پس از خود به فلانی(4) واگذار نمود آنگاه قول اعشی را مثال آورد:

ص: 265

1- اسدالغابه فی معرفة الصحابه ج 4 ص 31 از ابن اثیر .

2- نهج البلاغه، خطبه سوم ص 48.

3- ابوبکر.

4- عمر بن خطاب .

یعنی: فرق است میان امروز من که بر کوهان و پالان شتر سوار وبه رنج سفر گرفتارم، با روزی که ندیم حیان برادر جابر بودم (مقصود امام علیه السلام مقایسه میان گرفتاری آن روز خود با زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بوده است. مترجم) و شگفت آنکه، در حالی که وی در زمان حیاتش آن را رد می کرد، ناگهان، آن را بعد از خود به دیگری می سپارد - آن دو، دو پستان آن خلافت را میان خود تقسیم نمودند - پس آن را در جای ناهمواری قرار داد که سخن در آن تند و همراه زخم زبان بود و دیدارش رنج آور و اشتباهش بسیار وعذرخواهیش بی شمار، پس هر که با وی بود همچون سوار بر شتری سرکش می بود که اگر افسارش را محکم نگه می داشت، بینی شتر پاره می شد و اگر آن را رها می نمود در پرتگاه هلاکت می افتاد. سوگند به خدا که مردم گرفتار اشتباه شدند و به راه حق نرفتند و من در طول این مدت و در سختی این محنت صبر کردم تا اینکه او نیز به راه خود رفت و آن را در میان گروهی قرار داد که ادعا کرد من یکی از آنان بودم. خدایا از تویاری می طلبم در مورد شورائی که تشکیل شد، چه وقت همراه اولین شخص از آنها، در مورد من شک و تردیدی بود که اینک با این افراد، همسان قرار داده شوم! اما بهر حال در فراز و نشیب همراه آنان شدم، تا اینکه یکی از آنان به کینه خود توجه کرد و دیگری به دامادش متمایل شد، همراه با دو نفر دیگری که بردن نامشان زشت و اهانت آمیز است، تا اینکه نفر سوم قوم برخاست در حالتی که دو جانبش باد کرده بود میان موضع بیرون دادن و خوردنش، و خویشاوندانش همراه وی برخاستند و مال خدا را خوردند، همچنانکه شتران علف های بهاری را می خوردند تا اینکه ریسمان تاییده اش باز شد و رفتارش سبب قتلش گردید و پری شکمش او را بر انداخت» .

پس از درگذشت عثمان، امت را چاره ای نبود مگر اینکه به سوی کسی روی آورند که آنان را به راه راست برد (آن گونه که عمر گفته بود) زیرا که فساد سیاسی به اوج خود رسیده و اموال مسلمین در دست بردگان رها شده افتاده بود و امت ناگزیر بودند تا کسی را بیابند که آنان را به یاد سیره پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیندازد، پس از آنکه سال ها از آن روی برگردانده و به آن وضع خود رسیده بودند....

خلافت، در حالی به سوی علی علیه السلام آمد، که با اندامی پر از جراحات خود را به زحمت به روی چهار دست و پا می کشید، آنهم به سبب خود رأیی های گذشتگان، در وضعی که از اسلام جز نام و از قرآن جز نوشته ای باقی نمانده بود....

سرانجام پرده ها کنار رفته و راه حل را دانسته بودند «خداوند، امت را برای مشکلی باقی نگذارد که ابوالحسن برای آن نباشد»⁽¹⁾.

بر گرد آن حضرت جمع شدند و از او خواستند تا خلافت را بپذیرد. به آنان گفت تا غیر از او را بجویند زیرا می دانست که آنان در حکومت بر حق او تاب تحمل ندارند و او کسی است که در راه حق، از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسد آنگونه که در مورد اموالی که عثمان آنها را بر دوستدارانش تقسیم کرده بود در حالی که متعلق به عموم مسلمین بود، گفته است: «بخدا اگر ببینم با آن مال، زنان را به ازدواج گرفته و کنیزان را مالک شده باشند، آن را باز می گردانم که در عدالت، فراخی باشد و هر کس از عدالت به تنگ آید،

ص: 267

علی چنین خواهد بود و این وضع برای کسانی که بر بخشش ها و عطایای املاک در زمان خلفا عادت کرده و نیز کسانی که شخص علی علیه السلام را بعنوان حاکم نمی پسندیدند، خوشایند نبود. پس مردم را به جنگ آن حضرت تحریک نمودند و علی علیه السلام مدتی که بر مسلمین حکومت داشت همراه با جنگ هایی شد که حد فاصل میان حق و باطل بود. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به وی خبر داده بود که «برای تأویل نبرد خواهی کرد، همان گونه که برای تنزیل نبرد کردی»(2).

امام علی علیه السلام در مورد بیعت کردن مردم با خویش می گوید:

«پس، چیزی مرا نبود مگر اینکه دیدم مردم همچون موی گردن کفتار از هر سوی در اطراف من جمع شدند تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و دو طرف ردای من پاره شد و آنان همانند گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند، و هنگامی که امر خلافت را پذیرفتم گروهی پیمان شکستند و دیگرانی از حق گذشتند و جمعی از اطاعت فرمان خدای تعالی روی گرداندند(3)». گویی که سخن خدای سبحان را نشنیده اند که می فرماید: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)(4) یعنی: «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که خواهان برتری و فساد در زمین نباشند، و عاقبت از آن انسان های با تقواست».

آری: «بخدا که آن را شنیده و فهمیده بودند، اما دنیا در چشمانشان زیبا، جلوه کرده و خوشی های آن به نظرشان خوشایند گشته بود»(5).

ص: 268

-
- 1- نهج البلاغه: ص 57 خطبه 15.
 - 2- المستدرک ج 3 ص 123.
 - 3- اصحاب جمل - خوارج - صفین، بطور پی در پی. نهج البلاغه خطبه 3 ص 49.
 - 4- سوره قصص، آیه: 83.
 - 5- نهج البلاغه: خطبه 3 ص 49 - 50، خطبه شقشقیه.

طلحه و زبیر تا زمان عثمان صاحب مقام بودند، و امیدوار بودند که در روزگار علی علیه السلام به خواسته های فراوانی دست یابند ولی هنگامی که به خواسته خود نزد امام عدالت، نرسیدند، دردل تصمیمی گرفتند و از علی علیه السلام پس از آنکه با او بیعت کرده بودند، اجازه خواستند که برای عمره به مکه بروند. آن حضرت با اینکه از نیت آنان آگاه بود، به آنها اجازه داد و به اصحاب خود فرمود: «به خدا که قصد عمره ندارند، آنها قصد پیمان شکنی دارند»⁽¹⁾ آن دو در مکه به عایشه پیوسته، او را برای خارج شدن تشویق نمودند.

*عایشه دختر ابوبکر:

در نیمه دوم خلافت عثمان بن عفان، جناب عایشه «از سخت ترین مردم بر ضد عثمان بود تا آنجا که جامه ای از جامه های پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون آورد و آن را در خانه خود آویزان کرد و به کسانی که بر او وارد می شدند می گفت: این جامه رسول خداست که هنوز از بین نرفته، در حالی که عثمان سنتش را از بین برده است... و گفته اند که وی نخستین کسی بود که عثمان را نعتل نام نهاد (که نام یکی از یهودیان مدینه بود) و می گفت نعتل را بکشید، خداوند نعتل را بکشد»⁽²⁾.

چنانکه منابع تاریخی نقل می کنند، جناب عایشه در مکه بود که پیش از کشته شدن عثمان به آنجا رفته و هنگامی که حج خود را به پایان رسانید، به سوی

ص: 269

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 11 ص 17 و بحار الأنوار ج 32 ص 25.

2- طبری ج 4 ص 459.

مدینه باز می گشت که در میان راه ، یکی از آشنایانش، ابن ام کلاب، با او روبرو می شود و عایشه به او می گوید: عثمان چه کار کرد؟ گفت: کشته شد! گفت: دور و نابود باد.

ولی آنچه مایه شگفتی ماست آنکه او همراه با لشکر جراری برای جنگ با علی علیه السلام خارج می شود به این جهت که به ادعای او عثمان را کشته بود. اما این چگونه است که او قبلا قتل عثمان را خواسته و اینک برای گرفتن انتقام خون وی لشکر کشی می کند؟!

طبری می گوید هنگامی که عایشه ابن ام کلاب را دید که وی را از کشته شدن عثمان با خبر ساخت ، گفت: پس از آن چه کار کردند؟ گفت: اهل مدینه به اجتماع بر آن شدند و به بهترین شیوه عمل کردند، آنها بر خلافت علی بن ابیطالب متفق شدند.

او گفت: «بخدا کاش آن یک بر این یک بهم بر می آمد اگر امر خلافت برای دوست تو استقرار یابد، مرا بازگردانید، مرا بازگردانید. پس به سوی مکه رفت در حالی که می گفت: بخدا عثمان مظلوم کشته شد. بخدا که انتقام خون او را خواهم خواست. ابن ام کلاب به وی گفت: برای چه! به خدا تو نخستین کسی بودی که بر او اعتراض نمودی و می گفتی نعتل را بکشید که کافر شده است»⁽¹⁾.

ابن ام کلاب حق داشت که اینگونه تعجب کند! ولی با نگاه سریعی به تاریخ عایشه نسبت به علی علیه السلام می بینیم که او از زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با او موافق نبوده و سخن وی که اخیرا بیان کردیم، بر میزان کینه اش نسبت به علی علیه السلام

ص: 270

حکایت دارد که به صورت جنگ و تحریک و تشویق و بلکه به فرماندهی سپاه برای جنگ با وی در آمد. در حالی که سخن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، پیش از این بیان شد که جز مؤمن تو را دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد» (1) و همین منابعی که این حدیث را نقل کرده اند، ما را از دشمنی عایشه نسبت به علی علیه السلام خبر می دهند تا آنجا که نام بردن از او را تحمل نمی کرد و امام احمد بن حنبل روایت می کند که: «روزی، ابوبکر آمد و برای دیدار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم اجازه خواست و پیش از وارد شدن شنید که عایشه با صدای بلند به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می گفت: بخدا دانستم که علی نزد تو از من و پدرم محبوبتر است. این را دوبار تکرار کرد تا اینکه پدرش او را کتک زد» (2).

مجموعه ای از حالت های نفسانی در وراء موضع گیری عایشه نسبت به اهل بیت علیهم السلام قرار داشت تا آنجا که به صراحت عدم دوستی خود نسبت به حضرت حسن علیه السلام را بیان کرد هنگامی که می خواستند او را نزد جدش حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم به خاک سپارند که او به سوی آنان خارج شد و گفت: «کسی را که دوست نمی دارم، در خانه ام دفن نمی شود» (3) و شاید بارزترین آن صفات رشک بردن عجیب او بود که بر هیچکس پوشیده نماند. و ما آن را در مطالب درسی خود خوانده ایم. و نیز عوامل بسیار دیگری وجود داشت که علت خروج عایشه بر ضد علی علیه السلام بوده اند. شاید مهم ترین آنها موضع گیری علی و اهل بیت علیهم السلام در برابر خلافت پدرش و نیز ایستادن حضرت زهرا علیها السلام در برابر او بوده و معلوم است که حضرت زهرا علیها السلام همسر علی علیه السلام و مادر حسن و حسین و از همه

ص: 271

1- سنن ترمذی ج 5 ص 643 حدیث 3736، کنز العمال ج 11 ص 598 حدیث 32878.

2- مسند احمد بن حنبل ج 5 ص 345 حدیث 17953.

3- ارشاد مفید ص 193.

مهم تر تنها دختر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از خدیجه نخستین همسر آن حضرت می باشد که عایشه بر او رشک می برد. حتی در هنگامی که او در جهان دیگری بوده و رحلت کرده بود.... این امر نیاز به تأمل دارد، ما چیزی را نمی یابیم که خروج عایشه بر ضد امام علی علیه السلام را توجیه کند، بلکه آن را بموجب دلیل نقلی و عقلی و اجماع امت بر خلاف شرع می دانیم.

عایشه با خروج خود با صریح آیات قرآنی مخالفت نمود که زنان پیامبر را به آرام گرفتن در خانه هایشان فرمان می دهد: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (1) یعنی: «در خانه هایتان آرام گیرید و چون جاهلیت پیشین خود را آشکار نسازید». همه همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بجز عایشه، این دستور را اجرا نمودند.

همچنین خروج او بر خلیفه شرعی، صرف نظر از اینکه وی زنی بوده است که دستور داشت در خانه اش بماند و آن روش اهل سنت و جماعت است اشکال دیگری دارد و آن اینکه امام علی علیه السلام بعنوان خلیفه مسلمین، محل اجماع امت بود و برای عایشه جایز نبوده است که بر ضد او خروج کند و با وی بجنگد، زیرا که این امر، بنا به عقیده ما و عقیده آنان، خروج از دین شمرده می شود.

همچنان که عقل به متناقض بودن موضع گیری او حکم می کند زیرا که وی گاهی قتل عثمان را مطالبه می کند و هنگامی که این امر اتفاق می افتد، به خونخواهی وی بر می خیزد. این چیزی عجیب و موضع گیری غیر قابل فهمی است که البته نیازمند تأمل و دقت است تا بتوانیم موضع خود را مشخص سازیم... خصوصا اینکه گفته شده است که نصف دین، نزد حمیراء (یعنی

ص: 272

حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، بشرحی که در مستدرک آمده، از خارج شدن وی، خبر داده بود. گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خروج بعضی از امهات مؤمنین را خبر داد، پس، عایشه خندید و آن حضرت فرمود: «بین ای عایشه که تو آن یک نباشی». سپس خبر داد آنکس که خارج شود سگ های حوآب، بر او پارس خواهند کرد. و هنگامی که سگ ها (هنگام رفتش برای جنگ جمل. م.) بر او پارس کردند، گفت: «این کدام آبادی است؟ گفتند: حوآب. گفت، گمان نکنم که باز گردم؟ زیر گفت: نه! بلکه می روی تا مردم تو را ببینند. گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم که می گفت: چگونه باشد یکی از شما هرگاه سگ های حوآب او را پارس کنند»(1).

در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما او را همانگونه می بینیم که در آیه های مبارکه سوره تحریم آمده که در مورد همسران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به تفصیل سخن گفته و برای ما بیان داشته است که همسران پیامبران ضرورت ممکن است در مرتبه ای واحد از ایمان نباشند بلکه ممکن است که بر خلاف همسران پیامبرشان باشند و این امر بعیدی نیست و خداوند تعالی برای ما مثال هایی می آورد باشد که ما متوجه شویم: (صَدَّرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَاَتٌ نُّوحٍ وَاَمْرَاَتٌ لُّوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَاتَتَاهُمَا فَلَمَّ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِيْنَ)(2) یعنی: «خداوند مثالی در مورد کسانی که کافر شده اند، زده است: زن نوح و زن لوط که همسران دو تن از بندگان درستکار ما بودند و به آنان خیانت کردند و آنها در برابر خداوند نفعی برای آن دو

ص: 273

1- مستدرک حاکم ج3 ص 119 ، 120 .

2- سوره تحریم، آیه: 10.

نداشتند و به آن دو گفته شد که به آتش وارد شوید همراه با وارد شوندگان به آن» .

این مثال در سوره تحریم آمده است که (این سوره) درباره کارهای عایشه با پیامبر سخن می گوید. خدای تعالی می فرماید: (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ) (1) یعنی: «اگر به سوی خدا توبه کنید، دلهایتان توجه نموده و اگر بر او با یکدیگر همدست شوید، خداوند مولای اوست، و جبرئیل و مؤمنان درستکار و پس از آنها فرشتگان. پشتیبان او هستند». این آیه ها بنا به گفته عمر در مورد عایشه و حفصه نازل شده اند، آنگونه که در صحیح بخاری آمده است (2).

خداوند تعالی آنان را به طلاق تهدید می کند: (عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا) (3) یعنی: «اگر شما را طلاق دهد، شاید پروردگارش بجای شما به او همسرانی بهتر از شما بدهد، زنانی مسلمان و با ایمان و پرستنده و توبه کننده و عبادت کننده و روزه دار که بیوه یا دوشیزه باشند».

من نمی خواهم در مورد سیره عایشه به تفصیل سخن بگویم، زیرا این مجال، مجال جهاد و جنگ و فرماندهی لشکرهاست که خاص مردان می باشد لذا فقط برای اینکه مطلب روشن شود این موارد را بیان کردم.

یکی از دوستان با بعضی وهابیها در مورد جهاد زن سخن می گفت و گفتگو بصورتی حاد در آمد و آن وهابی در برابر این برادر با تعصب فریاد

ص: 274

1- سوره تحریم، آیه: 4.

2- بخاری باب وإذا سر النبي الى بعض ازواجه. ج 6 ص 196 - 197.

3- سوره تحریم، آیه: 5.

کشید: «جهاد برای زن جایز نیست و این تبرج بشمار می آید و حرام می باشد» در این هنگام آن برادر به او گفت: «پس در اینصورت چرا مادرتان در روز جمل خارج شد».

از طرف های درگیر در جنگ جمل اینها بودند: علی علیه السلام خلیفه مسلمین و ولی امر آنان از یکسو اما از سوی دیگر کسانی که تحت فرماندهی عایشه و طلحه و زبیر بودند.

عایشه خود عملاً سپاه را فرماندهی می کرد و همچون خلیفه شرعی در امور آن مداخله می نمود و گمان می کنم که او به این خیال افتاده بود که می تواند جای پدرش را بگیرد. در این باره آنچه این امر را تأیید می کند، مطلبی است که ابن ابی الحدید بیان کرده که: «عایشه هنگامی که در بصره بود، نامه ای به زید بن صوحان عبدی نوشت و در آن چنین اظهار داشت: از عایشه ام المؤمنین دختر ابوبکر، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به فرزند خالصش زید بن صوحان، اما بعد در خانه ات اقامت گزین و مردم را از علی بن ابیطالب بازدار. باشد که آنچه دوست می دارم از تو به من برسد که نزد من تو موثق ترین فرد از اهل من هستی. والسلام».

لکن آن شخص به او چنین پاسخ داد: از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر. اما بعد خداوند تو را فرمانی داده است و ما را فرمانی. به تو امر کرده است که در خانه ات آرام گیری و ما را فرمان داده است که جهاد کنیم در حالی که نامه تو به من رسیده است که در آن مرا دستور می دهی که بر خلاف فرمان خداوند عمل کنم که در آن صورت کاری را انجام دهم که خداوند تو را به آن امر کرده و تو کاری را می کنی که خداوند مرا به انجام آن فرمان داده است، پس

دستور تو نزد من اطاعت نمی شود و نامه ات را جوابی نباشد(1).

عایشه اینگونه با امامی می جنگید که اطاعتش به عقیده ما واجب و به اجماع همگان خلیفه مسلمین بود. بر خلاف دیگر خلفاء به اعتقاد اهل سنت و جماعت، که امیرالمؤمنین بر او پیروز شد و شترش را پی زد و با وی به روش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با اهل مکه رفتار نمود، که به آنان فرمود: «بروید که شما آزاد شدگان هستید»، و علی علیه السلام او را سالم به مدینه فرستاد.

ص: 276

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6 ص 226.

در مورد صفین به تفصیل سخن نخواهم گفت. بلکه موضوع ما پیرامون فرماندهی لشکری است که با علی در صفین به نبرد پرداخت، زیرا فرماندهی می تواند تفاوت میان دو لشکر را بیان کند. و روشن نماید کدام یک از آنها بر حق و کدامیک در گمراهی بوده است. در مورد صفین، کافی است بدانی که فرماندهی سپاه مقابل معاویه را علی علیه السلام بر عهده داشته است. تا بر معاویه و همراهان وی حکم کنی که آنان در خطای سنگینی بوده اند. علاوه بر این وجود عمار بن یاسر در سپاه علی علیه السلام یادآوری و دلالتی بود بر اینکه گروه ستمگر همانا معاویه و یارانش بوده اند. زیرا که گفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به عمار، مورد اتفاق راویان و مذاهب اسلامی است که فرمود: «ای عمار، گروه ستمگری تو را می کشند»⁽¹⁾، و عمار چنانکه معلوم است در صفین به شهادت رسید.

من به گفتاری نرسیده ام که در مورد اسلام آوردن معاویه حرف آخر را زده باشد و به اعتقاد من معاویه جایگاهی در بین مسلمین نیافت مگر پس از آنکه از سوی عمر به حکومت شام منصوب شد که در این سمت بصورتی افسار گسیخته رها شد بدون اینکه عمر حسابرسی معروفش را در مورد وی اعمال کند. و این تکمیلی است برای معامله ای که میان اصحاب سقیفه و بنی امیه صورت گرفته بود. چنانکه پیش از این بیان شد، آن هنگام که ابوسفیان قصد داشت علی علیه السلام را به جنگ تحریک نماید.

عمر می خواست تا در روزگار خلافتش آرامش بوجود آید، پس، بنی امیه

ص: 277

را با دادن حکومت شام ساکت نمود. زیرا آنان اهمیتی نمی دادند که دولت اسلامی چگونه باشد بلکه به این اهمیت می دادند که در واقعیتی که بر آنان تحمیل شده و از روی ناچاری ونه از روی عقیده به رسالت اسلام و نبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وارد گردیده اند، جایگاهی داشته باشند چنانکه این امر بصورتی واضح آشکار گردید. بخصوص هنگامی که آنان زمام امور را در دست گرفتند و با علی و فرزندان او به جنگ پرداختند زیرا علی و فرزندان او راه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند و چون معاویه نمی توانست حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ناسزا گوید و سب کند. لذا به سب علی علیه السلام اقدام کرد و این کار را سنتی برای خطبای دولت خویش قرار داد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم تأکید فرموده است: «هر کس علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است» (1).

اما پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم توضیح داده که معاویه کیست، چنانکه در تاریخ طبری شرح آن آمده است. طبری می نویسد: «رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابو سفیان را دید که سوار بر الاغی می آمد که معاویه افسار آن را گرفته و برادرش یزید آن را می رانده است. فرمود: خداوند، لعنت کن سوار را و آنکس که افسار را گرفته است و آنکه (الاغ را می راند)» (2) اما شخصیت معاویه از دید علی علیه السلام را در نامه هایش به معاویه می بینیم، آنجا که در پاسخ به پیامی که معاویه برای آن حضرت فرستاده بود آمده است که:

«اما بعد از تو موعظه ای رسیده و نامه ای نگاشته شده به من واصل گردید که آن را با گمراهیت زیور داده و با سوء نیت خود امضاء نموده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا او را هدایت کند و رهبری که او را راهنمایی نماید، در حالی

ص: 278

1- مستدرک ج 121/3 .

2- تاریخ طبری ج 1 ص 58، شرح نهج البلاغه ج 6 ص 289.

هوا وهوس او را فراخوانده و روی آن را اجابت نموده و گمراهی او را رهبری کرده و پیروش گشته و به غلط هذیان گفته و در اشتباه خود باقی مانده است»(1).

امام در نامه دیگری به وی چنین می نویسد: «ای معاویه! چه وقت تو از رهبران رعیت و والیان امر امت بوده ای؟ نه پیشینه ای نیکو و نه شرفی آشکار داشته ای و ما به خدا پناه می بریم از تکیه بر سوابق شقاوت‌مندی. و تو را بر حذر می دارم که در غرور آرزوها بمانی که آشکار و پنهان مختلف باشند.

و تو به جنگ فراخوانده ای، پس مردم را در گوشه ای رها کن و به سوی من خارج شو و دو گروه را از جنگ معاف بدار تا بدانی که کدامیک از ما بر دلش زنگار نشست و دیده اش پوشانیده شده است. که من ابوالحسن هستم که جد تو و برادر ودائی تو را آشکارا در روز بدر کشته ام. و آن شمشیر همراه من است و با همان دل با دشمنم رویرو می شوم نه دینی را جایگزین کرده و نه پیامبر تازه ای را آورده ام. من بر همان آیینی هستم که شما از روی میل و اختیار آن را رها کرده اما به اجبار به آن روی نموده اید»(2).

***نامه محمد بن ابی بکر به معاویه:**

محمد بن ابی بکر به معاویه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخره گمراه! سلام بر اهل طاعت خداوند از آنکه به اهل ولایت خدا تسلیم گشته است.

اما بعد: خداوند که جلال و عظمت و حکومت و قدرتش عظیم است

ص: 279

1- نهج البلاغه، از نامه های امیر المؤمنین، شماره 7 ص 367.

2- همان منبع، نامه 10 ص 370.

خلقی را بدون زحمت و یا ضعفی در قوت و یا نیازی به خلقت آنان، آفریده است. تا آنجا که گفت: پس نخستین کسی که پیامبر را اجابت نمود و به سوی او رفت و تصدیق و موافقت نمود و اسلام آورد و تسلیم شد، برادر و عموزاده او علی بن ابیطالب بود که او را به غیب پنهان تصدیق کرد و او را بر هر خویشاوندی برتری داد و در برابر هر امر هولناکی از او دفاع کرد و با جان خویش در هر امر ترسناکی از او حمایت نمود، پس با کسانی که به جنگش آمده بودند جنگید و با کسانی که با وی به صلح رفتار کردند، صلح نمود. و پیوسته در اوقات بسیار سخت و در مکان های هراس انگیز، جان بر کف در خدمتش بود تا اینکه در جهاد خود بی مانند شد و هیچ کس در اعمالش به او نزدیک نگردید. و من تو را دیده ام که خود را همسان وی می دانی، در حالی که تو همان هستی که بوده ای و او همان انسان بر جسته پیشتاز در هر خیری است. نخستین فرد از مردم که اسلام آورد و در نیت صادق ترین مردم و دارای پاک ترین ذریه در میان خلق است و برترین همسر را از میان مردمان دارد و بهترین عموزاده از میان خلائق می باشد و تو لعنت شده فرزند لعنت شده هستی و تو و پدرت پیوسته در اندیشه وارد کردن مصیبت ها بر دین خدا بوده اید که برای خاموش کردن نور خدا کوشیده اید و برای این کار گروه ها را فراهم آوردید که اموال خود را برای آن صرف نمودید و بر سر آن با قبایل پیمان بستید. پدرت بر این اندیشه مرد. و اما تو در این فکر جانشین وی گشته ای. و گواه بر آن کسانی هستند که به سوی تو روی می آورند و به تو پناه می برند. کسانی از باقیمانده احزاب و سران نفاق و ضدیت با رسول خدا و گواه برای علی، در کنار فضل آشکار و سابقه قدیمش، یاران وی هستند که آنان گروه ها و دسته هایی در اطراف او می باشند: با شمشیرهایشان می جنگند و خون های خود را در راه او می ریزند. فضیلت را در

پیروی او و شقاوت را در مخالفت با وی می شناسند، پس وای بر تو! چگونه خود را با علی برابر می دانی که او وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و وصی او و پدر فرزندانش می باشد. او نخستین پیرو پیامبر از میان مردم و آخرین کسی است که در کنار او بوده است او را از راز خود با خبر می ساخت و در کار خود شرکت می داد و تو دشمن وی و همچنین فرزند دشمن او هستی؟ پس تا می توانی از باطل خویش بهره برگیر و بگذار تا ابن عاص در گمراهی تو را مدد رساند که اجل تو بهر حال خواهد رسید و مکر توسست خواهد شد و معلوم خواهد گردید که سرانجام نیک و برتر از آن که خواهد بود و بدان که تو در برابر پروردگارت حيله می سازی. زیرا که از مکر وی ایمن شده و از رحمتش نومید گشتهای و او در کمین توسست و اما تو نسبت به او به غرور خود ادامه می دهی، و ما را خداوند و پیامبرش بس است. و سلام بر آنکه از هدایت پیروی نموده باشد» (1).

این نامه با واقعیت امر معاویه و حقیقت او در تاریخ مطابقت دارد. معاویه که اوپاش و اراذل را در اطراف خود جمع کرده بود تا آنجا که نماز جمعه را در روز چهارشنبه برای مردم شام برگزار کرد و به علی علیه السلام پیغام داد که من قومی را آورده ام که میان جمعه و چهارشنبه فرقی نمی گذارند، اینها علاوه بر مصلحت اندیشان و مکارانی همچون عمر و عاص بودند.

اما عجیب آن است که کتابی را می یابیم با نام «مردانی پیرامون پیامبر» که نویسنده آن در مورد عمار بن یاسر سخن می گوید و ثابت می نماید که وی صحابی جلیل القدری است که بوسیله او دانسته شد که گروه ستمگر، همان گروه معاویه بوده اند و چند صفحه بعد، درباره عمرو بن عاص، یکی از سران

ص: 281

گروه ستمگر، سخن می گوید و او را نیز صحابی جلیل القدر پیامبر معرفی می کند!

وسخن در مورد عمرو عاص، یار مکار معاویه و دست راست او، طولانی و شاخه شاخه است. و نقش عجیب وی در قضیه حکمیت برای ما کافی است که در این قضیه زیرکی و مکر او نقش بزرگی را ایفا نمود که همان علت مستقیم خروج خوارج بوده است.

عمرو عاص مشارکت با معاویه را نپذیرفت مگر در مقابل بخشی از دنیای معاویه و معاویه پذیرفت که دینش را در برابر نصف دنیای خود خریداری نماید. مسعودی می گوید: «عمرو بن عاص بعلت بی توجهی عثمان نسبت به او و دادن حکومت مصر به فردی دیگر، از وی (یعنی عثمان) دوری گزیده و در شام سکونت اختیار کرده بود. پس هنگامی که خبر سرانجام عثمان به او رسید و اینکه مردم با علی بیعت کرده اند، نامه ای به معاویه نوشت و او را تحریک نمود و توطئه خونخواهی عثمان را به وی پیشنهاد کرد و از جمله به او نوشت: چه خواهی کرد هرگاه از هر چه داری پوستت را بکنند، بنابراین آنچه را می خواهی انجام بده. معاویه وی را نزد خود فراخواند و او به سوی معاویه حرکت کرد. معاویه به او گفت: با من بیعت کن. گفت: نه بخدا، از دین خود چیزی به تو نمی دهم مگر اینکه از دنیای تو بهره ای داشته باشم. گفت: درخواست کن. گفت: مصر لقمه چربی است. معاویه به او پاسخ مثبت داد و در این مورد نوشته ای برای او نوشت. خود عمر و عاص در این باره گفته است:

معاوي لا اعطيك ديني ولم ائل*** به من دناکم فانظرن كيف تصنع

ص: 282

یعنی: «ای معاویه دینم را به تو نمی دهم در حالی که از دنیای شما بهره ای نبرم، پس ببین که چه خواهی کرد.

اگر مصر را به من بدهی، معامله ای را انجام داده باشی که به واسطه آن شیخی را به دست می آوری که زیان می رساند و سود می دهد. در تاریخ طبری آمده است که عمرو بن عاص به معاویه گفت: «بخدا اگر همراه تو بجنگیم و خون خلیفه را طلب کنیم، در دل خود از این جهت نگرانی و اندیشه داریم زیرا که ما با کسی می جنگیم که تو سابقه و فضل و خویشاوندی او را می شناسی ولی ما این دنیا را می خواهیم، پس معاویه با او مصالحه کرد و بر او بخشش نمود»(2).

آنچه میان عمرو بن عاص و معاویه در جریان نبرد پیش آمد، میزان بزدلی آنان و حرص آنها را بر زندگی دنیا نشان می دهد. مسعودی می گوید: «علی ندا داد که ای معاویه چرا مردم، میان من و تو کشته می شوند؟ بیا تو را در پیشگاه خداوند به داوری بنشانم، تا هر یک از ما دیگری را بکشد کارها برای او مستقر گردد. عمرو به معاویه گفت: این مرد، منصفانه با تو عمل کرده است. معاویه به او گفت:

تو به انصاف سخن نگفته ای زیرا که می دانی هرگز کسی با وی نبرد نکرده مگر اینکه او را کشته یا اسیر کرده باشد. عمرو گفت: جز نبرد با وی، برای تو زیننده نباشد.

معاویه گفت: تو به امر حکومت بعد از من طمع کرده ای و بخاطر آن بر من رشک می ورزی سپس معاویه عمرو را سوگند داد، اینک که این پیشنهاد را به او

ص: 283

1- مروج الذهب ج 2 ص 354.

2- تاریخ طبری ج 4 ص 561.

کرده است، خود برای نبرد با علی برود. وعمرو که چاره ای جز این کار نداشت برای نبرد خارج شد. هنگامی که با یکدیگر روبرو شدند، علی وی را شناخت و شمشیر خود را بالا برد تا ضربه ای بر عمرو، وارد کند ولی عمرو عورت خود را آشکار کرد و گفت: این حيله برادر توست که باطل مباد، پس علی از وی روی برگرداند و گفت: تو را قباحت (زشتی) باد و عمرو به سوی دوست خود معاویه بازگشت»(1).

هنگام نبرد، عمار بن یاسر به عمرو نزدیک شد و گفت: «ای عمرو، دینت را بخاطر مصر فروخته ای، تو را نابودی باد، که چه کژیهایی را در اسلام دنبال کرده ای»(2).

شخصیت های صحابه نزد یکدیگرشان آشکار بوده و هر کدام حالت های نفسانی دیگری را می دانسته اند و این امر در جنگهای پی در پی مشخص گردید و این واقعیتی است که نمی توانیم منکر آن شویم و بر ماست که میان فاسق و مؤمن تفاوتی قائل شویم.

سخن در مورد معاویه و دوستش عمرو به طول می انجامد بطوری که برای ارائه تاریخ سراسر شگفتی آنان مجال نیست و تنها به بعضی از اعمال شگفت اور معاویه که هیچکس قادر به انکار آنها نیست اشاره ای می نمایم.

ص: 284

1- مسعودی ج 2 ص 386 .

2- تاریخ طبری ج 5 ص 39.

***غصب خلافت به زور و اجبار:**

*-به قتل حجر بن عدی و یارانش به این سبب که سبّ علی علیه السلام و اظهار برائت از آن حضرت را نپذیرفتند و در برابر کسانی ایستادند که اقدام به آن کار می کردند. در حالیکه عایشه به معاویه گفت: خدای را، خدای را، در مورد حجر و یارانش، در نظر گیر و او را مورد گله و سرزنش قرار داد و گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که می گفت: بعد از من در عذراء (در شام) هفت مرد کشته می شوند که خداوند و اهل آسمان برای آنان خشمگین می شوند(1).

و امام علی علیه السلام گفته بود: «ای اهل کوفه، از شما هفت نفر که بهترین شما هستید، در عذراء کشته می شوند، مثل آنان همچون مثل اصحاب أخذود می باشد»(2).

*- سبّ علی علیه السلام راستی قرار داد که مزدوران در سرزمین های حکومتش به آن تبرک می جستند.

*- ریختن خون پاک شیعیان امام علی علیه السلام و مباح دانستن مال و عرض آنان و ریشه کن ساختن آنان و کشتن ذریه ها و کودکان و حتی زنانشان. و من نمی دانم که فرزند هند جگر خوار کجا بود آن هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ، امت را در مورد آنان به نیکی سفارش می فرمود.

ص: 285

1- الاصابة في تمييز الصحابة ابن حجر عسقلانی ج 2 ص 33.

2- معرفة و تاریخ : البسوی ج 3 ص 320 - 321.

*- اجتهاد (باطل و حکم بناحق دادن) و ملحق کردن زیاد بن ابیه ، در حالی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که: «الولد للفراش وللعاهر الحجر»⁽¹⁾ یعنی: فرزند به بستر ملحق می شود و زناکار سنگ سار می گردد.

*- زیر پا گذاشتن و شکستن همه پیمان ها و قرار دادهایی که با امام زکی حضرت حسن بن علی علیه السلام پس از صلح با آن حضرت منعقد کرده بود. ولی معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد در میان مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و گفت: «ای مردم کوفه من برای نماز و زکات و حج، با شما نجنگیدم ، که می دانم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و به حج می روید ولی با شما نجنگیدم تا بر شما و بر گردن های شما حکومت کنم تا آنجا که گفت: و هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به حسن بن علی قول داده ام زیر این دو پایم می باشد که به آن وفا نخواهم کرد⁽²⁾.

*- و صفحه سیاه زندگی ننگین خود با امام حسن علیه السلام را با مسموم کردن آن حضرت پایان داد و حضرت حسن علیه السلام شهید و مظلوم به دیدار پروردگارش شتافت، و هنگامی که مسموم گردید و برای حاجت خود برخاست و سپس بازگشت گفت: بارها به من سم داده شده ولی مانند این بار مسموم نشده ام زیرا که بخشی از جگر خود را بالا آورده ام که با تکه چوبی آن را زیر و رو کرده ام⁽³⁾.

معاویه جَعده دختر اشعث همسر حضرت حسن علیه السلام را به ازدواج با پسرش یزید تطمیع کرده و از او خواسته بود تا حضرت حسن علیه السلام را مسموم سازد، و هنگامی که حضرت حسن علیه السلام شهید گشت به او پیغام داد و گفت: ما

ص: 286

1- کافی ج 5 ص 491 حدیث 2، تاریخ طبری ج 5 ص 279.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 16 ص 15، بدایه و نهایه ج 8 ص 131.

3- مروج الذهب ج 2 ص 427.

زندگی یزید را دوست داریم و اگر چنین نمی بود به وعده خودمان در ازدواج با وی وفا می کردیم (1).

*- اما عظیم ترین جرایم او این بود که یزید را جانشین خود قرار داد و او فردی شرابخوار و دائم الخمر بود که سخن در مورد او نیز همراه با بزرگان صحابه و سران قوم بعداً بیان خواهد شد.

از زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم با قدرت بر بنی امیه برتری یافت و خداوند او را بر آنها پیروزی داد، این فرقه به دنبال فرصت می گشتند در حالی که مشرک بودند. خداوند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر جزیره العرب تسلط بخشید پس از آنکه با نبوت، او را گرامی داشت و با رسالت او را ارج نهاد. دشمنی بنی امیه نسبت به بنی هاشم مخفی نبوده لذا چه کیفیتی نزد آنان خواهد داشت اگر پیامبر از بنی هاشم باشد و اوصیاء و خلفاء نیز از آنان باشند. آنچه در تبت معاویه بود از زمانی که قدرت به دستش افتاد و حکومت در اختیارش قرار گرفت این بود که فرزندش را ولیعهد خود سازد و برای او بیعت بگیرد و حکومتی اموی تأسیس کند که در فرزندان خاندانش مستقر باشد و او همچنان مردم را در مدت هفت سال برای بیعت یزید آماده می کرد و به سرزمین های مختلف پیغام می فرستاد. پس از آنکه در شام برای او بیعت گرفت. معاویه شخص برای گرفتن بیعت برای یزید به مدینه و مکه مسافرت کرد.

در اینجا مطلب را با گفتاری از حسن بصری پایان می دهیم. وقتی از وی درباره معاویه پرسیده شد، گفت: چهار خصلت در معاویه بود که اگر تنها یکی از آنها در او وجود می داشت، همان یک جنایت بزرگ بود: دست یافتنش بر این امت با استفاده از بی خردان تا آنجا که امر خلافت را بدون مشورت با امت در دست گرفت در حالی که در میان آنان بازماندگانی از صحابه و صاحبان فضیلت

ص: 287

وجود داشت. وجانشین قرار دادن پسرش یزید بعد از خود که شراب خواری دائم الخمر بود و جامه حریر می پوشید و طنبور می نواخت. و مدعی شدن برای زیاد، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود که الولد للفراس وللعاهر الحجر وكشتن حجر وای بر او از حجر، «این را دوبار تکرار کرد»⁽¹⁾.

می گویم که وی بد در مورد بعضی کارهای معاویه، مدارا می کند وگرنه جنایات وی فراوانند که بگو و نپرس.

ص: 288

1- طبری ج 5 ص 279 - ابن کثیر ج 8 ص 27.

یکبار بعضی از برادران شیعه، با گروهی از وهابیان روبرو شدند که بر حسب اتفاق، من نیز در آنجا بودم و هنوز مسأله کاملاً برای من روشن نشده بود گرچه بعضی نشانه های صواب برای من آشکار گشته بود. بنظر می رسید که این وهابی ها قبلاً نیز گفتگویی با شیعیان داشته و با آنان بحث در مورد قضیه حضرت حسین علیه السلام لطف و کربلا را آغاز کرده بودند و من برادران شیعه را دیدم که وهابی ها با چشمانی شرربار آنان را در میان گرفته بودند و گویی قصد جنگ دارند. یکی از شیعیان در مورد اینکه معاویه حق نداشت تا یزید را بعنوان خلیفه مسلمین منصوب نماید و نام معاویه را بدون گفتن رضی الله عنه بر زبان آورد که یکی از آنان بر او فریاد کشید و گفت: بگو رضی الله عنه مگر او برادر توست که فقط نام او را بر زبان می آوری!؟

آن شخص شیعی به وی پاسخ داد آیا تو و من از علی علیه السلام برتر و از او فهمیده تر هستیم. در اینجا یکی از آنان آستین ها را بالا زد و گویی قصد داشت تا او را بزند، در حالی که می گفت: بشنوید، این شیوه شیعه است که در هر چیزی تشکیک می کنند و این شخص از ما سؤالی بدیهی را می پرسد که پاسخ به آن واضح است و هیچ کس معتقد نیست که شخصی برتر از علی وجود داشته باشد بجز خلفای سه گانه که خداوند از آنها راضی باشد و آنان را خرسند نماید.

آن شیعی روی به وی کرد و گفت: اولاً یک نفر از شما حرف بزند. ثانیاً:

هر وقت خواستی حرف بزنی ابتدا آنچه را می‌گویی بفهم و بعد صحبت کن، و ثالثاً اگر علی علیه السلام از ما برتر باشد، که البته و بدون شک چنین است. بنابراین او بهتر از ما به اصول آشنایی داشت آیا چنین نیست؟

آنان با احتیاط گفتند: آری. به آنها گفت: علی با معاویه جنگید نه تنها برای وی رضی الله عنه نمی‌گفت آنگونه که شما از ما می‌خواهید. بلکه بشدت با وی جنگید و اگر بر او دست می‌یافت، او را به اجدادش ملحق می‌ساخت. یکی از آنان در حالی که مسواکی را می‌مکید گفت: ما می‌گوییم آنچه را گذشتگان گفتند، آنها خون‌هایی بودند که خداوند شمشیرهایمان را از آنها نگهداشت و ما باید زبانهایمان را از آنها نگهداریم و ما معاویه را صحابی جلیل‌القدری می‌شناسیم و او کار نیکی انجام داد که یزید را منصوب ساخت و ما معتقدیم که خروج حسین بن علی خطایی از سوی او بود زیرا یزید توبه کرده است.

آن شیعی گفت: اینکه می‌گویی زبان‌هایمان را از آنها نگهداریم، بر خود تو صدق نمی‌کند زیرا هم اینک گفتی که معاویه صحابی جلیل‌القدری بود، در این صورت علی در جنگ خود با معاویه بر خطا بود. وانگهی چه کسی به تو گفته است که تو در مورد آن خون‌ها مورد پرسش قرار نمی‌گیری. باید که در برابر آنچه اتفاق افتاد، موضعی داشته باشی زیرا که آنها در جریان بودند، یکی از آن دو بر حق و دیگری بر باطل بود و حال که در برابرم ایستاده‌ای به معنای شرکت نمودن تو در آن «فتنه» است، بر پایه آنچه که خود می‌گویی. اما در مورد حسین بن علی، آنگونه که می‌گویی خطا ننموده زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مورد وی گفته است که وی سرور جوانان اهل بهشت است (1). او از اهل بیت

ص: 292

نبوت بوده و از جدّ خود یاد گرفته بود که چگونه حق را یاری دهد و یزید از پدرش فرا گرفت آنچه را فرا گرفت، بشرحی که کتاب های تاریخ برای ما نقل نموده اند. یکی از وهابیان سخن او را قطع کرد و گفت: بر مسلمانان واجب است که این شیعیان را هر جا ببینند بکشند زیرا که آنان فتنه هستند.

یکی از شیعیان در حالی که لبخند می زد به وی گفت: دشمنان شیعه همیشه چنین بوده اند که بنام حق ، حق را می کشتند و بنام فتنه ، مردم را از حقایق دور می ساختند و تو با گذشتگان تفاوت چندانی نداری. تو تربیت شده همان شیوه ای هستی که معاویه و یزید و خاندان امیه و پیروان آنان پایه گذاری نموده اند. هنگامی که گفتگو به اینجا رسید یکی از آنان را به گوشه ای برده و به او گفتم که من شیعه نیستم ولی در مورد آنان مطالبی می شنوم آنان چه کسانی هستند و چه می گویند و چرا با این شیوه بر آنها می تازید؟

به من گفت: ای برادر، خداوند تو را از امثال اینان دور سازد آنان مشرکان زندیقی هستند که صحابه را ناسزا می گویند و اظهار می دارند که جبرئیل در امانت خیانت نمود و رسالت را به محمد داد در حالی که اساسا برای علی بن ابیطالب بود، همچنانکه آنان سنگ را می پرستند و چیزهایی را معتقد هستند که خداوند در مورد آنها حکمی نازل ننموده است

من با شگفتی گفتم: چه کسی به تو گفته است!؟

با افتخار گفت: ما آنان را بخوبی می شناسیم

من از دروغگویی آن قوم دچار تهوّع شدم. من بعضی از کتاب های شیعه را که علمای بزرگشان تألیف کرده اند، خوانده و بعضی از برادران شیعه را دیده بودم، ولی آنچه را که این وهابی می گفت، نخوانده و نشنیده بودم لذا نمی دانم چگونه آنان مدعی یاری رساندن به حق هستند در حالی که دروغ می گویند. و تا

درجه تأسف انگیزی در آن مبالغه می نمایند. ناخواسته در برابرش فریاد کشیدم: آیا نمی توانی این حق مورد ادعایت را بدون دروغگویی و افتراء بر این گروه بیان نمایی؟ او دستپاچه شد و با لکنت زبان به من گفت: چگونه چنین سخنی را به من می گویی؟ گفتم: تو مرا مجبور ساختی که چنین کنم. من کتاب های شیعه را خوانده و با آنان نشست و برخاست کرده و آنچه را می گویند بخوبی شناخته ام. آنچه می گویی کاملاً از آنها بعید است. آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بیش از من و تو محترم می شمارند. و مقدسات دینی را احترام می گذارند و به خداوند ایمان دارند و شب و روز او را نیایش می کنند. از این گذشته این سخن تو متناقض است زیرا اگر آنان معتقدند که جبرئیل حامل وحی رسالت برای پیغمبر بود، پس چگونه سنگ را می پرستند. وانگهی اینگونه تهمت ها قدیمی شده و کسی آنها را باور نمی کند و مردم آگاه تر از آنند که چنین دروغ هایی بر آنها پوشیده بماند.

گفت: بنظر می رسد که تو از آنان باشی! گفتم: شیعه نیستم و اگر می بودم، چیزی مانع از این نیست که آن را آشکارا بیان کنم ولی اینک من شما را شناختم.

شما جز از راه دروغ، نمی توانید از باطلتان دفاع کنید. و آنچه مرا غمگین می سازد این است که من عقیده داشتم که باران سنت «وهابی ها» بیش از مردم دارای ورع و تقوا هستند ولی اینک حقیقت شما برای ما آشکار شد. در این هنگام به وی پشت نمودم به سوی برادران شیعه باز گردم. که به من گفت: بهر حال نباید از سخنان اینان متأثر شوی زیرا در سخنانشان جادویی مؤثر وجود دارد. خندیدم و به او گفتم: این همان چیزی است که قریش در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته اند، هنگامی که قرآن را آورد، بار دیگر به سوی او بازگشتم و به او گفتم: ما را از همه اینها رها کن، من در مورد موضوع حسین بن علی بعنوان یک مسأله در می باشد همه جوشحه لموقف معیقه له

واضح می پرسم که شما درباره آن چه می گوید؟

ساکت شد و در حالی که گویی دنبال پاسخی می گشت، گفت: چرا درباره این چیزها بحث می کنید؟! گفتیم: به سؤال من پاسخ ده و علت را رها کن.

گفت: معاویه صحابی جلیل القدری است و یزید بر مسلمین امیر بود و حسین بر ولی امر زمان خود خروج کرد و اگر یزید خطا کرده باشد، شاید توبه نموده باشد. پس لازم نیست که ما درباره او حرف بزنیم و او را رسوا سازیم.

در حالی که این گفتگوی بی حاصل را پایان می دادم، گفتم: تو با این گفته آیات قرآنی را ملغی می سازی که قایل و نمرود و فرعون و سامری و دیگر ستمگران دشمن رسالت ها را رسوا کرده اند و با این گفته هر خطا کاری را در این دنیا تبرئه می کنی که شاید توبه کرده باشد. و با این طرز تفکر دین را بی اثر می سازی و همه تاریخ بدون فایده می گردد. سخن آخر را به تو بگویم که شما خود را هم سطح دفاع از شریعت آسمانی بالا نمی برید. زیرا که آن نیازی به فریب و دروغ و افترا ندارد و این گفتگوی امروز من با تو اگر مرا شیعه نسازد، ولی بیشتر و بیشتر مرا از شما دور می نماید.

سعی کرد که عذرخواهی کند گفت: بهر حال نصیحت من به تو این است که چیزی از کتاب های اینان مطالعه نکن و ما نیز در کمین آنها خواهیم بود.

گفتم: اگر بر حق باشند خداوند یاریشان می دهد و اگر بر باطل باشند شما پیش از آنان بر باطل هستید. او را رها کردم و به سوی آن برادران برگشتم. دیدم که وهابی ها همچنان از یزید و معاویه دفاع می کنند آنان را رها کردم و برای رسیدگی به بعضی کارهایم رفتم در حالی که بر این بیچارگان افسوس می خوردم که آنچه را احبارشان می گویند تکرار می کنند.

قضیه حضرت حسین علیه السلام از نخستین مسائلی است که بخش عظیمی از درونم را فراگرفت و زخمی را که از نخستین لحظه که حقایق برایم آغاز به آشکار شدن می کردند، احساس می نمودم، عمیق تر ساخت، حقایق آمیخته با جهل و توهمی که ما با تلقین و برنامه ریزی دقیق و حساب شده کسانی که حقایق را مطابق با هواها و خواسته هایشان تحریف می کردند، باور می داشتیم و ما همچنان در کاخهایی شیشه ای زندگی می کردیم و در این رؤیا بودیم که تاریخ خود را تکرار می کند، تا همان زندگی معصومانه ای را داشته باشیم که صحابه و نسل اول تابعین داشته اند، آنان که در صدر اسلام می زیستند. و در این مورد نباید نقش علمایمان را فراموش کنیم که پیوسته آنچه را در تاریخ یافته بودند، بدون تجزیه و تحلیل حوادث آن را تکرار می کردند.

موضوع حسین علیه السلام از مسائلی است که دشمنان اسلام خواسته اند که برای مردم آشکار نشود زیرا که این امر نمایانگر حلقه ای از حلقات مبارزه میان حق و باطل و یکی از درخشانترین صفحات در مسأله جهاد و فداکاری در راه رسالت الهی می باشد.

در اجتماع سودان بسیار می شنیدم که فلانی مظلوم است و همچون حسن و حسین به وی ستم شده ولی چه کسی و چگونه به آنان ظلم کرده و اساس آن ظلم چه بوده و آیا حسن و حسین از شخصیت های فرعی و حاشیه ای در اسلام بوده اند که ما در خصوص آنچه از این امت بر سر آنها رفته و اینکه حرمت پیامبر در خصوص آنان رعایت نشده است، اهمیتی ندهیم؟!

نهایت آنچه ما در مدارس‌مان یاد گرفته ایم این است که کشتاری در منطقه کربلا صورت گرفته که قهرمان آن حسین بوده است بدون اینکه علل یا نتایج آن گفته شود و بنظر می‌رسد که اهل سنت و جماعت به فتوای شریح قاضی قانع شده‌اند که «حسین، از حد خود گذشته است پس باید با شمشیر جدش کشته شود»⁽¹⁾ یا اینکه آنان سرهای خود را در میان شن‌ها پنهان می‌کنند از شرم آنچه گذشتگان «درستکار نمای» آنان نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم انجام داده بودند.

موضوع حسین علیه السلام، همانند موضوع مادرش حضرت زهرا است. در این باره در هنگامی که من در جستجو جهت شناخت حق بودم. مرا فراوان به تأمل واداشت. داستان حسین علیه السلام را خواندم و شنیدم و من به او می‌اندیشیدم. گاه به گریه می‌افتادم و گاه بر ظالمانش لعنت می‌فرستادم و گاه به واقعیت چنین امتی فکر می‌کردم. من چنین فاجعه‌ای را قبلاً نشنیده بودم و یا اینکه شنیده بودم اما طبق عادت به این تخدیر مبتلا بودم که بر ما واجب نیست تا درباره آنچه در صدر اسلام و در زمان امویان و عباسیان اتفاق افتاده بود بحث کنیم. و نباید در مورد ریشه مشکل چیزی پرسیم زیرا که این امر ما را به نتایجی می‌رساند که شاید بر آن مقدس‌ها خدشه‌ای وارد آورد که سبب شود، خشم خداوند بر سر ما یکباره فرود آید.

موضوع حسین علیه السلام ما را در برابر سؤالات فراوان و علامت‌های استفهامی قرار می‌دهد که پاسخ به آنها ما را به آنجا متوجه می‌سازد که حضرت حسین بعنوان یک مسأله، در کربلا به شهادت نرسید. بلکه اصل قضیه به زمان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر می‌گردد که آغاز در آنجا بود و پایانش بدن حسین علیه السلام! تا یزید

ص: 297

بن معاویه کینه های بدر را آشکار سازد و آنگونه که در تاریخ آمده است، هنگامی که سر حضرت حسین علیه السلام را آوردند و از آنچه برای وی اتفاق افتاد با خبر شد گفت:

کاش بزرگانم در بدر می دیدند که خزرچ چگونه از ضربات نیزه ها بی تاب شده اند آن وقت خوشحال و شادمان می شدند و می گفتند ای یزید دست مریزاد.

ما بزرگ سرورانشان را کشته ایم و کجی بدر را راست کردیم و راست گردید(1).

موضوع خروج حسین علیه السلام بر ضد امیرالمؤمنین نیست. آنگونه که مزدوران ضلالت و پرستندگان درهم و دینار یعنی کسانی که قبلاً دیشان را به پدرش معاویه فروخته و معامله را با قتل فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به پایان داده اند نامگذاری می کنند. مسأله، مسأله دشمنی طبیعی میان حق و باطل و دشمنی تاریخی میان هاشمیان و امویان است. ویزید چیزی نیست جز ادامه راه پدرش که مشروعیت و حکومت خود را از خلیفه دوم، عمر بن خطاب گرفت. آنکه مشهور به قساوت و بازخواست از والیان بود. بجز معاویه «کسرای عرب» آن گونه که عمر در مورد وی می گفت هنگامی که از اسراف کاری و رفاه طلبی و توجه معاویه به ظاهر سازی مطلع شد و معاویه اینگونه در وضعی آسوده بسر می برد که او را قادر ساخت تا دارای امپراطوری مسلحی در شام شود که اندوخته ای برای یاری رساندن به باطل بود و این امر در صفین بر ضد علی بن ابیطالب به ظهور رسید و سرانجام مقرر حکومت بنی امیه گردید.

ص: 298

1- بدایة و نهایة ج 8 ص 224 ، تفسیر قمی ج 2 ص 86 ، بحار الأنوار ج 45 ص 167 ، شرح ابن ابی الحدید ص 178.

وسخن در مورد کربلاء بسیار غم انگیز است و جریان حوادث آن چشم ها را خونبار می سازد و دلها را می شکنند، زیرا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برای اصلاح امر امت خارج شد تا آن را به سوی درستی بازگرداند و به سرچشمه حقیقی یعنی جانشینان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از اهل بیتش، که به صراحت از سوی پیامبر معرفی شده اند برساند. که آن حضرت پیش از خروجش گفته بود: «من نه برای عصیان و سرکشی و نه برای تباهی و ستم خارج شده ام، بلکه برای اصلاح طلبی در امت جدم صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته ام می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به شیوه جدم و پدرم علی بن ابیطالب، عمل نمایم».(1)

امت به وصیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در مورد جانشینی علی پای بند نماند و خدای تعالی این امت را گرفتار شخصی چون معاویه ساخت که نوجوان فاسقی یعنی پسرش یزید را بر سر آنان مسلط ساخت. ما در تاریخ درباره شخصیت یزید می بینیم که ابن کثیر چنین می گوید: «یزید شرابخوار بود و نیز روی به شهوت رانی و ترک بعضی نمازها در بعضی اوقات، آورده بود».(2)

و نویسنده کتاب الاغانی گفته است: «یزید نخستین فرد از خلفاء بود که لهو و لعب را در اسلام سنت نهاد و آواز خوانان را پناه داد و فسق و فجور و شرابخواری را آشکار ساخت».(3)

همچنین در انساب الاشراف آمده است که: «یزید نخستین کسی است که شرابخواری و هرزه گری با آواز خوانی و شکار و داشتن کنیزان آواز خوان و غلامان و بی بندوباری با وسایل تفریح ناز پروردگان از قبیل بوزینگان و به جان

ص: 299

1- بحار الأنوار ج 44 ص 329.

2- بدایه و نهایه ج 8 ص 218 و ص 233 و 235.

3- الاغانی.

اینها مطالب اندکی است از آنچه در کتابهای تاریخ در مورد شخصیت یزید می یابیم و اگر وی بجز کشتن حسین و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و اسیر کردن زنان بنی هاشم کار دیگری انجام نداده بود همین امر کافی بود تا وی لعنت هایی از آسمان را دریافت کند که لعنت هایی از تاریخ نیز بر آنها افزوده می شود. تاریخ در مورد یزید جز انحراف و بی بند و باری و لهو و لعب و کشتن بی گناهان و تسلط بر مسلمین تا زمانی که خداوند وی را به هلاکت رساند چیز دیگری به ما نمی گوید و عجیب نیست که ببینیم کسی پیدا می شود که درباره یزید کتاب می نویسد و آن را با نام «حقایقی در مورد امیرالمومنین یزید» به چاپ می رساند. زیرا که تاریخ تکرار می شود و مبارزه میان حق و باطل ادامه می یابد تا آنگاه که خداوند زمین و آنچه را که بر آن است به ارث ببرد ولی آنچه واقعا تأسف انگیز می باشد اینکه کسانی باشند که این ترهات و خرافات و تلاش برای دفاع از شخصیت هایی را تصدیق نمایند که نقاب از چهره شان کنار رفته و تاریخ بر آنان رحم نکرده است.

ص: 300

اگر جریان بحث اشاره به عمل کرد یزید را خواستار نمی شد، چیزی از آن بیان نمی کردم و کافی است که بر شخصیت حسین علیه السلام آگاهی یابیم تا دریابیم آن کسانی که او را کشته یا در برابر کشتن وی سکوت اختیار کرده یا به این کار راضی شده و یا اساس این ظلم و ستم بر اهل بیت علیهم السلام را پایه نهاده اند، دشمنان دین و اسلام بوده اند.

در صحاح حدیث متواتری از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمده است که: «حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسیناً»⁽¹⁾ یعنی: حسین از من است و من از حسین هستم، خداوند دوست بدارد آنکه حسین را دوست می دارد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که جز به راستی و عدالت سخن نمی گوید مفهوم دوستی اهل بیت علیهم السلام را در خردها مورد تأکید قرار داده است، و این امر، همانگونه که گفتیم، به سبب خویشاوندی نیست زیرا که معقول نمی باشد و چگونه ممکن است عواطف آن حضرت، اصولی باشد که امت با توجه به آنها به تعیین باورهای خود اقدام کند، در حالی که آن حضرت ابلاغ کننده رسالت الهی است و هر کلمه ای را که بر زبان می آورد، باید بعنوان مطلب مستقلاً مورد توجه واقع شود و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم دوستی حضرت حسین را با دوستی خداوند و بدون قید و شرطی همراه ساخته است و این امر نخواهد بود مگر اینکه حضرت حسین نمایانگر اراده الهی و ادامه دهنده راه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در مسؤولیت بر دوش گرفتن

ص: 301

1- سنن ترمذی ج 5 ص 658 حدیث 3775، کنز العمال ج 12 ص 120 حدیث 34289 مسند أحمد ج 5 ص 182 حدیث 17111.

رسالت و دفاع از آن باشد و برای همین است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت می باشند» (1) در حالی که اهل بهشت در یک سن هستند و از همه امت ها کسانی که مستحق بهشت بوده اند در آن بسر می برند، بنابراین آنان سروران اهل بهشت می باشند.

ما چه چیزی در مورد حسن و حسین می دانیم که آنان شایسته این مرتبه بلند «سروری اهل بهشت» باشند؟ این سؤالی است که من آن را با چند نفر در میان گذاشتم که در پاسخ به آن دچار حیرت شدند «آیا خداوند سبحانه و تعالی بهشت را برای خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم قرار داده است بدون اینکه کاری کرده و عملی را انجام داده باشند تا شایسته آن گردند». حسن و حسین دو امام هستند که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در مورد آنان وصیت فرموده زیرا که آنها از امامانی هستند که بار ادامه راه رسالت بر دوش آنان نهاده خواهد شد اگر امت در کنار ایشان باشد تا احکام دینی خود را از آنان دریافت نماید.

حسین از اهل کساء می باشد که آیه تطهیر و آیه مباحله در حق آنان نازل شده وی امام درستکار پرهیزکار پاک فرزند دختر پیامبر مصطفی و سومین فرد از کسانی است که اطاعت آنان بر ما واجب شده است

وی در کربلا سر بریده می گردد، همچنانکه با گوسفند عمل می شود، و با وجود آن حقیقت را از مردم پنهان ساخته و خواسته اند که ما در جهل بسر بریم که پشت سطرها را در تاریخ نخوانیم... چرا امت به خود اجازه داد که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را بکشند و چه کسی زمینه این کار را فراهم کرد؟ چون ظلم به حسین ما را به پرسش در مورد ظلم به حسن می کند که بمعنی سخن گفتن در مورد

ص: 302

معاویه می شود و آن ما را به بحث درباره آنچه آنها در روزگار عثمان فتنه می نامیدند، می کشاند و این بدون شک به ویرانی سقیفه بر سر صاحبان می انجامد، و این چیزی است که علمای فاضل ما از آن بیمناک اند.

حسین، تنها در کربلا کشته نشد.... علامه سید هادی مدرسی می گوید: حسین، دارای دو قضیه است: «قضیه بدن پاره پاره گشته و قضیه حق بر باد داده شده»، درست است که بدن حسین در کربلا پاره پاره گشت و سر او از تن جدا گردید... ولی حق او از زمانی که ابوبکر بناحق بر اریکه قدرت نشست و ابو الحسن علی علیه السلام یعنی خلیفه شرعی و قانونی را دور ساخت از بین برده شده بود... و هنگامی که کار امت به جایی رسید که شرابخوار زشت کرداری بر آن مسلط گردد، حضرت حسین جان خود و اهل بیتش را فدا کرد تا امت را متوجه خطری سازد که بر سر آن واقع شده بود و امام حسین علیه السلام خود به این مطلب اشاره نمود هنگامی که در مدینه از او خواستند تا با یزید بیعت کند، آن حضرت فرمود: «ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم، خداوند با ما آغاز نمود و با ما پایان خواهد داد، و یزید شرابخوار و آدمکش است و کسی چون من با همانند او، بیعت نمی کند» (1).

آیا باید توقع داشت که امت بشنود اینکه فرزند دختر پیامبرش سربریده شود ولی به وی یاری نرساند، زیرا که این خلیفه اول ابوبکر است که دستور می دهد تا در اطراف خانه مادر حسین علیه السلام هیزم جمع آوری شود تا آن را به آتش بکشانند. یا اینکه این امت به او مشروعیت دهند؟ این عمر بن الخطاب است که بر در خانه اش می ایستد و تهدید به سوزاندن آن می کند حتی اگر دختر مصطفی

ص: 303

در آن باشد (بشرحی که گذشت).... پس، مسأله، از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم سابقه ای تاریخی دارد، زیرا آن گستاخی که برای آن افراد این امکان را فراهم نمود تا بر اولیاء الله دست درازی کنند و منصب خلافت را برای خود هدفی قرار دهند که در راه رسیدن به آن صرف نظر کردن از رسالت اسلام آسان به نظر آید.

حتی اگر این امر به کشته شدن علی و فاطمه (علیهما السلام) و هتک حرمت خانه نبوت و اهانت به خانه ای که وحی در آن نازل شد و رسالت از آن سرچشمه گرفت بیانجامد... همه این اعمال می باید روزی بصورتی زشت نمایانده شود تا به عنوان لکه سیاهی بر پیشانی امت و صفحه خونینی در تاریخ باقی بماند، و آن همان واقعه کربلاست که قهرمانان آن اهل همان خانه ای بودند که خلفاء با کارهای خودشان حرمت آن را شکسته بودند با وجود اینکه به زمان پیامبر نزدیک بودند و پیامبر هنوز به خاک سپرده نشده بود، اما در زمان یزید کفار و منافقین قدرت خود را مستحکم کرده و به برداشت محصول سقیفه پرداخته بودند که اهداف آنان برای نابودی رسالت الهی آنهم با زشت ترین صورت ها در ظهر عاشورای سال 61 هجری آشکار گردید.

امام حسین نپذیرفت که با یزید بیعت کند و برای آماده شدن دست به کار شد و به سوی مکه حرکت نمود که در آنجا نامه ها و پیام هایی از اهل کوفه دریافت نمود که در آنها از وی خواستند که به سوی آنان حرکت کند. آن حضرت عموزاده خود مسلم بن عقیل را نزد آنان فرستاد. مردم کوفه گرد وی فراهم آمدند و هیجده هزار نفر با وی بیعت نمودند و هنگامی که یزید از این امر مطلع شد نعمان بن بشیر حاکم خود در کوفه را بر کنار ساخت و عبیدالله بن زیاد را به حکومت آنجا منصوب کرد و از او خواست تا مسلم را تحت تعقیب قرار دهد و او را به قتل برساند.

عبداللہ بہ کوفہ آمد و بہ تعقیب شیعیان پرداخت. مسلم بر ضد او بہ پاخت اما اہل کوفہ ہنگامی کہ ابن زیاد سیاست تشویق و اوعاب را در مورد آنان بہ کار برد، مسلم را رها کردند و او بہ تنهایی بہ نبرد پرداخت و سرانجام بصورتی فاجعہ آمیز بہ قتل رسید. البتہ ہمراہ او، بزرگ شیعیان یعنی ہانی بن عروہ نیز بہ قتل رساندہ شد. ابن زیاد نیز سرہای آنان را نزد یزید فرستاد.

حضرت حسین پس از دریافت نامہ ای از مسلم کہ پیش از کشتہ شدن فرستادہ بود. واز تعداد بیعت کنندگان و انتظار آنان برای رسیدن آن حضرت حکایت می کرد بہ سوی عراق حرکت کرد. عدہ ای تلاش کردند کہ حضرت حسین علیہ السلام را از خارج شدن بازدارند ولی آن حضرت می گفت: «بخدا کہ اگر من در لانہ خزندہ ای از این خزندگان می بودم آنان مرا خارج می ساختند تا بہ خواستہ خودشان در مورد من برسند، بہ خدا آنان بر من تعدی خواهند کرد بگونہ ای کہ یہودیان در روز شنبہ تعدی کردند»⁽¹⁾.

آنگونہ کہ ابن کثیر نقل کردہ آن حضرت می گفت: « اگر در ہر جا کشتہ شوم نزد من بہتر است از اینکہ بوسیلہ کشتہ شدن من حرمت اینجا، یعنی مکہ شکستہ شود»⁽²⁾. آن حضرت می دانست کہ آنها او را رها نخواہند کرد مگر اینکہ بیعت کند اما او آمادہ بود تا خود را فدای دین کند ولی با کسی چون یزید بیعت ننماید.

امام حسین علیہ السلام می فرماید: «سپاس خدای را، آنچه خدای خواهد آن شود و نیست قدرت و نیرویی مگر از خدا، مرگ بر فرزندان آدم همچون گردنبند بر

ص: 305

1- تاریخ طبری ج 5 ص 385، اسرار الشہادۃ ص 247، بحار الأنوار ج 45 ص 99، موسوعۃ کلمات امام حسین علیہ السلام ص 290 و ص 321.

2- بدایہ و نہایہ ج 8 ص 161.

گردن دختر جوان قرار داده شده و من چه مشتاق دیدار درگذشتگانم هستم، همچون اشتیاق یعقوب برای یوسف و مکان کشته شدن برای من برگزیده شده است که به آن می رسم، وگویی که (می بینم) پاره های تنم را گرگ های بیابان، میان نوایس و کربلا پاره پاره می کنند و از من شکم های خالی خود را پر می نمایند. از تقدیری که مقدر شده است چاره ای نیست، رضای خداوند رضایت ما اهل بیت است بر آزمایش او صبر می کنیم و او پاداش شکیبایان را به ما می دهد. خویشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم از او دور نمی شوند و آنان در حظیرة القدس نزد وی گرد آورده می شوند چشمش به آنها روشن می گردد و وعده اش نسبت به آنان وفا می شود، پس هر کس بخواهد در راه ما جان خود را فدا کند، و آماده دیدار پروردگارش باشد، همراه ما حرکت کند که من به خواست خدا فردا صبح به راه می افتم» (1).

آنگاه بی اعتنا به کسانی که از روپرو شدن با باطل هراس داشتند و از یاری حق باز ماندند به راه افتاد. به راه افتاد در حالی که زبان حالش می گفت: اگر دین محمد جز با کشته شدن من پایدار نمی ماند، ای شمشیرها مرا در بر گیرید...

در میان راه با فرزدق روپرو شد و درباره اوضاع از وی پرسید. او گفت: این قوم دلهایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد تو است (2).

لشکرهایی اعزام شد تا راه را بر او ببندند و از او خواستند که یا بیعت کند و یا به قتل برسد ولی امام علیه السلام بیعت را نپذیرفت. پیشنهادهای دیگری به او دادند که باز آنها را رد کرد. سپس حسین در آن سپاه به خطبه ایستاد و گفت: «ای مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است: هر کس از شما حاکم ستم گری را ببیند که حرام

ص: 306

1- الملهوف ص 126، موسوعه کلمات امام حسین علیه السلام ص 328، کشف الغمه ج 2 ص 29.

2- کشف الغمه ج 2 ص 32.

خدای را حلال کند و عهد خدای را بشکند و با سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مخالفت نماید و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار کند لکن به عمل یا به سخن بر آن حاکم اعتراض نکند بر خداوند حق است که او را به آنجایی که آن حاکم وارد می شود وارد نماید... تا آنجا که فرمود: «من شایسته ترین اعتراض کننده هستم»⁽¹⁾.

آنان بازگشت او با حرکتش به سوی یزید را نپذیرفتند و او را گذاشتند تا در کنار جاده به راه خود ادامه دهد تا آنان از ابن زیاد کسب تکلیف نمایند. امام حسین علیه السلام با شخصی روبرو شد و به او گفت: «اگر ما را یاری نمی دهی پس از خدا بترس و از کسانی مباش که با ما می جنگند که به خدا هر کس صدای ما را بشنود و به یاری ما نشتابد هلاک می شود»⁽²⁾.

ص: 307

1- تاریخ طبری ج 5 ص 3-4، کامل ابن اثیر ج 4 ص 48، بحار الأنوار ج 44 ص 382.

2- تاریخ طبری ج 5 ص 407، کامل ابن اثیر ج 4 ص 51.

حمل ها و بارها در کربلا بر زمین نهاده می شوند و اهل بیت علیهم السلام از استفاده از آب منع می گردند و دستور عبیدالله بن زیاد به ابن سعد فرمانده لشکر حاکم می رسد که: اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستاده ام تا او را حمایت کنی و یا با او وقت گذرانی نمایی و یا اینکه به او نوید سلامت و ماندن بدهی و یا اینکه برای وی نزد من شفاعت کننده ای بفرستی. پس توجه داشته باش اگر حسین و یارانش، فرمان را گردن نهند و تسلیم شوند، آنان را سالم نزد من بفرست و اگر نپذیرند، بر آنها حمله کن تا اینکه آنان را بکشی و مثله نمایی که مستحق آن هستند، و هرگاه حسین به قتل رسید، بگذار تا اسبان بر سینه و پشتش بتازند که وی عاق مخالف و برنده پیوندها و ستم کار است ...

سپس می نویسد: و من باور ندارم که این کارها پس از مرگ زبانی برساند ولی آنطور که گفته اند: اگر او را بکشم با او چنین کنم. اگر تو فرمان ما را اجرا کنی، پاداش شخص مطیع اجرا کننده فرمان را به تو می دهیم و اگر قصد داری که خودداری کنی، از کار ما و لشکر ما دور شو و سپاه را به دست شمر بن ذی الجوشن بسپار که ما فرمان خود را به وی داده ایم و السلام(1).

روز عاشورا آن حضرت را، که پدر و مادرم فدایش باد محاصره کردند، در حالی که جز هفتاد و چند نفر کسی همراه وی نبود، از پیر و جوان و زنان و کودکان در برابر دشمنانش به سخن ایستاد و سعی کرد تا آنان را موعظه کند و به راه درست رهنمون گردد اما هیئات که خداوند بر دلهایشان مهر زده و شایستگی

ص: 308

عذاب داشتند. آن حضرت فرمود: «وای بر شما و بذا به حالتان آنگاه که با اشتیاق ما را به فریاد رسی فراخواندید و ما بسرعت به شما پاسخ دادیم شمشیری را که ما در دست شما داشتیم، به روی ما کشیدید و آتشی را که ما بر ضد دشمنان ما و شما روشن کرده بودیم، بر ضد ما بر افروخته ساختید و بصورت یاران دشمنانتان بر ضد دوستانتان در آمدید بدون اینکه آنان در میان شما به عدالت رفتار کرده باشند و یا اینکه شما را به آنان امیدی پیش آمده باشد پس آیا شایسته بلاها نیستید اینک که ما را رها کرده اید در حالی که شمشیر در غلاف است و دل آرام گرفته و تصمیم گرفته نشده است ولی شما به سوی ما شتافتید همچون بر خاستن مگس ها و به سوی ما با شتاب آمدید همچون افتادن پروانه ها آنگاه عهد را شکستید.... پس شما را دوری باد، ای بردگان امت وای بیوطنان وای رها کنندگان کتاب و دگرگون کنندگان سخن وای گروه گناهکار و وسوسه پذیران شیطان و خاموش کنندگان سنت ها، همانا کسی که نسبش مجهول و پدرش نیز اینچنین بود، کار را میان دو چیز قرار داده است.... میان شمشیر کشیدن و یا خوار گشتن. و هیئات که ما خواری را بپذیریم. خداوند و پیامبرش و مؤمنان آن را برای ما نمی پذیرند و داهنهای پاک و مطهر و روح های بلند و جانهای با عزتی که با داریم، اطاعت افراد لئیم را بر شهادت، بزرگوارانه ترجیح دهیم، همانا که من با این خاندان با وجود کمی تعداد و نبودن یاور، به پیش خواهم رفت و بخدا سوگند که شما بعد از این نخواهید ماند مگر به آن مقدار از وقت که کسی بر اسب سوار شود تا اینکه آسیای (حوادث) بر شما بچرخد و همچون لرزش محور به لرزه افتید، عهدی که پدرم از جدم رسول خدا با من داشته است «پس کار خود را و شریکانتان را فراهم آورید، تا کارتان مایه اندوهتان نشود، آنگاه به سوی من توجه کنید و مرا مهلت ندهید، که من بر خداوند، پروردگارم و پروردگارتان توکل کرده ام زیرا

جنبنده ای نیست مگر اینکه اختیارش به دست او باشد، که پروردگارم را راهی مستقیم باشد»(1).

آنگاه دو دست خود را به سوی آسمان بالا برد و گفت: «خداوندا باران آسمان را از آنها فروگیر و سالهایی را بر آنها بگذران همچون سال های یوسف، و غلامی ماهر بر آنان بر گمار تا جام اندوه را به آنان بنوشاند که آنان ما را تکذیب کردند و فرو گذاشتند و تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل نموده ایم و بازگشت به سوی توست».

سپس، آن حضرت علیه السلام گفت: «بخدا که خداوند کسی از آنان را نخواهد گذاشت مگر اینکه برای من از او انتقام بگیرد، کشتنی در برابر هر کشتن و ضربه ای در برابر هر ضربه و آن برای من و اهل بیت و شیعیانم بهتر است»(2).

این سخن ابا عبدالله الحسین علیه السلام است، پس آن را بخوانید تأمل فرمایید که در آن شفافیت روح ایمان را احساس می کنید و معنی تعهد و التزام به رسالت را می بینید که مؤکد می سازد اینکه انقلاب حضرت حسین تنها برای تغییر نظام حاکم نبوده بلکه فریادی برای بیدار ساختن امت و توجه دادن آن به انحراف عقیدتی و دور شدنش از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است، اما چه کسی گوش فرا می داد....

آن قوم در اقدام به جنایت اصرار ورزیدند و جنگی را آغاز کردند که در آن دستها بریده شد و سرها بر باد رفت، نه بر بزرگسالان رحم کردند
وہ بر

ص: 310

1- تاریخ دمشق ج 14 ص 218. الفتوح ابن اعثم ج 5 ص 212، تذکرة الحمدونیه ج 5 ص 211 مقتل الحسین خوارزمی ج 2 ص 6، الفصول المهمة ص 175.

2- مقتل الحسین خوارزمی : ص 8، استشهاد الحسین طبری ص 142، فتوح ابن اعثم ج 5 ص 207، کامل فی تاریخ ج 4 ص 77، ارشاد المفید ج 2 ص 110، موسوعة کلمات الامام الحسین ص 423.

خردسالان شفقت داشتند، کسانی همچون یاران امام، حبیب بن مظاهر و زهیر بن القین و دیگران ... آنان کسانی بودند که آگاهی داشتند به اینکه یاریشان برای حضرت حسین علیه السلام چه مفهومی داشت.

آنان با وجود اینکه می دانستند که کشته می شوند برای دفاع از فرزند رسول الله شتافتند. در میانه کازار و در گرما گرم آن جو شعله ور از شراره های نبرد، امام همراه یارانش به نماز می ایستد، نماز هنگام شدت و هراس، یکی از یارانش برای حمایت از آن حضرت می ایستد و سینه خود را سپر تیرها قرار می دهد تا از حجت خداوند بر خلائقش دفاع کند و آنگاه که بدنش از فراوانی تیرها همچون خارپشت می گردد، بر زمین می افتد و با صدایی نه چندان رسا می گوید: «ای فرزند رسول خدا آیا وفا کرده ام؟».

آنگاه شهیدان یکی پس از دیگری به سوی حوران بهشت شتافتند، هاشمیان و فرزندان علی علیه السلام و فرزندان حسن علیه السلام و سپس فرزندان حسین علیه السلام، و آخرین آنان، طفلی شیرخواره بود که شیر مادرش خشکیده بود و آن قوم، با تیرهایشان از وی استقبال نمودند تا اینکه در آغوش پدرش او را سر بردند.

و حسین تنها ماند، گاهی چشم به سوی خیمه گاه زنان می دوخت که اندکی بعد به اسارت گرفتار می شدند در حالی که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودند، و گاه نگاهی به سوی آن قوم که برای کشتن وی بر گردش حلقه زده بودند، می افکند و به گریه می افتاد! خواهرش زینب علت گریه اش را پرسید؟ فرمود: بر این قوم می گریم که به خاطر من به آتش جهنم خواهند رفت.

آیا انسانی را دیده اید که بر دشمن خود بگرید دشمنی که به وی ستم کرده است؟ ... این کار تنها از پیامبران ساخته است.

سپس با آنان به نبرد می پردازد تا اینکه به شهادت می رسد و آنان

سفارش های ابن زیاد را در مورد او عملی نمودند. سر از تش جدا ساختند و سپس دستور دادند تا اسبان بر سینه شریفش پای نهند.

این بخشی از جزئیات فاجعه است و چه فاجعه عظیمی است این که آسمان ها پیش از زمین بر آن گریستند و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روز تولد حسین علیه السلام برای این مصیبت گریست. خاطره آن همچنان دلها را به خون خواهد نشاند و راست گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنجا که فرمود: «حسین را داغی در دل مؤمنان است که هرگز خاموش نشود».

یاد ابا عبدالله علیه السلام همچنان نزد شیعه محفوظ مانده است علیرغم بعضی از جاهلانی که بر روی منبرها درباره دین سخن می گویند در حالی که دین، از آنان بیزار است و این در زمانی است که مردم در غفلت هستند.

ابن زیاد همچنان با نامی جدید بر سینه امت زانو زده و شریح قاضی همچنان با زبانی جدید در مورد کافر و نجس بودن شیعیان ابا عبدالله الحسین علیه السلام و پاکی یهود و جوب صلح با آنان فتوا می دهد(1)، از نظر آنان یهودیان از شیعیان حسین علیه السلام برترند. گمراه سازی و اختناق همچنان وجود دارد آن گونه که قاتلان حسین علیه السلام عمل کردند هنگامی که اسیران را آوردند و مردم پرسیدند اینان کیستند؟ گفته شد که اسیرانی از دیلم هستند، آنگاه مردم بر آنان شماتت کرده کار را به جایی رساندند که یکی از آنان در این اندیشه بود تا یکی از اسیران را بعنوان کنیز در اختیار داشته باشد در حالی که آنان دختران خانه وحی بودند که صدقه بر اهل آن خانه حرام گردیده و خداوند فرمان به مودت آنان داده است، آنجا که خدای تعالی می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (2)

ص: 312

1- فتوای بعضی از علما درباره عادی سازی روابط با یهودیان .

2- سوری شوری ، آیه: 23.

یعنی: «بگو (ای پیامبر) که من مزدی بر آن (رسالت) از شما نمی خواهم، جز مودت نسبت به خویشانم».

اما خطبه زینب دختر علی علیه السلام همچنان در گوش شیعیان می خروشد، آنگاه که یزید را مخاطب قرار داد در آن هنگام که سر حسین را بر او وارد کردند و او مجلس شرابخواری برای خود ترتیب داده بود و با چوبدستیش بر دندان های پیشین امام ضربه وارد می کرد و می سرود:

لعبت هاشم بالملك فلا***خیر جاء ولا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم***من بني احمد ما كان فعل(1)

یعنی: بنی هاشم در مملکت بازی کردند، که نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام کارهایشان را نگیرم.

زینب شیرزن هاشمیان، با زبانی که گویی سخنان پدرش علی علیه السلام را بیان می کرد، خطبه ای طولانی ایراد کرد که ما بخشی از آن را انتخاب می کنیم، خطبه ای که سبب شد تا برای حضرت حسین تا به امروز و تا آنچه خداوند بخواهد در محافل شیعیان، مجالسی بر پا شود.... زینب ضمن سخنانی خطاب به یزید چنین گفت: «به حيله هایت پرداز و تلاشهایت را داشته باش و هر چه خواهی کن که بخدا، وحی ما را نمی میرانی و یاد ما را از بین نمی بری و ننگ این عمل از تو پاک نخواهد شد و اندیشه تو جز تباهی و روزهایت جز اندکی نخواهند بود و این جمع تو پراکنده و نابود خواهد شد، آن روز را که منادی ندا می دهد همانا که لعنت خداوند بر ستم کاران باد»(2).

ص: 313

1- مقتل الحسين خوارزمی ج 2 ص 59، بدایه و نهایه ج 8 ص 224، الملهوف ص 215.

2- الملهوف ص 218، بحار الأنوار ج 45 ص 135.

با وجود اینکه ما عادت های بنی امیه را به ارث برده و آنها را پذیرفته ایم، همچون جشن گرفتن روز عاشورا که فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن کشته شده است، بر شیعیان خرده می گیریم که مجالس عزاداری حسینی را بر پای می دارند. و البته در این مذمت دلیلی در دست نداریم جز ادعای عمر بن خطاب در مورد حرمت گریه کردن! در حالی که خود او گفته است « همه مردم از تو ای عمر آگاهترند»⁽¹⁾. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم برای کشته شدن حسین در روز ولادت آن حضرت گریه کرد. همانطور که آسمان و حتی جمادات نیز بر آن حضرت گریسته اند. چنانکه در کتب تاریخ در این مورد بیاناتی آمده است و نیز گریه کردن زنان بر حضرت حمزه و تشویق آنان از سوی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاری کردن آن حضرت آنان را هنگامی که فرمود: بر کسی چون حمزه بگذار تا گریه کنندگان بگریند. اهل مدینه نیز بر او ماتم های عزاداری بر پا نمودند و در آنچه از خبرها به ما رسیده نیافته ایم که کسی بر آنان اعتراض کرده باشد⁽²⁾.

تلاش هایی که امروزه مغرضان درباره گریه کردن بر حضرت حسین، بکار می گیرند چیزی جز اقدام برای خاموش کردن صدای حق و خاموش کردن نور خدا نیست و خداوند نمی پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل کند هر چند کافران نپسندند و اگر شیعیان این کار را برای زنده نگهداشتن یاد کربلا انجام نمی دادند، (دشمنان) برای محو آن تلاش می کردند همچنان که در مورد حادثه غدیر عمل نمودند. و در نتیجه امروز به ما می گفتند آنکه کشته شد حسین بن علی الا نبوده است.

و برای مجالس حسینی همین افتخار بس که همچنان خواب را از

ص: 314

1- تاریخ عمر بن خطاب ص 173، بحار الأنوار ج 48 ص 97.

2- تاریخ طبری ج 2 ص 532، مسند احمد ج 2 ص 84، سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 172.

ستم گران می گیرد و در دل‌های مردم با ایمان روح جهاد را شعله ور می سازد و خواندن یک خطبه از خطبه های حسین علیه السلام کافی است تا اثر جادویش به جانهای با ایمان نفوذ کند.

من در این مختصر نمی توانم به همه جوانب حادثه کربلا-پردازم لذا بر امت است که این گونه گنجینه ها را به روی خود نبندد، گنجینه هایی که جز آنکه خداوند هدایتش کرده است قدر آنها را نمی داند.

ص: 315

مسأله ای وجود دارد که به این بحث مرتبط است و بسیاری از مردم درباره آن بر شیعیان خرده گرفته اند و من از خلال تجربه شخصیم نزد هیچ کس دلیلی شرعی نیافته ام که انتقادش را تأیید نماید، مگر در نزد طوطی های وهابی در خصوص آنچه به توحید و شرک باز می گردد. چیزی که آنان از همه مردم نسبت به فهم آن دورترند، این موضوع یعنی همان سجده کردن بر تربت حسینی است... یکی از آنان به من گفت: «ای برادر شیعیان سنگ را می پرستند و بر آن نماز می گذارند» و البته من این جمله را فراوان شنیده ام. بنابراین بر من واجب شد تا مطلب را توضیح دهم تا جزء بی خردانی نباشیم که با هر بانگ زنده ای فریاد بر آوریم و با هر بادی بلرزیم.

اولاً: برای سجود دو جنبه است:

الف - سجده کردن برای چیزی

ب - سجده کردن بر چیزی

اما مورد نخست بدون هیچ تردیدی حالتی از حالت های شرک است. و البته شیعیان آن را حرام می دانند زیرا که سجده کردن برای غیر خداوند است و اثبات این مورد نیاز به زحمت زیادی از سوی من ندارد و در صورت نیاز به دلیل می توان به فتاوی علمای شیعه در این خصوص مراجعه کرد.

اما مورد دوم باید دانست هر کسی بر چیزی سجده می کند و سجود اساساً محقق نمی شود مگر اینکه بر چیزی باشد.

شیعیان بر تربت سجده می کنند اما نه برای تربت. و اینجا این سؤال پیش می آید که چرا مخصوصاً بر تربت حسینی سجده می کنند و ما در دو بخش به این

سؤال پاسخ می دهیم: نخست در آنچه مربوط به تربت (خاک) است آنچنان که هست و دوم خصوصا در مورد تربت حسینی.

بخش اول:

علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام بر پایه گفته های امامانشان واجب می دانند که محل پیشانی در هنگام نماز بر زمین باشد همچنین آنچه از زمین روئیده باشد و خوردنی یا پوشیدنی بطور غالب، نباشد.

ولی فقهای چهارگانه اهل سنت، سجده کردن بر هر چیزی را جایز می دانند و از جمله بر زمین.

علمای شیعه مواردی از منابع اهل سنت دارند که گفتارشان را تأیید می نماید، از آن جمله:

1- حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم :

«زمین برای من جای سجده و وسیله طهارت قرار داده شده است»(1).

2- وگفته آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم :

«همه زمین برای من محل سجده قرار داده شده و خاک آن برای ما وسیله طهارت است»(2).

3- واز ابو سعید خدری، در حدیثی آمده است:

«وسقف مسجد از چوب شاخه های درخت خرما بود و چیزی در آسمان نمی دیدیم، پس پاره ابری آمد و باران بر ما فرو ریخت ، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم ما «به جماعت» نماز خواند تا آنجا که من گل و آب را بر پیشانی و نوک بینی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیدم(3).

ص: 317

1- صحیح بخاری ج 1 ص 91 و ص 119.

2- تاریخ بغداد ج 10 ص 121.

3- صحیح بخاری ج 1 ص 207.

و بسیاری از احادیث که مسأله سجود بر خاک را تأکید می نماید.

بخش دوم:

اشاره

چرا بر تربت حسینی سجود می کنند؟

اولاً: سجده بر تربت حسینی نمایانگر حالتی از حالت های سجود بر زمین است و اجماع مسلمین بر صحت سجود بر زمین و خاک آن موجود است و توجیهی برای مستثنی ساختن تربت حسین علیه السلام وجود ندارد.

ثانیا: ائمه اهل بیت علیهم السلام سجود بر تربت حسینی را تأکید می کردند و امام علی بن الحسین علیه السلام نخستین کسی بود که بر آن سجده کرد و همه ائمه اهل بیت علیهم السلام بر آن سجده می کردند و تأکید می نمودند بر «مستحب بودن سجده کردن بر آن»، چنانکه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که «سجود بر تربت ابا عبدالله حجاب های هفت گانه را می شکافد»⁽¹⁾.

تربت حسین عبارت از خاک کربلاست که با آب مخلوط و در قالب هایی گذاشته می شود تا خشک شود و سپس در جای پیشانی برای سجده کردن بر آن قرار داده می شود.

ثالثاً: و نیز دلالت های بزرگی در سجود بر تربت سیدالشهداء علیه السلام وجود دارد که بر انسان آگاه پنهان نمی ماند⁽²⁾ از آنجمله است:

1- دلالت عقیدتی:

عمر بن سعد صبح روز عاشورا با لشکرش نماز صبح را به جماعت

ص: 318

1- مصباح المتعجد ص 734، بحار الأنوار ج 85 ص 153 حدیث 14 و ج 101 ص 135 حدیث 74.

2- تشیع: سید عبدالله غریفی .

خواند و ظهر همان روز، نماز را با کشتن سیدالشهداء، به قتل رساند. ما با نماز خواندن بر تربت حسین اعلام می داریم که ما نماز مرده ای همچون نماز عمر بن سعد و امیر او یزید و پدرش و آنکه به وی منصب حکومت داد را نمی خوانیم. نه، ما نماز حسین و پدر و جدش را می خوانیم و این مطلبی است که مفهوم وفاداری نسبت به اهل بیت علیهم السلام را نزد شیعیان نشان مورد تأکید قرار می دهد. برای همین است که ائمه علیهم السلام در تذکر دادن در مورد تربت حسین علیه السلام تأکید داشته اند که سجود بر آن بمعنی تسلیم و خضوع کامل برای خداوند با عمل به شیوه اولیایش می باشد.

2- دلالت تاریخی

بعضی ها کوشیدند تا نشانه های روز غدیر را که در آن با حضرت علی به خلافت بیعت شد نابود سازند. وعاشورا در روزگار بنی امیه بود و تو چه می دانی که بنی امیه چه بوده اند؟ در واقع تربت حسینی مدرک تاریخی زنده ای است که شواهد جنایتی را که حکومت اموی در روز دهم محرم مرتکب شده اند به همراه خود دارد و اگر دستگاه های ستمگر در طول تاریخ شیوه های مختلف را برای از بین بردن قضیه کربا بکار گرفته اند. چنانکه ادامه کار آنان تا به امروز باقی است، ائمه اهل بیت علیهم السلام در ذهن است و در ضمیر نسل ها، حالت دریافت و ارتباط با قضیه حسین علیه السلام را از خلال احیا و مرثیه خوانی و گریه و زیارت، محکم ساخته اند و در این مسیر تأکید بر تربت حسینی نیز جای می گیرد.

تربت حسینی یکی از راه های شعله ور ساختن روحیه انقلابی و جهادی در احساس عمیق توده های مردم مسلمان است و این چیزی است که همه امت اسلامی به آن نیاز دارد. خصوصا اینکه ما در دوره ای زندگی می کنیم که حرکت اسلامی با انواع جنگ ها روبرو می باشد و بکارگیری این تربت بکارگیری مшти خاک جامد نیست. بلکه بکارگیری آمیخته ای متحرک از مفاهیم انقلاب و ارزش های جهادی وندای انقلابی و مفهوم شهادت طلبی است که زمانه با همه تداومش و نیز نظامهای حاکم با همه امکاناتش نمی تواند این دلالت ها را نابود سازد که تربت حسینی عقیده و جهاد و انقلاب و حرکت و شهادت طلبی است .

(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضَرُّ رَبُّ اللَّهِ الْإِمْتَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) سورة نور، آیه : 35..

یعنی: «خداوند نور آسمان ها و زمین است ، مثال نور او چون چراغ دانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در شیشه ای . شیشه نیز چون ستاره ای درخشانده است که از درخت با برکت زیتون روشن می گردد که نه شرقی است و نه غربی روغن آن نزدیک است که روشنی بخشد هر چند آتشی به آن نرسد. نوری است بر نور خداوند هر که را خواهد به نور خود هدایت می کند، و خداوند مثال ها برای مردم می زند و خداوند به هر چیزی داناست» .

از میان ابرهای تیره باطل به سوی نور شتافتیم پرده از جلوی دیدگانم کنار رفت، بر اثر حجتی در پی حجتی دیگر و دلیلی که دلیل دیگری به آن افزوده می شد و عقل به کمال روشنی می یافت که راهی جز اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد. پس وارد حلقه نور شدم و اما نور جز با خود نور دیده نمی شود لذا پرتو درخشش گنجینه های اهل بیت چشم ها را می زند.

در این حال بود که افسوس خوردم به حال هر کسی که خداوند او را موفق ننموده است تا به سوی آنان هدایت گردد. به حقیقت یک نگاه کلی و اجمالی به شیوه و سخنان و حالت های آنان کافی است که انسان را دلالت نماید بر اینکه آنان امانتداران خداوند بر وحی او هستند که بر پیامبرش صلی الله علیه و آله وسلم آنرا فرود آورده است. این امانت عظیمی که ممکن نیست کسی آن را بر عهده گیرد که اگر شیطان بر او راه یافته باشد، و حق آن را ادا نمی نماید آن کسی که همه مردم از او داناتر باشند. و نمی تواند آن را نگه دارد آن کسی که خواسته های خود و عشیره اش را بر ساده ترین موارد حق ترجیح دهد.

اهل بیت علیهم السلام سخنانشان نوری است که مانند آن را نزد دیگران نشنیده ام شیوه آنان در تربیت امت و جهت دادن آن، تورا بر آن می دارد که معنی جانشینی خدا در زمین را احساس کنی. در تاریخ نمی بینی که آنان نزد کسی آموزش دیده باشند بلکه همه اقرار کرده اند که به آنان مراجعه کرده اند و چیزها آموخته اند.

فقهای چهارگانه چیزی نیستند جز حاصل دانشگاه علمی امام صادق در مدینه منوره از جمله جابر بن حیان نیز در علم شیمی که آن را از امام صادق علیه السلام گرفته بود، از این دانشگاه فارغ التحصیل شده بود. در اینجا من ناچارم که اشاره نمایم هر چند به اندازه قطره ای از دریاهاى علومشان که شیعیانسان از آن بر گرفتند. آن بزرگواران در همه زمینه ها بر دیگران برتری یافتند. تنها یک مجموعه بزرگ از منابع حدیثی آنان کافی است تا هر آنچه را که در نزد اهل سنت و جماعت از منابع وجود دارد در خود فرو برد. بحار الانوار با یکصد و ده جلدش ما را بر این امر که امامان شیعه حق دریاهایی از انوار علم هستند رهنمون گشت.

اما مفسدان في الأرض کوشیدند تا چهره مذهب اهل بیت علیهم السلام را دگرگون نشان دهند و تلاش کردند تا از طریق تبلیغات روش گمراه سازی را بکار گیرند و از جمله اینکه نهج البلاغه را که در برگیرنده خطبه ها نامه ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین علیه السلام است را مورد انتقاد و ایراد قرار دهند. در حالی که این اثر همان است که اهل بلاغت را ناتوان ساخته و آنچه در آن است برای بیان انتساب آن به امیرالمؤمنین کافی است. و بر این افراد لازم است که خطبه ای یا سخن کوتاهی به ما ارائه دهند که یکی از خلفاء گفته که در مقایسه شبیه خطبه هایی باشد که در نهج البلاغه وارد شده اند. در این مورد خطاب به یکی از برادران شیعه گفته شد که نهج البلاغه را شریف رضی، جعل کرده است، او نیز به آنان چنین پاسخ گفت: در اینصورت او امامی است که اطاعتش واجب است! اهل بیت علیهم السلام میراث عظیمی را بر جای نهاده اند که امکان داشت تا همه امت از آن بهره مند گردد ولی این امت جز روی گردانی، چیز دیگری را نپذیرفت. یکی از معجزات اهل بیت که مرا مبهوت ساخت شیوه دعا و چگونگی تقرب جستن به خدای تعالی و ادب والا در خطاب به پروردگار سبحان است که

خواننده صحیفه سجادیه ، که صحیفه ای است تماماً شامل دعا‌های امام چهارم علی بن الحسین سجاد علیه السلام این گفته مرا در می یابد. و عجیب است که چرا علمای اهل سنت به این صحیفه توجهی ننموده اند، آیا به این جهت که از سوی یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده است؟ یا علت دیگری دارد؟

یکی از برادرانی که هدایت بافت پیش از این متمایل به وهابی ها بوده است. زیرا آنان افکار و عقایدشان را به وی تزریق کرده بودند. ولی پیش از آنکه کاملاً همراه آنان در گمراهی فرورود، خداوند بر وی منت نهاد و یکی از دوستان را وادار نمود تا بعضی از تألیفات شیعه را برای مطالعه به او بدهد. وی که قبلاً مطالبی انحرافی در مورد شیعه شنیده بود و بدین واسطه او را از شیعیان بر حذر داشته بودند، پس از خواندن آن کتب از من و بعضی از برادران خواسته تا در مورد تشیع جلسه گفتگویی داشته باشیم.

ما نیز از این پیشنهاد استقبال نموده جلسه ای ترتیب دادیم ، گفتگو درباره عقاید شیعه بود، او پس از بحثی طولانی به سخن آمده گفت: این سخن حقی است که هیچ شائبه ای در آن نیست اما چرا همه این گونه مطالب انحرافی را درباره شیعه می گویند؟ به او گفتم: همانگونه که حق را بارانی است که برای یاری رساندن به آن می کوشند، باطل را نیز لشکریانی است که شیاطین به آنان پیام می دهند و تحریک می کنند و البته باطل را جز بر باطل تکیه گاه و اعتمادی نیست.

برادر مورد بحث، در حالی که نشانه های تأسف و تأثر بر او آشکار بود گفت: به ما گفته بودند که شیعیان در هر چیزی حتی در نماز با مسلمین اختلاف دارند.

وقت نماز مغرب فرا رسیده بود گفتم: اینک می توانی با ما نماز بخوانی تا

بینی آیا نماز ما آن گونه که ادعا می کنند تفاوت دارد. وضو ساختیم و نماز خواندیم و آن روز، روز پنجشنبه بود و پس از نماز آن گونه که نزد شیعیان رواج دارد خواندن دعای کمیل مستحب است. دعای مزبور دعائی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را به یکی از یاران خود، یعنی کمیل بن زیاد نخعی تعلیم فرموده است و شیعیان بر خواندن آن مواظبت دارند.

آن دعا را خواندیم و من متوجه تأثیر این برادر از این دعا شدم. در این هنگام بود که برای این امت متأثر شدم که چرا از این گنجینه ها محروم گشته است؟! گنجینه هایی که اهل بیت علیهم السلام نسبت به ارائه آنها بخل نورزیده اند، خصوصا در مورد ادعیه ای که انسان را در عالم دیگری قرار می دهد که با پروردگارش راز و نیاز داشته باشد.

پس از دعا او را دیدم که اشک در چشمانش جمع شده و با سوز و گداز می گفت: ما را فریب دادند و به ما گفتند که شیعیان نماز را نمی شناسند، بخدا ما بودیم که نماز را شناختیم و نماز را نفهمیدیم.

«خداوندا، ای آنکه زبان بامداد را به سخن روشنایش گشودی و پاره های شب تاریک را به چاه های سیاهش روانه ساختی و ایجاد فلک چرخنده را به وسیله مقدرهای نمایان گرش نیکو عمل کردی و پرتو خورشید را با نور تابانش درخشان نمودی ای آنکه به وجود خویش بر خود دلیل گشت و از همانندی آفریده هایش پاک و منزّه گردید و از همسانی چگونگی اش بزرگ و دور شد و دانست آنچه را بوده است پیش از آنکه پیدا شود، ای آنکه مرا در گهواره های امن و امان خویش به خواب برد و مرا به سوی آنچه از نعمت ها و احسانش عطایم نمود، بیدار ساخت و دست های بدی را با دست و قدرتش از من دور نمود...».

«خداوندا، درهای بامداد را با کلیدهای رحمت و رستگاری بر ما بگشا و بر اندام من بپوشان خداوندا از برترین خلعت های هدایت و درستکاری و در عمق وجودم، خداوندا، سر چشمه های خشوع را جوشان ساز و به شکوه خود، خداوندا، از درونم ناله های اشک را روان ساز و با افسارهای قناعت، خداوندا گستاخی نادانی را در من مهار کن...»(1)

ص: 327

* از دعای روز عرفه امام حسین علیه السلام :

«سپاس خدای را که باز دارنده ای از قضایش نیست و نه عطایش را مانعی باشد و نه مصنوع هیچ سازنده ای چون مصنوع اوست، او بخشنده گسترده است که انواع تازه ها را آفرید و با حکمت خود ساخته ها را محکم ساخت، نه پیدا شده ها بر او مخفی شود و نه ودیعه ها نزد وی تباه گردد به هر عمل کننده ای پاداش می دهد و به هر قانعی ارج می نهد و به هر تضرع کننده ای رحم می کند، منفعت ها را فرو می فرستد و کتاب جامع را با نوری درخشانده . اوست شنونده درخواست ها و دور کننده اندوه ها و بالا برنده درجه ها و کوبنده ستمگران که نیست پروردگاری جز او نیست چیزی برابر با وی نیست چیزی همانند او و اوست شنوای بینای با لطف آگاه و اوست بر هر چیزی توانا، خداوندا من تو را می جویم و به پروردگاریت گواهی می دهم و اقرار می نمایم که تو پروردگار من هستی و اینکه بازگشت من به سوی توست، نعمتت را پیشاپیش به من دادی پیش از آنکه چیزی موجود باشم و مرا از خاک آفریدی و سپس مرا در صلب مردان قرار دادی ایمن از سختی گرفتاری ها و گذشت روزگاران و سال ها....».

«خداوندا بگذار تا از تو بترسم گویی که تو را می بینم و مرا با تقوایت خوشبخت ساز، و با نافرمانیت، مرا شقاوتمند منما و در قضایت برای من خیر عنایت کن و در قدرت مرا برکت بخش تا دوست نداشته باشم پیش آوردن آنچه را به تأخیر انداخته ای و نه عقب انداختن آنچه را پیش آورده ای. خداوندا، بی نیازیم را در نفسم و یقین را در قلبم و اخلاص را در عملم و نور را در دیده ام و بصیرت را در دینم قرار ده و مرا از اعضایم بهره مند ساز و شنوایی و بیناییم را دو وارث از من قرار ده و مرا یاری فرما بر آن کسی که مرا ستم نموده است.

پروردگارا چگونه تصمیم بگیرم در حالی که تو دارای قدرت هستی و چگونه تصمیم بگیرم در حالی که تو فرمان می دهی، پروردگارا رفت و آمد من در میان آثار آفرینشت موجب دوری دیدار می شود پس مرا فراهم آور در پیشگاهت با خدمتی که مرا به درگاهت برساند... چگونه استدلال شود بر تو به چیزی که خود در وجودش نیازمند تو باشد آیا غیر از تو به چیزی هویت دارد که توان را نداشته باشی تا آن هویدا کننده تو باشد. تو کی پنهان شدی تا نیازمند دلیلی باشی که بر تو رهنمون شود و کی دور گشتی تا پدیده ها خود رساننده به سوی تو باشند، کور شود چشمی که تو را ناظر بر خود نیند و زیان کند داد و ستد بنده ای که او را از دوستیت بهره ای عنایت نفرموده باشی...»(1).

*مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا متوالی بودن لطفت، مرا در چگونگی انجام سپاست متحیر ساخته و فضل سرشارت، مرا از شمردن ثنات ناتوان نموده، و بخشش های متوالیت، مرا نسبت به یادآوری ستایش هایت مشغول کرده و پی در پی بودن نعمت هایت مرا از گسترش یادت به نیکوئی باز داشته است. این جایگاه کسی است که به فراوانی نعمت هایت اعتراف دارد و با تقصیر خود با آن روبرو گردیده و بر خود به سستی و تباهی گواهی داده است. و تو دلسوز مهربان نیکوکار بزرگواری هستی که روی آورندگان به خویش را نومید نمی سازد و امیدوارانش را از پیرامونش نمی راند. بر درگاه تو بار امیدواران نهاده می شود و در گستره

ص: 329

لطف آرزوهای کرم خواهان قرار می گیرد، پس امیدهای ما را با نومییدی و یأس روبرو مگردان.

در برابر اکرام تو نسبت به من ستایش و تعریف من ناچیز گشته، نعمت های تو جامه هایی از انوار ایمان بر من پوشانده و نیکی های زیبا و ظریف بر من پرده هایی از عزت نهاده و مت تو قلاده های ناگشودنی بر من گذاشته و طوق های باز ناشدنی برگردنم قرار داده است پس، نعمت های تو فراوان است و زبان من از شمارش آنها ناتوان و الطاف تو بسیار است و فهم من از درک آنها عاجز، چه رسد به اینکه آنها را دنبال کند، پس چگونه باشد که بتوانم حقیقتاً سیاست را بگویم و سپاس من در پیشگاهت خود نیازمند سپاسی دیگر است و هرگاه بگویم که حمد تو را باشد، بجهت آن بر من واجب می شود که بگویم سپاس تو راست. پروردگارا، همانگونه که با لطف خود ما را تغذیه نموده و با مهر خود ما را پرورده ای، نعمت های فراوانت را بر ما تمام کن و نعمت های ناپسند را از ما دور ساز و از بهره های دوسرا بلندترین و برترین آنها را در دنیا و آخرت به ما عنایت کن. سپاس تو راست بر آزمون نیکویت و نعمت های فراوانت. سپاسی که موافق رضای تو باشد و با نیکوکاری و کرم عظیمت هم نوا گردد، ای بزرگوار، ای بخشنده به رحمتت ای مهربان ترین مهربانان... (1)

***پرتوهایی از نور آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم:**

فقه شیعه، شجره طیبه پا برجایی است که ریشه هایش به پایه های نبوت متصل است. و دارای امتیاز، وسعت و شمول و عمق و دقت و قدرت همراهی با

ص: 330

1- بحار الأنوار ج 94 ص 146، مفاتیح الجنان ص 168.

زمان های گوناگون و پیشامدهای پی در پی است بدون اینکه از حدود تعیین شده در کتاب وسنت خارج شود. فقه شیعه، علاوه بر کتاب وسنت، عقل واجماع کاشف از وجود نص یا موافقت معصوم را نیز مورد توجه قرار می دهد. شیعه امامیه در پرتو این پایه های چهارگانه، فقهی را بوجود آورده است که با پدیده های تازه تناسب دارد. و آنچه را امت نیازمند باشد فراهم می آورد و باب اجتهاد(1) هم در نزد آنان بسته نشده، بلکه همچنان در طول قرن های گذشته تا به امروز باز و گشوده مانده و در طول روزگاران، فقهای بزرگ و مجموعه های عظیمی از علوم را بوجود آورده که تاریخ برای آنها نظیری را ندیده است و این مقام را وسعتی نیست تا سخن در مورد فقه جعفری را گسترش دهیم، همچنانکه مفهوم اجتهاد نزد شیعه غیر از آن چیزی است که در نزد اهل سنت وجود دارد. در این مورد به کتاب معالم المدرستین ج 2 مراجعه شود.

اما میان فقه جعفری و فقه اهل سنت و جماعت بعضی تفاوتها وجود دارد که بعضی ها تلاش کرده اند تا آنها را وسیله ای برای وارد کردن هر تهمت وافترائی به تشیع قرار دهند و من درصدد این نیستم که همه موارد اختلاف را بیان کنم ولی بعضی از موارد را در فقه شیعه انتخاب خواهم کرد، که البته جاهلان شبهاتی درباره آنها نسبت می دهند تا به وسیله آنها به شیعیان تهمت بزنند. من آنها را مطرح خواهم کرد با این قصد که نظر دین را در مورد آنها توضیح دهم و سپس قضاوت را بر عهده خواننده گرامی بگذارم.

پیش از آن بگویم که اختلاف تنها در فروع نیست بلکه تفاوت های جوهری در اصول عقاید نیز وجود دارد، مثلاً سخن در مورد توحید یک بحث

ص: 331

1- هر فرد مکلف شیعی یا باید مجتهدی باشد که احکام شرعی را استنباط نماید و یا محتاط و یا مقلد مرجع مجتهد و جامع شرایطی باشد، که در کتب فقهی بیان شده است .

طولانی است که البته اهل سنت در مواردی با شیعه موافقت و در موارد دیگری با آن اختلاف دارند. خداوند سبحانه و تعالی، آنچنان که در کتاب های اهل سنت و جماعت توصیف شده و وهابیان در کتاب هایشان متبلور ساخته اند به گونه ای است که راه می رود و از جایی به جایی دیگر حرکت می کند. پایین می آید و بالا می رود. می خندد و دارای دو دست و دو پا و دارای ساق پا می باشد.... که به این واسطه مردم را از پروردگارش جدا ساخته اند.

در این باره به یاد می آورم که یکی از جوانانی که فریب وهابیه را خورده بود، گفتگویی با یکی از برادران داشت. محور بحث آنها توحید بود. این وهابی اصرار داشت بر اینکه خداوند دارای مکان و محدوده ای است که در عرش بالای آسمان ها وجود دارد. آن برادر به وی گفت: یعنی اگر موشکی اختراع کنم که با سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند و با آن به سوی آسمان بروم، آیا می توانم به مکان خداوند و وجود او در آنجا برسم؟ گفت: آری!... پس، آن برادر خندید و تصمیم گرفت که در برابر آن وهابی ساکت شود.

این کیفیت توحید نزد این قوم است توحیدی که پیامبران بخاطر آن فرستاده شده اند. با این حال شیعیان را امامانشان نگذارده اند که از حق و معرفت صحیح دور شوند، آنگونه که دیگران مجال دور شدن از آنرا داده اند. بلکه این امامان برای شیعیان گنجینه هایی از معارف الهی که توسط وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده اند باقی گذاشته اند. از جمله کفایت می کند گنجینه هایی که از علی بن ابیطالب ع در نهج البلاغه آمده است. چنانکه آن حضرت در یکی از خطبه هایش در بیان حقیقت توحید می فرماید:

سپاس خدایی را که سخنوران به ستایش وی نرسند و شمارندگان نتوانند نعمت هایش را به شمار آورند و کوشندگان حقش را ادا نکنند، آنکه بلندی

اندیشه‌ها وی را ادراک نکند و فرورفتن در ژرفای فکرها به وی دست نیابد. آنکه وصفش را حد مشخصی نباشد و نه توصیفی او را موجود و نه وقت معینی و نه مدتی قرار داده شده است. آفریدگان را به قدرت خویش آفرید و بادها را به رحمت خود گسترانید و حرکت زمینش را با صخره‌ها آرامش بخشید.

بدان که آغاز دین معرفت اوست و کمال معرفتش تصدیق اوست و کمال تصدیق وی یگانه دانستن اوست و گمان یگانه دانستنش اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او دور کردن صفت‌ها از او می‌باشد. بجهت اینکه هر صفتی گواهی می‌دهد که چیزی غیر از موصوف است و همچنین هر موصوفی گواهی می‌دهد به اینکه خود غیر از صفت می‌باشد. بنابراین هر کس خدای را وصف کند، در واقع او را قرین مخلوقات ساخته است و هر کس او را قرین سازد، وی را دوگانه دانسته و هر کس او را دوگانه بداند او را تجزیه نموده و هر که او را تجزیه نماید به حقیقت او را نشناخته باشد و هر کس او را نشناسد، به او اشاره می‌نماید و هر کس به او اشاره کند، محدودش کرده است و هر کس او را محدود کند، او را به شمار آورده باشد و هر کس بگوید «در چیست» او را ضمن چیزی قرار داده است و هر کس بگوید «بر چیست» چیزی را از او خالی نموده باشد، موجودی است نه بسبب بوجود آمدن، بوجود است نه از نیستی آمده.... الخ» (1).

***نقیه:**

دشمنان شیعه در مورد نقیه، فراوان به آنان خرده گرفته اند و سخنان

ص: 333

1- نهج البلاغه، خطبه اول ص 39.

ناصواب گفته اند. در حالی که معنی آن از اذهانشان دور مانده و در خیال باطل خود، برای آن معانی خاصی ترسیم نموده اند و به واسطه آنها بر شیعیان و بر مکتب تشیع تهمت ها زده اند. من هنگامی که در اینجا معنی تقیه و مشروعیت آن را توضیح می دهم، به شیعیان و عقاید آنان یاری نمی رسانم به آن میزانی که به قرآن و مفاهیم آن یاری می رسانم زیرا که شیعیان به این مفاهیم تمسک بسته اند. بنابراین درستی اعتقاد آنان فرعی بر اصل صحت قرآن است که بصیرت های آن از خردهای نجدی پنهان شده است. آنان بواقع راه را گم کرده اند و در این گمراهی تا آنجا پیش رفته اند. که نزدیک است فرق میان طهارت و نجاست را ندانند.

اما بعضی ها اقوال دیگران را بدون دقت و معرفت تکرار می کنند و از خطرناک بودن آثار تمسخر خویش نسبت به آنچه نمی دانند، غفلت می کنند. در نتیجه ناخواسته حق و قرآن را به تمسخر می گیرند و این چیزی است که البته عاقبتش وخیم خواهد بود.

بسیار شنیده ام که شیعیان را منافق نامیده اند به این علت که به تقیه عقیده دارند زیرا که تقیه را بمعنی نفاق و اظهار خلاف باطن تلقی می نمایند». و بدین گونه جاهلانه آیات قرآنی و سیره پیامبران را نادیده می گیرند.

پیش از پرداختن به دلایل مشروعیت تقیه در قرآن و سنت، لازم است که در مورد معنی تقیه و شرایط آن، بحث نمایم.

شیعیان از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحت فشار وستم و آوارگی و کشتار از سوی حکومت های ستم گری که پی در پی بر سر کار آمدند، بسر بردند و پس از حادثه کربلا شیعیان تنها مخالفان حکام و مدافعان از حقوق امت شدند، به این اعتبار که امامانشان خود حافظان شریعت بودند. به همین علت حکومت ها تمام

توان خویش را برای سرکوب آنان به کار گرفتند.

به این علت و همچنین علل دیگر، شیعیان معروف به تقیه شدند. و البته دیگر فرقه های اسلامی که علمایشان، و در پی آنان عامه مردم هر حاکم عادل یا غیر عادل را تأیید می نمودند نیازی به تقیه نداشتند. امام باقر علیه السلام وضع شیعه در آن روزگار را برای ما ترسیم می کند و می گوید: «و بیشتر و بزرگتر از آن، در زمان معاویه پس از وفات امام حسن علیه السلام بود که شیعیان ما، در هر شهری کشته شدند فقط از روی گمان و بدون دلیل، دستها و پاها بریده گشتند و هر کس به دوستی و تعلق خاطر نسبت به ما شناخته می شد به زندان می افتاد یا دارائش غارت می شد. و یا اینکه خانه اش ویران می گردید. و همچنان گرفتاری بیشتر می شد و شدت می یافت تا زمان عیدالله بن زیاد قاتل امام حسین علیه السلام پس از او نیز حجاج آمد و شیعیان را فراوان کشت و به علت هر گمان و تهمتی دستگیر نمود. تا آنجا که برای شخص، قابل قبول تر بود که او را زندیق و کافر بنامند، ولی او را شیعه علی نگویند»⁽¹⁾.

این وضع، به اختصار گفته شد و هنگام بیان ادله، به خواست خدای تعالی نیز بیان خواهیم کرد که تقیه نیازی فطری است که همه ما در زندگی عملی خود آن را به کار می بریم. خصوصاً آنان که با طاغوتها در هر مکانی روبرو هستند، اهمیت آن را در مسیر حرکت جهادی خود به خوبی می شناسند.

تقیه در لغت به معنی برحذر بودن است. این منظور در لسان العرب گفته است، تَوَقَّيْتُ وَاتَّقَيْتُ، اتَّقِيهِ تَقِيًّا وَتَقِيَّةً وَتَقَاءً: یعنی از او بر حذر بوده ام⁽²⁾. اما تقیه در شرع، آنگونه که شیخ انصاری از بزرگترین علمای شیعه، در کتاب

ص: 335

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 11 ص 43، بحار الأنوار ج 44 ص 69.

2- لسان العرب ج 15 ص 402.

مکاسب معرفی کرده، «حذر کردن از زبان فرد دیگری با موافقت نسبت به او در گفتار یا کرداری که مخالف حق باشد».

در واقع مشروعیت تقیه از کتاب و سنت، بعنوان دو منبع تشریح گرفته می شود و خواهیم دید که عقل نیز مشروعیت آن را تأیید می نماید.

اما از طریق کتاب عزیز:

در این رابطه گفتار خدای تعالی است که: (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً) (1) یعنی: «مؤمنان کافران را بجای مؤمنین به دوستی نمی گیرند مگر اینکه ناچار برای حذر از آنها و تقیه باشد».

و از قول خداوند تعالی: (إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)، مشروعیت تقیه آشکار است و برای انسان با ایمان جایز است که پیوسته از کافران بترسد، با آنان مدارا کند و تقیه نماید و از خود دفاع کند، بدون اینکه به آنان، عقیده ای داشته باشد.

فخر رازی در تفسیر این آیه می گوید:

«مسأله چهارم» بدان که تقیه، احکام فراوان دارد و ما بعضی از آنها را بیان می کنیم:

«حکم نخست» آنکه تقیه وقتی است که شخص در میان قوم کافران باشد و بر جان و مال خود بترسد، پس به زبان با آنان مدارا می کند و دشمنی خود را بر زبان آشکار ننماید، بلکه جایز است که سخنان به ظاهر دوستانه و وفادارانه بر زبان آورد ولی بشرطی که در دل، خلاف آن را داشته باشد و اینکه هر چه را

ص: 336

1- آل عمران، آیه: 28.

بصورت اشاره و کنایه باشد که تقیه، تأثیرش در ظاهر است نه در احوال دلها.

«حکم دوم» آن است که اگر ایمان و حق را آشکار کند در جایی که تقیه برایش جایز است، این کار برتر خواهد بود.

«حکم سوم» اینکه تقیه در آنچه مربوط به اظهار دوستی یا دشمنی است، جایز می باشد و نیز گاهی در آنچه مربوط به اظهار دین می شود جایز است ولی آنچه زیانش به دیگری بر می گردد، مانند کشتن و زنا کردن و غصب اموال و گواهی به ناحق و تهمت زدن به زنان محصنه و آگاه ساختن کافران بر عیب ها و نقص های مسلمین، پس آن، جایز نمی باشد.

«حکم چهارم» ظاهراً دلالت دارد بر اینکه تقیه فقط با کفار چیره شده جایز است، اما در مذهب شافعی رضی الله عنه است که وضعیت میان مسلمین اگر با وضعیت میان مسلمین و مشرکین، مشابهت داشته باشد، تقیه برای دفاع از جان جایز می شود.

«حکم پنجم» تقیه برای حفظ جان جایز است، اما آیا برای حفظ مال نیز جایز می باشد؟ احتمال دارد که در مورد آن قایل به جواز بود بجهت قول پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: «حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست» و بجهت گفتار آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که: «هر کس در دفاع از مال خود کشته شود، شهید است»، زیرا که نیاز به وجود مال شدید است و آب، اگر به دو هزار فروخته شود، و جوب وضو ساقط می شود و تیمم جایز می گردد بجهت اینکه جلوی آن مقدار از کم شدن مال گرفته شود، پس چگونه ممکن است که در اینجا جایز نباشد، و خداوند دانایتر است.

«حکم ششم» مجاهد گفته است: این حکم به علت ضعف مؤمنان، در اول

اسلام ثابت بوده ولی پس از قدرت یافتن دولت اسلام، ثابت نمی باشد و از عوف بن حسن روایت شده که گفته است: تقیه تا روز قیامت برای مؤمنین جایز است، و این قول شایسته تر است زیرا که دفع ضرر از جان در حد امکان، واجب می باشد (1).

همچنین از کلام رازی آشکار می گردد که دلالت آیه بر مشروعیت تقیه می باشد، و این کثیر نیز همین معنی را در تفسیر خود آورده است (2).

** و دلیل دیگر اینکه خدای سبحانه و تعالی می فرماید: (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ) (3) یعنی: «مگر آنکه مجبور شود، در حالی که قلبش به ایمان مطمئن باشد».

این آیه در حق عمار بن یاسر نازل شد و همه ما داستان شکنجه شدن او از سوی قریش را می دانیم به اینکه آنچه را از وی خواسته بودند، در مورد تعریف از خدایانشان و غیر ذلك، بر زبان آورد. ولی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم او و پدر و مادرش را مرده بهشت داد و به وی فرمود: هرگاه تکرار کردند، توهم تکرار کن آنچه را گفته ای، و فکر نمی کنم که چیزی از این واضح تر برای فهمیدن تقیه باشد. یعنی به همان روشی که مؤمن آل فرعون، انجام داده بود، به همان صورت که در قرآن آمده است: (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) (4) یعنی: «مردی مؤمن از قوم فرعون، که ایمان خود را پنهان می داشت چنین گفت».

ص: 338

1- تفسیر کبیر فخر رازی ج 14/8 .

2- تفسیر القرآن العظیم ج 1 / 365.

3- سوره نحل، آیه : 106.

4- سوره غافر، آیه: 28.

رازی خبری را از بخاری در صحیحش، از کتاب ادب باب مدارا کردن با مردم، نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «ما ظاهرا به روی افرادی لبخند می زنیم، در حالی که دل هایمان آنان را لعنت می کند»(1)، و آن گونه که رازی نقل نموده است مسیلمه کذاب دو نفر از یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گرفت و به یکی از آن دو گفت: آیا گواهی می دهی که محمد فرستاده خداوند است؟ گفت: آری، آری، آری.

و سپس گفت: آیا گواهی می دهی که من فرستاده خداوند هستم؟ گفت: آری.

و مسیلمه ادعا می کرد که پیامبر بنی حنیفه و حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیامبر قریش می باشد، پس او را رها کرد و دومی را فراخواند و گفت: آیا گواهی می دهی که محمد رسول خداوند است؟ گفت: آری، گفت: آیا گواهی می دهی که من پیامبر خدا هستم؟ گفت: من سه روز کر می شوم، پس او را پیش آورد و به قتل رساند. این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: «اما آن که کشته شد، بر یقین و صداقت خود در گذشته است گوارایش باد، و اما آن دیگری، اجازه خداوند را عمل نموده است، پس گناهی بر او نیست»(2).

همه اینها دلالت بر مشروعیت تقیه دارند و اینکه تقیه حکم عامی است که شامل هر انسان می گردد که با افزودن حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «از امت من برداشته شده است، خطا و فراموشی و آنچه بر آن مجبور شده باشند»(3)، مطلب کامل می گردد.

ص: 339

1- صحیح بخاری ج 8 ص 38.

2- تفسیر رازی ج 8/13.

3- کنز العمال ج 4 ص 233 حدیث 1037.

وتقیه بعنوان یک حکم، ضوابط و حدود خود را دارد و شیعیان در آنچه مربوط به فروع دینشان می باشد به دیگری نیاز ندارند تا از او دریافت کنند وما دلائل را آوردیم تا جاهلان تهمت هایشان را القاء ننمایند.

اینک روایاتی از طریق اهل بیت علیهم السلام می آوریم که البته آنان بر شیعیان نشان حجت هستند و نه کسانی غیر از آنها:

*- از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است که فرمود: بر دینتان حذر کنید و آن را با تقیه همراه سازید که ایمان ندارد آنکه تقیه نداشته باشد که شما در میان مردم همچون زنبور عسل در میان پرندگان هستید و اگر پرندگان می دانستند که در درون زنبور عسل چه چیزی وجود دارد، چیزی از آنها باقی نمی ماند و آنها را می خوردند. و اگر مردم می دانستند که در درونتان چه می گذرد و اینکه ما، اهل بیت را دوست می دارید، شما را با زبان هایشان می خوردند و در پنهان و آشکار از بین می بردند، اما خداوند رحمت کند بنده ای را که بر ولایت ما باشد(1).

* از امام محمد بن علی باقر علیه السلام است که: تقیه در هر ضرورتی است و صاحبش به آن آگاه تر است هنگامی که بر او وارد می شود(2).

* و نیز از آن حضرت است که: تقیه برای این قرار داده شده که بوسیله آن از ریخته شدن خون جلوگیری شود، پس اگر خون پیش آید، دیگر تقیه ای نباشد(3).

* و امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر کس تقیه نداشته باشد، دین ندارد»(4).

ص: 340

-
- 1- اصول کافی ج 2 ص 218 حدیث 5، بحار الأنوار ج 24 ص 112 حدیث 4.
 - 2- النوادر احمد بن عیسی ص 73 حدیث 153، بحار الأنوار ج 75 ص 410 حدیث 56.
 - 3- جامع الاخبار ص 255 حدیث 25، بحار الأنوار ج 75 ص 412.
 - 4- فقه امام رضا علیه السلام ص 338، بحار الأنوار ج 78 ص 347.

این ها اندکی از بسیار است که از طریق اهل بیت علیهم السلام رسیده و ما اصل آن را از قرآن دانسته ایم و عقل نیز به آن اعتراف دارد زیرا بدیهی است که بر حذر بودن ودقت نمودن در همه احوال پسندیده می باشد. در این موارد تقیه نفاق نیست آن چنان که بعضی کوشیده اند تا آن را معرفی کنند و چگونه ممکن است که خداوند ما را به نفاق فرمان دهد.

همچنان که تقیه سبب نمی شود تا دین، رازی از رازها شود، آن گونه که بعضی از مستشرقین و دنباله روان آنان عقیده داشته اند و چگونه محرمانه بودن خصوصیت شیعه باشد، در حالی که کتاب های آنان بدون بازدارنده و پوششی وجود دارند. تا البته همگان بجویند و بررسی نمایند. این شهر نجف در برابر شماسست و آن نیز شهر قم به سوی آنها سفر کنید و به کتابخانه های آنها سری بزنید، در برابر خود نه پرده ای می بینید و نه ممانعتی. هر کتابی را دوست بدارید، در اختیار و در دسترس شماسست و در آن شهرها، کتاب های اصلی و منابع احکام وجود دارند و مسأله ای نیست مگر اینکه شرح داده شده و قضیه ای مطرح نمی شود مگر اینکه راه حل آن ارائه می شود و البته شهرت علمایشان دنیا را فرا گرفته است.

در پایان، داستان یکی از دوستان هدایت یافته را نقل می نمایم که عده ای از جوانان اطراف وی را گرفته و می کوشیدند تا وی را مجبور سازند که اعتراف کند به اینکه تقیه، نفاق است. به آنان گفت: اما تقیه عبارت است از اظهار کفر و پنهان کردن ایمان آن گونه که در قرآن آمده است، آیا دلیلی بر حرمت آن دارید؟

آنان ساکت شدند. امام علی علیه السلام فرموده است: «اگر جاهل خاموش بماند، دو نفر هم درباره حق، اختلاف نخواهند کرد»⁽¹⁾.

ص: 341

1- به کتاب اسلامنا فی التوفیق بین الشیعة والسنة - التشیع - از عبدالله غریفی، مراجعه شود. و در بحار الأنوار ج 78 ص 81 اینگونه آمده است: لو سکت الجاهل ما اختلف الناس.

وضو واجب است، و با ناقص بودن بی جهت آن، نماز باطل می شود این چیزی است که مسلمین بر آن اتفاق دارند ولی در کیفیت آن، اختلاف وجود دارد و این امری است که بدون شک نماز همگان بر آن متوقف است، و شیعیان به پیروی از ائمه خود به صحت وضویی که به آن عقیده دارند، معتقد هستند و اینکه وضوی غیر آنان کامل نیست و نماز با آن صحیح نمی باشد، و برای این امر دلایلی از قرآن و سنت دارند.

علیرغم اینکه این مسائلی که بیان کردم فرعی و تابع اصل می باشند، بعضی از نویسندگان و مزدوران و مزدبگیران سعی داشته اند تا مردم را به مباحث فرعی وارد کنند و آنان را از توجه به اختلاف در سرچشمه که به اختلاف در طعم و مزه آب منجر می شود غافل نمایند. بهمین جهت است که علمای شیعه از کوشش برای اثبات فروع دینشان از کتاب های عامه دریغ نکرده اند، که قوت دلیل در این امر پنهان است.

میان مکتب اهل سنت و جماعت، و اهل بیت در مورد حکم پاها در وضو علاوه بر چگونگی شستن دست ها اختلاف وجود دارد.

در خصوص مورد اخیر، شیعیان روایت می کنند که شستن دست ها از دو آرنج شروع می شود و به انتهای انگشتان پایان می یابد و جایز نیست که از انتهای انگشتان شروع شود و به آرنج ها پایان یابد، و اگر وضو گیرنده چنین کند، وضویش باطل می گردد و این امر از ملاحظه عملی وضو گرفتن حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گرفته شده، که ائمه علیهم السلام در آنچه از آنان رسیده است، آن را بیان

* از امام باقر علیه السلام درباره وضوی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسیده شد، پس دستور داد تا طشت یا ظرفی که در آن آب بود، بیاورند پس دو کف دست خود را شست و سپس کف دست راست خود را در ظرف فرو برد و با آن صورتش را شست و از کف دست چپ خود نیز برای شستن صورت استفاده کرد، سپس کف دست چپ خود را در آب فرو برد و با آن آب برداشت و دست راست خود را از آرنج تا کف دست شست و آب را به سوی آرنج ها بر نمی گرداند، سپس کف دست راست خود را در آب فرو برد و با آن آب برداشت و آن را بر دست چپ خود از آرنج تا کف دست ریخت و آب را به آرنج خود باز نمی گرداند، همانگونه که در مورد دست راست خود عمل کرده بود، سپس سر خود و پاهایش را تا دو قوزک پا با آنچه بر دو کف دستش باقی مانده، مسح کشید و بار دیگر آب برداشت(1).

ما ضمن آیه وضو می توانیم چگونگی آن را متوجه شویم و سپس ببینیم که حکم پاها چیست و ادله هر دو گروه را می آوریم. خدای تعالی می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) (2) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه برای نماز برخاستید، پس صورت ها و دست هایتان را تا آرنج ها بشوید و سرها و پاهایتان را تا دو قوزک پاها، مسح بکشید».

ممکن است گفته شود که دلالت آیه در بیان چگونگی وضو، و وجوب شستن دست ها از ابتدای انگشت ها و پایان دادن آن به آرنج ها صریح است،

ص: 343

1- وسائل الشیعه ج 1 / 392 حدیث 11.

2- سوره مائده، آیه: 6.

ولی با اندکی دقت می‌گوییم که دست مشترک است میان انگشتان تا ساعد و تا آرنج و تا شانه پس اگر گفته شود دست هایتان را بشوید، مجمل و مبهم و نیازمند به تفسیر کننده ای خواهد بود تا حد شستن را تعیین کند ولذا تا آرنج گفته شد و (إِلَى) که در اینجا، برای بیان مرز شستن است نه برای کیفیت آن و آیه ناظر است به آنچه عرفا فهمیده می‌شود، زیرا اگر به کسی گفته شود که این خانه را بشوی یا آن را تا سقف، رنگ آمیزی کن، آیا از پایین به بالا- شروع می‌کند یا از سوی عکس آن آغاز می‌نماید؟ و شاید فتاوی ائمه اربعه به جواز و نه به وجوب در شروع از انگشتان، این معنی را مؤکد سازد زیرا اگر (إِلَى) برای بیان چگونگی شستن آمده باشد، بر ائمه اربعه واجب می‌شد تا به وجوب آن فتوا بدهند.

ولفظ (إِلَى) گاهی بمعنی «مع» یعنی همراه، به کار می‌رود، مانند گفته خدای تعالی: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ) (1) یعنی: «واموالشان را همراه امواتان نخورید». و شیعیان، علاوه بر نص، از کسانی پیروی کرده اند که به قرآن آگاه تر از دیگران هستند.

حکم پاهای

اما حکم پاهای، از مسأله چگونگی شستن دست‌ها و ضمن خود آیه، واضح تر است و آن وجوب مسح کشیدن است، و عقیده به شستن نیز معنی ندارد که مخالف آیه کریمه می‌باشد به اضافه آنچه در سیره عملی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است، که بیان آن بدین شرح می‌باشد:

در قول خدای تعالی: (وَأَزْجُلْكُمْ) و دو قرائت مشهور وارد شده است:

ص: 344

قرائت اول :

(وَأَرْجُلِكُمْ) به جر می باشد و آن قرائت ابن کثیر و حمزه و ابی عمرو و عاصم (در روایت ابوبکر از او) است بشرحی که رازی در تفسیر خود (1) بیان داشته و بنابراین قرائت، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رؤوس (یعنی سرها) می باشد پس، مسح آنها واجب است همان گونه که در مورد سرها وجود دارد، رازی می گوید:

مردم در مسح کشیدن بر پاها و شستن آنها اختلاف نموده اند که قفال در تفسیر خود از ابن عباس و انس بن مالک و عکرمه و شعبی و ابو جعفر محمد بن علی باقر، نقل نموده است که: واجب در آنها مسح کشیدن است و حسن بصری و محمد بن جریر طبری گفته اند که: مکلف میان مسح کشیدن و شستن، مخیر می باشد.

اما قرائت دوم: که قرائت «وارجلکم» به نصب باشد و آن قرائت نافع و ابن عامر و عاصم در روایت حفص از او می باشد، بشرحی که رازی آورده و بنابراین قرائت نیز، حکم پاها، مسح کشیدن است زیرا که معطوف رؤوس است که محلاً منصوب و لفظاً مجرور می باشد زیرا که قول خدای تعالی: (بِرُءُوسِكُمْ) دو حالت دارد:

- نصب محلی زیرا که مفعول به است.

- جر لفظی زیرا که مسبوق به حرف جر است .

پس، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رؤوس (یعنی سرها) بوده، در آن، دو حالت جایز است:

ص: 345

- نصب، عطف به محل.

- جر عطف به لفظ.

وعطف بر محل در زبان عرب وارد است و گفته می شود «لیس فلان بعالم ولا عاملاً» به نصب، عطف بر محل عالم.

* همچنان که عطف ارجل بر وجوه وایدی (در آیه م) صحیح نیست، زیرا عطف بر أبعد (دورتر) با وجود امکان عطف بر أقرب (نزدیکتر) جایز نیست و همچنین بجهت وجود فاصل اجنبی زیرا صحیح نیست که گفته شود: «ضربت زیداً ومررت بیکر وخالداً» با عطف خالد بر زید، به جهت وجود فاصل که «مررت بیکر» باشد. همچنین، در آیه وضو عطف (وَأَزْجِلْكُمْ) بر (وَجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ) صحیح نیست به جهت امکان عطف بر اقرب یعنی (رُءُوسِكُمْ) و به سبب وجود فاصل اجنبی یعنی جمله: (وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ).

* روایاتی از منابع اهل سنت که وجوب مسح کشیدن ونه شستن را آشکار می سازد:

1- در مسند امام احمد از علی است که گفت: «من کف پاها را برای مسح کشیدن مناسبتر از پشت آنها می دیدم تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که پشت پاها را مسح می کرد» (1).

2- حاکم در مستدرک به سند خود از رفاعه بن رافع از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که فرمود: «نماز هیچ کس کامل نمی شود مگر اینکه وضو بگیرد آنگونه که خداوند عزوجل وی را فرمان داده است، صورتش را بشوید و دست هایش را تا دو آرنج و مسح کند سر و پاهایش را تا دو قوزک پا» (2) حاکم

ص: 346

1- مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 153 حدیث 739.

2- مستدرک ج 242/1.

گفته است که این حدیث صحیح می باشد بشرط شیخین و آن را با پنج سند صحیح آورده است.

3- امام احمد به سند خود از ابی مال اشعری روایت کرده که وی به گروهی گفته است: «که با شما نماز می خوانم به نماز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم: و هنگامی که جمع شدند گفت: آیا در میان شما کسی از دیگران وجود دارد گفتند: مگر خواهر زاده ما. گفت: خواهر زاده قوم از آنها می باشد سپس ظرف آبی خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و استنشاق نمود و صورتش را سه بار شست و دو ذراع خود (از آرنج تا انگشتان . م) را شست و بر سر و دو پای خود مسح کشید و سپس با آنها نماز خواند»(1).

4- ابن ماجه در سنن خود گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را آورده است که فرمود: «نماز کسی کامل نمی شود مگر اینکه آنطور که خدای تعالی به وی فرمان داده است وضو بگیرد، صورت و دست هایش را تا آرنج بشوید و بر سر و دو پایش تا دو قوزک، مسح بکشد»(2).

5- و نیز از ربیع نقل کرده است که گفت: ابن عباس در مورد این حدیث نزد من آمد مقصود حدیث او بود که در آن گفته است پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وضو گرفت و دو پای خود را شست، پس ابن عباس گفت: «مردم جز شستن را نمی پذیرند و من در کتاب خدا بجز مسح کشیدن نمی یابم»(3).

این است حکم پاها در وضو، که مسح کشیدن می باشد و ابن عباس به کسانی که قایل به شستن بودند گفت: آیا در قرآن تدبیر نمی کنید که خدای تعالی

ص: 347

1- مسند احمد بن حنبل ج 6 ص 468 حدیث 22391.

2- سنن ابن ماجه ج 1 ص 156 حدیث 460.

3- سنن ابن ماجه ج 1 ص 156 حدیث 458.

شستن را به مسح کشیدن تبدیل نموده و مسح کشیدن را در آیه تیمم ساقط نموده است، چرا نمی فهمید!؟

خدای تعالی در همان آیه وضو از سوره مائده چنین می فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَدِيدًا طَيِّبًا فَامْسِدْ حُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ) (1) یعنی: «هرگاه جنب بودید، پس طهارت گیرید و اگر بیمار یا در مسافرت بودید یا کسی از شما جنب شود یا با زنان آمیزش نمودید و آب نیافتید، پس تیمم نمایید خاک پاکی را واز آن بر صورت ها و دست هایتان مسح بکشید»، در این مورد کمی تأمل نمایید....

جمع میان دو نماز:

عبارت است از جمع میان دو نماز ظهر و عصر که نزد فقهاء ظهرین نامیده می شود، و مغرب و عشاء که عشاءین نامیده می شوند علاوه بر نماز صبح.

و دلایل بر آن فراوان و متواتر هستند از قرآن کریم و از طریق هر دو مکتب فقهی . خدای تعالی می فرماید: (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا) (2) یعنی: «نماز را بپای دار در وقت زوال آفتاب تا تاریکی شب و خواندن صبح که خواندن صبح مورد حضور و مشاهده است».

- دلوك معنایش زوال «آفتاب» است.

ص: 348

1- سوره مائده، آیه : 6.

2- سوره اسراء، آیه : 78.

- غسق ، در آن دو قول است.

الف- آغاز تاریکی شب.

ب- به شدت تاریکی در نیمه شب.

- قرآن الفجر: نماز فجر است.

و بنا به تفسیر غسق به اول شب، نص، سه وقت برای نماز تعیین کرده است:

وقت اول: زوال است که آغاز وقت ظهر و عصر هر دو می باشد.

وقت دوم: آغاز شب است که ابتدای وقت مغرب و عشاء با هم می باشد.

وقت سوم: فجر، که وقت خاص صبح می باشد.

و بنا بر تفسیر غسق به نیمه شب ، نص دال بر جایز بودن جمع است ، پس وقت فرایض چهار تا می شود: ظهر و عصر و مغرب و عشاء، که از زوال تا نیمه شب، ممتد است، پس ظهر و عصر در وقت مشترکند، از زوال تا مغرب، جز اینکه ظهر پیش از عصر می باشد، و مغرب و عشاء در وقت مشترکند، از غروب تا نیمه شب ، جز اینکه مغرب پیش از عشاء می باشد. اما فریضه صبح را خداوند اختصاص به وقت اعلام شده آن داده است، در گفتار خدای تعالی: (وَقُرْآنَ الْفَجْرِ). (1)

فخر رازی در تفسیر خود از این آیه می گوید: «آنچه در آیه مذکور است، سه وقت می شود: وقت زوال و وقت اول مغرب و وقت فجر، و این مقتضی آن است که زوال، وقتی برای ظهر و عصر باشد و این وقت مشترک میان این دو نماز می شود و اول مغرب، وقت برای مغرب و عشاء باشد که این وقت نیز میان این

ص: 349

1- تشیع - سید عبدالله غریفی .

دو نماز مشترک می شود و این امر، مقتضی جایز بودن جمع میان ظهر و عصر، و میان مغرب و عشاء بطور مطلق است».

ولی رازی در دنباله مطلب می گوید: «جز اینکه دلیل، دلالت دارد بر اینکه جمع جایز است به سبب عذر سفر و عذر باران و غیره» (1).

و ما به قول اخیرش پاسخ می دهیم به سبب ادله ای که از طریق اهل سنت و جماعت متواتر شده و جواز جمع را مطلقاً در حضر و سفر و بدون عذر مورد تأکید قرار خواهیم داد. و اهل بیت علیهم السلام نیز این را گفته اند. و نباید فراموش کرد که اهل بیت به آنچه در بیت است، آگاه تر می باشند.

*دلایل از اهل سنت:

1- از سهل بن حنیف است که گفت: شنیدم ابا امامه را که می گفت: با عمر بن عبدالعزیز نماز ظهر را خواندیم، سپس خارج گشتیم تا اینکه بر انس بن مالک وارد شدیم و دیدیم که نماز عصر را می خواند. گفتم: عموجان، این چه نمازی است که خواندی؟ گفت: نماز عصر، و این نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است که با وی می خواندیم (2).

2- از جابر بن زید از ابن عباس، گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، در مدینه، هفت و هشت خواند، ظهر و عصر را، و مغرب و عشاء را» (3).

3- ابن عباس روزی، بعد از عصر خطبه ایراد نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و ستارگان پدیدار شدند و مردم شروع کردند واژه نماز، نماز را تکرار کردن.

ص: 350

1- تفسیر فخر رازی ج 27/21.

2- بخاری ج 1 / ص 144 - 145.

3- همان منبع ج 1 ص 143 - 144.

سپس، مردی از بنی تمیم آمد که نه مهلت می داد و نه باز می ایستاد و می گفت: «نماز، نماز. پس ابن عباس گفت: آیا توبه من نماز یاد می دهی؟ تو را مادر مباد... سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که ظهر و عصر را، و مغرب و عشا را با هم جمع کرد. پس، عبدالله بن شقیق (راوی حدیث) گفت: در دل من از این امر چیزی پیدا شد، برای رفع تردید نزد ابو هریره رفتم و از او پرسیدم و او گفته اش را تصدیق نمود»(1).

4- از سعید بن جبیر از ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماز ظهر و عصر را در مدینه بدون وجود ترس و یا سفر با هم خواند. ابو زبیر گفت . در این هنگام از سعید پرسیدم که چرا این کار را کرد؟ گفت: من از ابن عباس پرسیدم همان گونه که تو از من پرسیدی و او گفت: خواست تا کسی از امتش را گرفتار سختی نکند(2).

5- از ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، در مدینه بدون وجود ترس و یا باران نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشاء را با هم جمع نمود. راوی گفت: به ابن عباس گفتم: چرا این کار را کرد. گفت: تا امتش را به سختی نیندازد(3).

***دلایل از طریق اهل بیت علیهم السلام :**

این است حال و وضع جمع میان دو نماز آن گونه که اطلاق آن واضح است که در همه احوال برای تخفیف بر امت این چنین جواز داده شده است.

ص: 351

1- مسلم ج 1 ص 491 حدیث 57 باب جمع میان دو نماز در حضر .

2- مسلم ج 1 ص 491 حدیث 53.

3- همان منبع قبلی ج 2/490 - 491 حدیث 54.

و این چیزی است که کتاب های اهل سنت و جماعت آورده اند، اما آنچه از اهل بیت علیهم السلام رسیده، فراوان می باشد که ما مواردی از آن را برای شما انتخاب می کنیم:

1- از امام صادق علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماز ظهر و عصر را هنگام زوال و بدون علتی به جماعت با مردم خواند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این کار را انجام داد تا وقت یا فرصت نماز برای امتش، گسترده باشد(1).

2- از امام باقر علیه السلام گفت: «هرگاه آفتاب زوال کند، دو وقت ظهر و عصر داخل می شوند و هرگاه آفتاب غروب کند، دو وقت مغرب و عشاء دوم، داخل می شوند»(2).

3- و با تفصیل بیشتر، امام صادق علیه السلام می گوید: «هرگاه آفتاب زوال کرد، وقت نماز ظهر داخل شده است تا بمقداری که نماز گزار چهار رکعت نماز بخواند، پس اگر این مقدار از وقت بگذرد، وقت ظهر و عصر داخل می شود تا از آفتاب بمقداری که نماز گزار چهار رکعت بخواند باقی بماند. پس اگر به آن مقدار باقی بماند، وقت نماز ظهر تمام شده و وقت نماز عصر باقی مانده است، تا اینکه آفتاب غروب کند»(3) و فرمود: «هرگاه آفتاب غروب کند، وقت مغرب داخل شده است تا بمقدار آنچه نماز گزار سه رکعت نماز بخواند، پس اگر آن مقدار بگذرد، وقت مغرب و عشاء داخل می شود تا اینکه بمقدار آنچه نماز گزار چهار رکعت نماز بخواند، به نیمه شب باقی بماند و هرگاه به آن مقدار باقی ماند،

ص: 352

1- وسائل الشیعه ج 4 ص 138 - 139 حدیث 6.

2- تهذیب الاحکام ج 2 ص 19 حدیث 54، وسائل الشیعه ج 4 ص 125 حدیث 1.

3- تهذیب الاحکام ج 2 ص 25 حدیث 70، وسائل الشیعه ج 4 ص 127 حدیث 7.

وقت مغرب تمام شده و وقت نماز عشاء تا نیمه شب نیز باقی مانده است»⁽¹⁾. و بدین ترتیب نماز، پنج نماز واجب فریضه در شب و روز می شود که عبارتند از نماز فجر (صبح) که وقت آن معلوم است و ظهر و عصر که وقت مشترک دارند و جایز است میان آنها جمع شود بشرطی که ظهر مقدم شود و نیز مغرب و عشاء که وقت مشترک دارند و جمع کردن دو نماز نیز در آن جایز است بشرطی که مغرب بر عشاء مقدم گردد. و این چیزی است که شیعیان به آن ایمان دارند و به آن عمل می کنند و حق نیز همین است.

*ازدواج منقطع «متعه»:

با نام شرافت و کرامت به عده ای از احکام خداوند که در کتابش تشریح گشته و پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنها را ابلاغ نموده، و شیعیان اهل بیت علیهم السلام به آنها متعهد و ملتزم شده اند، ایراد و انتقاد می کنند، و پاداش شیعیان این شده است که مورد حملات بدگویانه و تهمت و شایعات و دروغ بستن واقع شوند.

این امر در ازدواج متعه به حد اعلاش می رسد در حالی که قرآن آن را آورده و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش آن را فرموده و اهل بیت علیهم السلام بر مشروعیت آن تأکید داشته اند.

ما درباره این موضوع بحثی داریم اما پیش از آن به برخی از دلایلی که موضوع را بطور کامل توضیح می دهد و مشخص می کند می پردازیم. البته اگر واقعا اهل سنت و جماعت به کلام خدای تعالی و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم ایمان داشته باشند. سپس باز می گردیم تا نسبت به گفته های کسانی آگاهی کسب کنیم که

ص: 353

1- تهذیب الاحکام ج 2 ص 28 حدیث 82، وسائل الشیعه ج 4 ص 184 حدیث 4.

گمان می کنند به ژرفای شناخت نسبت به آنچه به جامعه سود و زیان می رساند نائل شده اند.

دلیل قرآنی:

گفتار خدای تعالی است که: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) (1) یعنی: «آنچه را متعه نمودید از آنها، پس بدهید به ایشان مهرشان را که فرض شده است».

رازی در تفسیر خود (2) آورده است که از ابی بن کعب روایت شده که قرائت می نموده است: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ) - الی اجل مسمی - (فَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) یعنی: «آنچه متعه نمودید ایشان را - تا وقت مشخص و تعیین شده - پس مهرشان را به ایشان بدهید» و این نیز، قرائت ابن عباس بوده، و امت در این قرائت بر آنان اعتراض نمودند، و این اجماعی از امت بر صحت این قرائت بود. رازی در هنگام بحث درباره آیه متعه، از عمران بن حصین روایت می کند که گفته است: آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و پس از آن آیه ای نیامده است که آن را نسخ کند و البته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما را به آن امر فرموده و از آن نهی ننموده است. سپس شخصی (منظور عمر است)، هر چه خواست درباره آن نظرش را گفت و تمایلاتش را بروز داد. (3) و مانند آن را، امام احمد بن حنبل در مسندش (4) گفته است، همچنان که مجاهد نیز نزول این آیه را در متعه گفته آنگونه که طبری روایت کرده است (5).

ص: 354

- 1- سوره نساء، آیه : 24.
- 2- تفسیر رازی ج 10/ص 51.
- 3- همان منبع ج 1 ص 53.
- 4- مسند احمد ج 5 ص 603 حدیث 19406.
- 5- تفسیر طبری ج 5 ص 9.

و در الدر المنثور از حکم است که در مورد این آیه (آیه متعه) پرسیده شد که آیا نسخ شده است، گفت: «نه، و علی گفته است: اگر عمر از متعه نهی نمی نمود، جز شقاوت‌مندان کسی زنا نمی کرد» (1).

و من عقیده دارم که سخن این آیه درباره متعه کاملاً واضح است و از خلال سیاق آیه می توانیم بر انواع ازدواجی که در شریعت اسلامی، تشریح شده، آگاه شویم که به تواتر روایاتی که برای بیان آیه آمده اند، آن را نیز تأکید نموده و مجموعه ای از احادیث که در صحاح آمده است آن را تأیید می نماید.

جز اینکه علمای عامه به همان گونه که از آنها عماد تأملاتش های فراوانی برای گمراه سازی و بد جلوه دادن صورت تشیع دیده ایم، متعه را منکر شده و از آن بیزارى جسته اند و فکر می کنند که با این کار، بر تشیع ضربه زده اند در حالی که غفلت نموده اند و شاید هم آگاهانه بوده است که در واقع با این کار بر قرآن حکیم ضربه زده و بر حکمت الهی در تشریح ایراد و اعتراض نموده اند و گویی که خواسته اند تا بر خداوند شریعتی را تحمیل کنند که با عقل های آنان متناسب باشد، عقل هایی که مضامین رسالت و روح آن را در بر نمی گیرد و آشنا شدن با حق و تسلیم شدن به آن کار سختی برای آنان گشته، میان آنها و میان حقیقت حجاب تکبر و خود بزرگ بینی و ادعای علم قرار گرفته اند. در حالی که خداوند می داند و آنان از جهل مرکب در نافرمانی خود بسر می برند.

این را می گویم و به حال امت نیز متأثر هستم که علمای آن، جاهل ترین افراد نسبت به امور دینشان هستند.

من کتاب های آنها را خواندم و به سخنان علمایشان درباره ازدواج

ص: 355

«موقت» گوش فرا دادم و دیدم که بهترین کسی که در مورد آن بحث نموده اظهار داشته است که آن قانونی کردن زنا می باشد. و با این گفته، (این اتهام را بر) خداوند و پیامبرش زده که زنا را تشریح نموده اند. حاشا که خداوند و پیامبرش چنین کرده باشند- با این توصیف حتی اگر ادعایشان در مورد نسخ یا تحریم بعد از تشریح آن صادق باشد، دوره ای نیز بوده است که مسلمین در آن دوره، زنا را قانونمند را انجام داده اند...

اینک به ادله ای پردازیم که از صحاح گرفته شده اند که آیا در مورد متعه آنرا زنا به شمار آورده اند؟!

* از عبدالله بن مسعود است که گفت: «همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به غزوه ها می رفتیم، در حالی که زنانی نداشته ایم، پس گفتیم: آیا اجازه می دهید خود را اخته کنیم؟ حضرت ما را از این کار نهی فرمود و سپس ما را اجازه داد که زن را با جامه ای برای مدتی معین به ازدواج خود در آوریم»(1).

* از سلمة بن اکوع از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است که فرمود: «هر مرد وزنی که توافق نمایند، پس معاشرتی میان آن دو باشد سه شب، پس اگر خواستند بیفزایند یا از هم جدا شوند. در این صورت یا خواهند افزود و یا از هم جدا می شوند»(2).

* از جابر بن عبدالله و سلمة بن الأكوع است که گفته اند: در سپاهی بودیم، پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزد ما آمد و گفت: «به شما اجازه داده شد که متعه بگیرید، بنابراین متعه کنید»(3).

ص: 356

1- صحیح مسلم ج 2 ص 1022 حدیث 11 باب نکاح متعه، و بخاری نیز در ج 7 ص 4-5 آن را آورده است.

2- بخاری ج 7 ص 161.

3- بخاری ج 7 ص 16 باب نکاح متعه.

* از جابر بن عبدالله است، گفت: «در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وزمان ابوبکر و عمر، متعه می نمودیم تا اینکه سرانجام عمر ما را از آن نهی کرد(1)».

* از جابر بن عبدالله است که گفت: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از دو متعه بهره مند شدیم، حج و زنان، پس عمر ما را از آنها نهی کرد و ما خودداری نمودیم»(2).

* بشرحی که از رازی می باشد، روایت شده است که عمر بالای منبر گفت: «دو متعه در روزگار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مشروع بوده اند و من از آنها نهی می کنم، متعه حج و متعه ازدواج»(3).

اینها واحادیث و روایات دیگری که بیان می کند ازدواج متعه، مشروع است و تحریم آن از سوی خداوند و پیامبرش نبوده، بلکه آن شخص «عمر» هر چه را خواسته در مورد آنها گفته است و ما به گفته عمر که به نظرش رسیده و تمایلات شخصی اش می باشد، مقید نیستیم، و شهادت او را در خصوص حلیت آنها می پذیریم زیرا قرآن به ما دستور داده تا آنچه را پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به ما فرموده و آنچه را تشریح نموده است، مورد عمل قرار دهیم. اما آنچه را عمر گفته است اگر با کتاب خدا و سنت رسولش مخالف باشد، به دیوار می زنیم (یعنی به آن توجه نمی کنیم. باید دانست که کسی از او داناتر بوده که او در مشکلات به او مراجعه می کرده است که به حلیت آن نظر داده و او امام علی علیه السلام است که گفته او را سیوطی در الدر المنثور نقل می کند که «اگر عمر، از متعه نهی نمی نمود، جز

ص: 357

1- مسند احمد بن حنبل ج 4 ص 237 حدیث 13856.

2- مسند احمد بن حنبل ج 4 ص 325 حدیث 14420.

3- تفسیر فخررازی ج 10 ص 52-53.

تحقیق دربارهٔ این امر ما را بر آن می‌دارد که اندکی دربارهٔ اجتماع و مشکلاتی که تحریم ازدواج متعه آنها را سبب شده است بحث کنیم:

مشکل جنسی در واقع یکی از عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین و مؤثرترین مشکلات اجتماع انسانی است و دارای تأثیرات خطرناکی است که بر مسیر زندگی انسان می‌گذارد. از برجسته‌ترین این تأثیرات، انحرافات جنسی و ارضای غریزه جنسی بصورتی غیر مشروع می‌باشد که بصورتی منفی بر اجتماع اثر می‌گذارد، مضافاً اینکه بازتاب‌های روانی و افسردگی و عقده‌ای شدن و دیگر بحران‌هایی که نتیجه اقدام منحرفانه به اعمال جنسی یا سرکوب این غریزه است که در وجود انسان ریشه دوانیده و از او جدا نمی‌شود و دیگر مشکلاتی که علمای روانشناسی و تربیت و جامعه و سیاست، آنها را مورد مطالعه قرار داده‌اند نیز از آثار سوء آن می‌باشند.

انسان همانگونه که به غذا احتیاج دارد، نیازمند راه‌هایی است که از طریق آنها، غریزه جنسی خود را ارضاء نماید و آنچه‌ان که در اجتماعات ما آشکار است - و سودان یکی از برجسته‌ترین مصداق‌های آن به شمار می‌رود - به سبب عوامل فراوانی، که بعضی از آنها به مسائل مادی مربوط می‌شود و بعضی از آنها به آمادگی ذاتی انسان برای تحمل مسؤولیت تشکیل خانواده بر می‌گردد، سن ازدواج به تأخیر افتاده و بصورتی در آمده است که مرد، در سن بیش از سی سالگی ازدواج می‌کند، که میان این سن و سن بلوغ که همزمان با آن نیاز به جنس مخالف آغاز می‌شود، سال‌های طولانی فاصله وجود دارد. این امر موجب

ص: 358

می‌گردد که نیاز به وجود راه حل‌هایی در این دوره آشکار گردد. می‌توان گفت راه حل به یکی از دو صورت باشد: یا ندای جنس را با موعظه و ارشاد و ترساندن و برحذر داشتن، خاموش کنند. که این، وسیله‌ای است که شاید تأثیری در واقعیت بیرونی و جامعه داشته باشد ولی مشکلی که در درون وجود انسان است همچنان نیازمند راه حل باقی می‌ماند. اما راه حل دیگر، در مباح دانستن اعمال جنسی غیر مشروع است. و این چیزی است که هر انسان عاقلی که به ارزش‌های دینی و الگوها و اصول انسانی معتقد باشد. آنرا نخواهد پذیرفت. همچنان که خودداری عواقب خطرناکی برای زندگی و رفتار انسان و نیز تأثیرات منفی زیادی بر فرد و جامعه است.

دانشمند روان‌شناس «برتراند راسل» می‌گوید: «سن ازدواج بی‌اختیار و بدون تدبیر، به تأخیر افتاده است زیرا که دانشجو در صد سال یا دویست سال پیش از این، تحصیلاتش را در هیجده یا بیست سالگی به پایان می‌رساند و در سن مردانگی کامل برای ازدواج آماده می‌شد و انتظار وی به طول می‌انجامید مگر آنکه پرداختن به علم در طول زندگی را ترجیح می‌داد که از میان صدها و بلکه هزاران جوان، تنها عده اندکی این امر را ترجیح می‌دادند.

اما در روزگار فعلی، دانشجویان برای علوم و آموختن فنون و صنعت بعد از سن هیجده یا بیست سالگی آموزشهای تخصصی می‌بینند و پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه‌ها به زمانی احتیاج دارند تا برای کسب روزی از طریق تجارت و کارهای صنعتی و اقتصادی آماده شوند. در واقع برای آنان امکان ازدواج و تهیه مسکن و تشکیل خانواده پیش از سی سالگی مهیا نمی‌شود. بنابراین جوان میان سن بلوغ و سن ازدواج در دوره‌ای طولانی بسر می‌برد که در تربیت قدیم، برای آن حسابی باز نشده است و این دوره، دوره رشد جنسی

و میل قوی وسخت بودن مقاومت در برابر فریبنده ها می باشد. پس آیا ممکن است که حساب این دوره را از اجتماع انسانی جدا کنیم، آنچنان که قدیمی ها و فرزندان قرون وسطی آن را نادیده گرفتند؟ اگر ما آن را به حساب نیاوریم، نتیجه آن شیوع فساد و بیهوده پردازی به نسل و به خاطر افتادن سلامت پسران و دختران جوان خواهد بود»(1).

در حقیقت، سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام رنج امت از تحریم ازدواج موقت را بطور خلاصه بیان کرده، آنجا که حضرت علی علیه السلام گفته است: «متعّه، چیزی جز رحمتی از سوی خداوند نبوده که با آن بر امت محمد رحم کرده بود و اگر نهی عمر نمی بود، جز شقاوت مندان، کسی زنا نمی کرد»(2).

این رحمت الهی، بمعنی آن است که متعه، انسان را از همه عواقب خطرناکی که مشکل جنسی به وجود می آورد، حفظ می کند و برای زنا کاری اثری در جوامع ما باقی نمی گذارد مگر در نزد کسانی که گرایش های انحرافی اخلاقی در وجود آنان ریشه دوانیده باشد. و با وجود متعه هیچ انگیزه ای نخواهد بود که ما عادت پنهانی (خود ارضائی واستمناء) را جایز بشماریم آنچنانکه برخی از علمای دینی معاصر به آن فتوا داده اند.

در این باره اتفاقاً کتابی به دستم رسید که با نام اسلام و جنس به صورتی جالب در کشور سعودی چاپ شده است. نویسنده در این کتاب می گوید: «در حالت های اضطراب برای مسلمان جایز است که عادت پنهانی را عمل کند زیرا که در دین حرجی نیست» ولی این علامه برای ما حدود اضطراب و معیار آن را مشخص نساخته و ما در کشورهای خود مشاهده می کنیم که همه انواع

ص: 360

1- ازدواج موقت، ص 11، محمد تقی حکیم.

2- این حدیث از ابن عباس در در المنثور ج 2 ص 487 آمده است. (مترجم).

انگیزنده‌ها از قبیل بی‌حجابی و خودنمایی وجود دارند، آیا به فتوای وی عمل کنیم در حالی که مرد، پس از بلوغ حدود بیست سال بدون همسر شرعی باقی می‌ماند؟!

در گفتگوهای مختلفی که با بعضی از برادران مسلمان داشتم، بسیار دیده‌ام که آنان متعه را با زنا ارتباط می‌دادند و بحث آنان در مورد آثار آن به دور از مشروع بودن آن صورت می‌گرفت.

در حالی که ثابت شده که آن عملی تشریح شده است و بحث از نسخ آن فاقد دلیل قوی می‌باشد و آنچه از روایات و احادیث پراکنده و ضد و نقیض وارد شده است، در حدی از قوت نیست که به صورت دلیلی در برابر آنچه آورده ایم ظاهر شود. اما نهی عمر به گونه‌ای که توضیح دادم در این مورد بی‌اثر است. بویژه با توجه به اینکه کسانی از صحابه بوده‌اند که حلال بودن آن را بیان کرده‌اند.

اما اینکه متعه را زنا می‌خوانند گفته‌ای عجیب است که ما را به طرح اشکالاتی می‌کشاند که به آنها اشاره نمودیم. زنا اقدام به عمل جنسی بصورت غیر مشروع می‌باشد و متعه غیر از آن است و با ازدواج بجز در بعضی از آثار آن که آنها را ان شاء الله بیان خواهیم کرد تفاوتی ندارد....

در این رابطه برخی معتقد هستند که اجتماع آن را نمی‌پذیرد. می‌گوییم که تشریح خدای تعالی به قبول یا رد آن از سوی اجتماع وابسته نیست بلکه این اجتماع است که باید در برابر احکام خداوند خاضع باشد و این احکام و فرامین بر آن حاکم شود و چه فراوان است که جوامع در گذشته و در زمان معاصر، احکام الهی را نپذیرفته‌اند پس نپذیرفتن جامعه دلیل قابل قبولی نیست.

یک روز بطور ناگهانی این سؤال را متوجه یکی از آنان ساختم، که: آیا می‌پذیری که پدرت با همسر دیگری ازدواج کند، در حالی که مادر تو وجود

داشته باشد؟ بسرعت پاسخ داد: نه! گفتم: چرا نه در حالی که خداوند در قرآن تشریح کرده است که با چهار تا ازدواج کند؟! بعضی از شبهات جانبی در مورد این موضوع ابراز می شود که به صحت آن لطمه ای وارد نمی آورد. اما کیفیت اجرای این حکم چگونه باشد، بحث دیگری است، مثلاً شاید گفته شود که چه کسی تضمین می کند که زن، پیش از تمام شدن عده، ازدواج نکند؟

می گویم، شریعت اسلامی و رسالت های آسمانی عموماً ویژگی هایی دارند که بوسیله آنها بر قوانین موضوعه برای حفظ جامعه برتری یافته اند که مهم ترین این امتیازات که بعنوان تضمینی برای عدم اخلال در قانون شمرده می شود، همان ایمان و تقوی می باشد زیرا احکام شریعت اسلامی نازل شده اند تا کسانی که به خداوند و روز آخرت و ثواب و عقاب ایمان دارند، آنها را اجرا نمایند وگرنه چه تضمینی وجود دارد که فرزند انسان از همسرش، واقعا از صلب خود وی باشد و چگونه می توانیم مطمئن شویم زن مطلقه عده کامل گرفته و چگونه انسان می تواند بداند که فرزند پدرش می باشد. بسیاری از مسائل هستند که ارزش ها و اصول و اخلاق و ایمان و تقوا و ورع بر آنها حاکم است و مشکل در ذات انسان باقی می ماند و نه در تشریح، و اگر تعهد ناشی از ایمان از دست برود. احکام به تنهایی مانع از شکستن حرمتها و بوجود آمدن هرج و مرج نخواهند بود. مسئله دیگری که در پاسخ به منتقدان متعه طرح میکنیم این است که آیا ما تشریح ملک یمین (در اختیار داشتن کنیزان) را نیز جزء زنا بشمار آوریم و همچنین می دانید که اجتماع آن را نمی پذیرد بنابراین آیا باید آن را ملغی سازیم؟ و آیا پس از چند قرن اگر کشف کنیم که ازدواج مرد با چهار همسر، متناسب با خواسته و پذیرش اجتماع نیست باید آن را ملغی نماییم و قس علیهذا. در حالیکه همه ما اعتقاد داریم که حلال محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا روز قیامت، حلال

است و حرام او تا روز قیامت نیز حرام می باشد.

اینک در ذیل به شرح تفصیلی در مورد ازدواج موقت که جز در بعضی آثار آن، با ازدواج دائم تفاوتی ندارد، می پردازیم:

مقصود از ازدواج موقت چیست؟ (1)

عقد ازدواجی است میان مرد و زن ضمن شرایط شرعی مشخصی که مهم ترین آنها عبارتست از:

1- ایجاب و قبول

2- تعیین مدت ضمن صیغه عقد

3- تعیین مهریه

4- اجازه ولی، اگر دختر یعنی دوشیزه باشد، بنا به رأی بسیاری از فقها

5- نبودن موانع شرعی نکاح، مانند رابطه نسبی یا سببی یا رضاعی یا محصنه بودن یا عده و غیره.

6- برای زن مسلمان جایز نیست که با کافر ازدواج متعه کند، همچنان که مرد مسلمان اجازه ندارد که با زن مشرکه غیر کتابیه، ازدواج متعه کند.

* عناصر مشترک میان ازدواج دائم و ازدواج موقت:

1- عقد شرعی مشتمل بر ایجاب و قبول لفظی.

2- آثار شرعی مترتب بر عقد، بجز آنچه دلایل خاصی آن را مستثنی کرده باشند.

3- احکام مربوط به فرزندان، در هر دو ازدواج، یکسان می باشند.

4- عده بر زن در هر دو حالت واجب است، بشرط دخول و یائسه نبودن

ص: 363

1- تشیع: سید عبدالله غریفی ص 532.

و در مورد وفات البتّه عده واجب است حتی اگر زن صغیره یا یائسه و یا غیر مدخول بها باشد.

عناصر تفاوت میان دو ازدواج

1- در ازدواج موقت، مدت تعیین می شود، ولی در ازدواج دائم مدت و موعدی تعیین نمی شود.

2- در ازدواج موقت تعیین مهریه لازم است و در ازدواج دائم شرط نیست. . .

3- در ازدواج موقت طلاق وجود ندارد، بلکه زن با پایان مدت و یا بخشیده شدن مدت به وی، یا فوت، از شوهر جدا می شود، در صورتی که در ازدواج دائم، زن جدا نمی شود مگر با طلاق یا وفات. بجز حالت های استثنائی مانند ارتداد و فسخ که زن بدون طلاق جدا می شود.

4- در ازدواج موقت زوجین از یکدیگر ارث نمی برند مگر با وجود شرط نزد بعضی از فقها و در ازدواج دائم زوجین از یکدیگر ارث می برند بجز در حالت های استثنائی مانند قتل یا غیر مسلمان بودن زوجه.

5- در ازدواج موقت زوجه نفقه ندارد مگر با بودن شرط ضمن عقد ولی در ازدواج دائم، نفقه واجب است بجز در حالت های استثنائی مانند ناشزه بودن.

6- در ازدواج موقت، زوجه قسمتی ندارد و همبستری یا مقاربت با وی در هر چهار ماه واجب نیست ولی در ازدواج دائم، این امر واجب است.

7- در ازدواج موقت زن، مستحق مهریه کامل است هر چند دخولی

صورت نگرفته باشد مگر اینکه این امر به رضایت خود زن باشد و در ازدواج دائم فقط در صورت دخول مستحق مهریه کامل می شود.

این است ازدواج موقت آنچنان که دین خدا آن را تشریح نموده و آن در واقع رحمت خدای تعالی برای انسانی است که ضعیف آفریده شده و درباره آن خدای تعالی در سوره نساء پس از بیان انواع مختلف ازدواج و از جمله ازدواج موقت، فرموده است: (يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا) (1) یعنی: «خداوند می خواهد برای شما تخفیف قایل شود و انسان، ضعیف آفریده شده است».

ولی امت، بنا به عادت، نخواسته است مگر اینکه بر خود سخت بگیرد، آنگونه که امت بنی اسرائیل انجام داد. وما بحث خود را با روایت هایی زینت می بخشیم:

* از ابی بصیر وارد است که گفت: از ابو جعفر باقر علیه السلام درباره متعه پرسیدم، گفت: «در قرآن نازل گردیده است آیه: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ...)» (2). (3)

* از عبدالرحمن ابن ابی لیلی نیز وارد است که گفت: «از امام صادق پرسیدم: آیا چیزی آیه متعه را نسخ نموده است؟ گفت: نه، و اگر عمر نهی نمی کرد، جز شقاوت مندان، کسی زنانمی کرد» (4). در اینجا برخی از توضیحات را برای کسی که مدعی است آیه متعه با این گفتار خدای تعالی نسخ

ص: 365

1- سوره نساء، آیه : 28.

2- سوره نساء، آیه : 24.

3- فروع کافی ج 5 ص 448 حدیث 1، وسائل الشیعه ج 21 ص 5 حدیث 1.

4- فروع کافی ج 5 ص 449 حدیث 5، وسائل الشیعه ج 21 ص 6 حدیث 5. وسائل الشیعه ج 21 ص 11 حدیث 24.

شده است، بیان می کنیم، آنجا که می فرماید: (وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرَوِجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ) (1) یعنی: «و آنانکه دامنه‌های خود را نگه می دارند جز بر همسرانشان یا آنچه (از کنیزان) در مالکیت آنهاست، که آنان سرزنش نمی شوند و هر کس جز این را بخواهد، آنان خود تعدی کنندگان هستند».

اولاً: این آیه در سوره مؤمنون آمده که مکی است و آیه متعه در سوره نساء آمده که مدنی می باشد، پس چگونه ممکن است که متقدم در نزول، متأخر را نسخ کند؟!

اما درباره آنچه گفته اند که آیه فقط دو نوع ازدواج را معین کرده است: ازدواج و ملک یمین.... متعه نیز ازدواج است بشرحی که بیان کردیم، و نسبت به روایاتی که متعه را حرام می کنند، این روایات صحیح نیستند بجهت آنکه با احادیثی که قایل به حلّیت آن هستند معارض می باشند همچنانکه اخبار تحریم نیز اخبار آحاد هستند و نسخ با اخبار آحاد ثابت نمی شود. از آن گذشته تناقض آشکاری در روایات تحریم وجود دارد زیرا بعضی از آنها می گویند که تحریم روز خیبر صادر شده و بعضی دیگر روز فتح و سومی در تبوک و چهارمی در عمرة قضاء، و پنجمی در حجة الوداع.... الخ. و سرانجام اینکه روایات تحریم با روایات اهل بیت نبوت علیهم السلام تعارض دارند، که این روایات متواترند و بر مباح بودن متعه تا روز قیامت دلالت می کنند.

ص: 366

باید دانست که در امواج فتنه ها، انسان بسیار نیازمند است که کشتی نجاتی بیابد تا او را به ساحل امان برساند و حقیقتاً چقدر نیازمند است که به اعتقادی سالم دست یابد که از خلال آن بتواند در برخورد با واقعیت زندگی امروزه اش با اطمینان بسر برد تا در نتیجه در حالی به دیدار خداوند نائل شود که به عهد خود وفا کرده باشد.

اما مشکل اصلی تعصب کور و تسلیم نشدن به حق و سرکشی خود پسندانه در برابر آن است که میان ما و میان حق حجایی قرار می دهد که هر گاه بخواهیم به آن تمسک بجوئیم و آن را جستجو نماییم موفق نشویم. زیرا که لازم است از آنچه ما بر آن هستیم مطمئن شویم که مبدا ارث پدر از جد و روش تقلید محور فهم فلسفه زندگی باشد و تحقق بندگی و عبودیت در وجودمان که هدف خلقت است (1) ممکن نمی شود مگر با گذر از طریقی که خداوند ما را به آن دستور داده است و ممکن نیست وراثتی که در قرآن مردود به شمار آمده ضامن درستی چیزی باشد که به آن عقیده مند باشیم و مسلمانان به فرقه ها و مذاهبی تقسیم شده اند که هر کدام خود را مجنونی می دانند که مدعی وصل به لیلی هستند. (یعنی مدعی رسیدن به حقیقت می باشند). حقیقت این است که ظلمات فراوانند و نور حق یکی است. و این همان مقصود حدیث فرقه ناجیه است. بنابراین باید که انسان چون مجنونی شود که در جستجو است

ص: 367

1- آیه (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (سوره زاریات، آیه : 56)، یعنی ؛ و جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه پرستش کنند مرا.

امت اسلامی رویاروی ستیزه جویی مدنیت شیطانی حاکم بر جهان در همه ابعاد است. دشمن برای آن مجالی باقی نگذاشته است مگر اینکه از خلال فرصت و مجال کوشیده تازهر خود را منتشر سازد. چنانکه در واقعیت زندگیمان بسیاری از مذاهب را می یابیم که به لباس دین در آمده و به سوی آن فراخوانده اند، در حالی که به منافع دشمنان خدمت می کنند و در درون خود تیشه هایی برای ویران کردن رسالت آسمان دارند که برجسته ترین مصداق برای این مورد، وهابیت می باشد که در طول و عرض سرزمین های اسلامی پراکنده شده و شرایط اقتصادی کشورهای در حال توسعه را مورد استفاده قرار می دهد و تکیه گاهی بر اعتقاد سالم و فکر صحیح یا منطق در گفتگو ندارند بلکه از طریق مؤسسات و اموالشان در وضعی ظاهر شده که دین را به شکل توده ای جامد ارائه می کند که با حقیقت زندگی ناسازگار است. لذا دوائر استعماری به آن، اجازه حضور و کار و فعالیت می دهند در حالی که همه انواع گمراه سازی را متوجه شیعیان می نمایند.

عوامل فراوانی وجود دارند که میان شخص و حقیقت حایل می شوند که در اینصورت بر او واجب است تا از آنها بگذرد و به حقیقت نائل گردد. من این تلاش را داشتم و انتقال من با عبور از گذرگاه های تاریخ بود تا در کنار پیچ های خطرناکی که امت اسلامی بر آنها گذشته و بصورت فرقه ها و دسته ها در آمده است، توقف کنم. تلاش من جز این نبود که به حقیقت دست یابم ... و تنها خود حقیقت، بدون این که توجهی به مشکلات راه داشته باشم برای من اهمیت داشت. عده ای پس از آنکه با دلیل و برهان دچار شکست شده بودند، سعی کردند تا گاهی مرا به کمونیسیم متهم کنند، مکتبی که جز علمای شیعه به

رهبری شهید صدر، کسی نتوانست آن را منهدم سازد. و چگونه ممکن است که یک شیعی با یک شیوعی (یعنی کمونیست.م) همراه شود، مگر اینکه حروف بر شنونده در هم شود. گاهی درباره ما می گویند که جمهوریخواه هستند، گروهی که اندیشه آن، مرده به دنیا آمده است زیرا که با هر چیزی، قرآن و سنت و عقل مخالفت نموده و با نگرش یک فرد برخاسته و با رفتن آن فرد از صحنه زندگی، خود نیز به پایان رسیده است.

اما تشیع را من در خیال خود بوجود نیاورده ام بلکه من آن را یافتم که هنگام تولد رسالت متولد شده بود. دشمنان نیز پیش از دوستان به شایستگی اهل بیت علیهم السلام برای قبول امانت آسمان گواهی داده و البته تاریخ در اینمورد برای آنان گواهی داده است، پس گناه من چیست اگر دلیل گردنم را بگیرد و به سوی نور ببرد؟ چه کسی دلیلی بر خلاف عقیده ما دارد، اگر واقعا حقی غیر از مذهب اهل بیت علیهم السلام باشد، فها تو برهانکم این کنتم صادقین دلیلتان را بیاورید اگر راست می گوید.

گاهی ما را متهم می کنند که برای ایجاد فتنه می کوشیم، بجانم سوگند که هیچ گاه حق در سیر خویش فتنه بر پا نکرده است و چه وقت، کشف باطل، دلیلی بر آن بوده است؟ کسانی که این تهمت ها را پراکنده می سازند، خود را تبرئه می کنند و می کوشند تا پس از شکست درونی، به پیروزی دست یابند.

هنگامی که جستجویم را شروع کردم، در دل خود نداشتم که نتیجه جستجویم را برای دیگران مطرح کنم بلکه آن را تکلیفی شرعی و اشتیاقی برای کشف حقیقتی به شمار آوردم که آسمان ها و زمین به واسطه آن بر پا شده اند، این تشنگی برای سیراب شدن از سرچشمه های زلال رسالت است که جاهلیت با پلیدی هایش آن را مکدر نساخته و من آن را، به لطف خداوند و سپاس به

درگاهش گوارا وزلال، در ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و پیروان وی یافتیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در باره آنان فرموده است: «سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث کرده اگر شخصی با هفتاد پیامبر به دیدار خدا برود ولی با ولایت اولی الامر از اهل بیت به دیدار او نرفته باشد، خداوند از او عدالت و فضیلتی را نمی پذیرد»⁽¹⁾.

همچنان که از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش علیه السلام روایت شده است که فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه، در حالی که غلامش قنبر همراه وی بود، بر مردی گذشت که به نماز ایستاده بود، پس گفت: یا امیرالمؤمنین، من مردی را خوش نماز تر از این مرد ندیده ام. علی علیه السلام گفت: ای قنبر، بخدا که اگر شخصی بر یقین از ولایت ما اهل بیت باشد، برای وی از کسی که عبادت هزار سال را داشته باشد، بهتر است و اگر بنده ای خداوند را هزار سال عبادت کند و عمل هفتاد و دو پیامبر را بیاورد، خداوند از او نمی پذیرد تا اینکه ولایت ما اهل بیت را معترف باشد و گرنه خداوند او را بر دو سوراخ بینیش در آتش جهنم می اندازد»⁽²⁾ و روایت های دیگری که انسان را به تأمل وادار البته در حالی که می کوشد و قصد دارد که راه را بیابد.

و به فرض عدم صحت این روایات، بر انسان واجب است که ضرر احتمالی را از خود دور کند- آنگونه که بزرگان و عقلا گفته اند- اینکه حق را هر جا که باشد، جستجو کند، و اهل بیت علیهم السلام مدعی حق ولایت شده اند و از آنان به تواتر رسیده است که پذیرش اعمال بندگان، متوقف بر قبول ولایت آنان است و بدون آن اعمالشان بر باد می رود، در حالی که هیچ یک از صحابه را نمی یابیم

ص: 370

-
- 1- أمالي المفید ص 115، بحار الأنوار ج 27 ص 192 حدیث 49.
 - 2- جامع الاخبار ص 504 حدیث 4، بحار الأنوار ج 27 ص 196 حدیث 57.

که چنین ادعائی را نموده باشد وبخصوص خلفای سه گانه چنین ادعایی نکرده اند. پس ایمان به این افراد (یعنی اهل بیت) نتیجتاً از اصول دین نیست بلکه امری فرعی است که نیازمند بحث می باشد.

وسر انجام

هدایت یافتن به حق استعدادی ذاتی نیست، بلکه نعمتی است از خدای تعالی که آن را به هر که خواهد از بندگانش می بخشد و بر انسان نیست جز اینکه توجهی خالصانه به خدای تعالی داشته باشد تا حق را به وی حقیقت بنمایاند که آن را پیروی کند و باطل را به وی باطل نشان دهد و از آن دوری نماید، و خداوند عزوجل هدایت افراد کوشنده در راهش را تعهد نموده است.

خطبه حضرت فاطمه علیها السلام شعله حقیقت است

خطبه فاطمه علیها السلام خطبه ای است که انسان از وصف آن ناتوان می گردد و ایمان می آورد و تصدیق می کند به اینکه معجزه ای است که با آن در برابر خلیفه اول یعنی ابوبکر به استدلال پرداخت که البته دقت معانی و قدرت بیان، درستی انتساب آن را به طاهره معصومه، حضرت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم مؤکد می سازد و من در اینجا بخشی از آن را جهت تکمیل فایده می آورم:

آن حضرت، سلام الله علیها فرمود:

«سپاس خدای را بر آنچه نعمت داد و شکر او راست بر آنچه الهام نمود و ستایش باد وی را به آنچه پیش فرستاد، از عموم نعمت هایی که آغاز فرمود و فراوانی نشانه ها که آشکار ساخت و کمال منت هایی که عنایت کرد، فراوانی

ص: 371

آنها به شمار نیاید و مقدار آنها را پاداشی ممکن نشود وابدیت آنها را ادراک نشاید واز آنان خواست تا با سپاس گزاری، افزونی آن نعمت ها را طلب کنند و ستایش کنند تا آنها را فراوانتر نماید و بار دیگر آنان را فراخواند تا همانند آن نعمت ها را داشته باشند.

و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد، سخنی که اخلاص را تأویل آن قرار داد و دلها را به آن متصل ساخت و اندیشه ها را با درک آن درخشندگی بخشید، آنکه دیده ها او را نبینند و زبانها وصفش را نتوانند و اندیشه ها چگونگی را در نیابند، چیزها را آفرید نه از چیزی که پیش از آنها بوده و آنها را بوجود آورد بدون اینکه از همانندی الگو بگیرد، آنها را به قدرت خود آفرید و به خواست خود به وجود آورد بدون این که نیازی به وجود آنها داشته باشد و نه اینکه در صورت بخشیدن به آنها فایده ای ببرد، جز اینکه حکمتش را ثابت کند و به فرمان برداریش آگاهی بخشد و قدرتش را آشکار نماید تا بندگانش را به عبودیتش برساند و دعوتش را عزت دهد، آنگاه ثواب را بر طاعتش قرار داد و کیفر را بر نافرمانیش، تا بندگانش را از نعمتش دور کند و آنان را به سوی بهشتش فراخواند.

و گواهی می دهم که پدرم محمد، بنده و فرستاده اوست، او را برگزید پیش از آنکه او را بفرستد و نام گذاشت پیش از آنکه برگزیند او را، و انتخاب کرد او را پیش از آنکه مبعوث نماید، آن گاه که آفریدگان در غیب پنهان بودند و با پوشش های هول انگیز نگهداری می شدند و در نهایت عدم نیستی قرار داشتند، علمی از خداوند تعالی به سرانجام امور و آگاهی او به حوادث روزگاران و شناخت او به محل وقوع کارها.

او را فرستاد تا امر خود را به اتمام رساند و حکم خود را به تصمیم انجام

دهد و خواست های رحمتش را اجرا کند. پس وی امت ها را در دین خود متفرق دید، آتش های خود را می پرستیدند و بت های خویش را عبادت می نمودند و با وجود شناخت، خدای را منکر بودند، پس خداوند بوسیله پدرم محمد صلی الله علیه و آله وسلم تاریکی هایشان را روشنی بخشید و مشکلات امور را از دل ها زدود و تیرگی ها را از دیده ها برداشت و در میان مردم به هدایت پرداخت و آنان را از گمراهی نجات داد و از کوری بینایی داد و به سوی دین رستگاری رهنمونشان شد و آنان را به سوی راه راست فراخواند.

پس از آن خداوند او را به مهربانی و خواست خود به سوی خویش با رغبت و ایثار برد. پس محمد صلی الله علیه و آله وسلم از سختی این سرا در آسایش است، فرشتگان نیکوکار و رضای پروردگار غفار، وی را در بر گرفته اند و در جوار خدای مالک با قدرت قرار داد، خداوند بر پدرم، پیامبر و امین و برگزیده اش از میان بندگان و انتخاب شده اش درود فرستد و بر او سلام باد و رحمت و برکات خداوند بر او باد.

سپس آن حضرت - سلام الله علیها - روی به اهل مجلس نمود و گفت: شما بندگان خدا محل امر و نهی او هستید و بردارندگان دین و وحیش و امانتداران او بر خودتان و از مبلغان او به سوی امت ها، ضامنان حقی که در میان شما دارد و عهدی که به شما داده است و باقی مانده ای که در میان شما بر جای نهاده، کتاب گویای خدا و قرآن راستگو و نور درخشنده و پرتو درخشان است. دلایل آشکار و رازهای پیدا و پدیده هایش معلوم. پیروانش به آن غبطه خورند و پیروی از آن به سوی بهشت راهبر است. گوش دادن به آن به نجات می رساند، حجت های نورانی خداوند بوسیله آن به دست می آیند و خواسته های بیان شده و حرمت های توجه داده شده و دلایل آشکار کننده و برهان های کافیش

وفضیلت های مستحبش و اجازة های بخشیده شده اش و شرایع نگاشته گردیده اش.

پس خداوند، ایمان را برای پاک کردن شما از شرک قرار داد، و نماز را برای دور کردن از تکبر، و زکات را برای تزکیه جانها و وسعت رزق، و روزه را برای اثبات اخلاص، و حج را برای تحکیم دین، و عدالت را برای همسویی دل ها، و اطاعت از ما را برای نظام دین، و امامت ما را برای ایمنی از تفرقه، و جهاد را برای عزت اسلام، و صبر را یاوری برای مستوجب پاداش شدن، و امر به معروف و نهی از منکر را برای مصلحت عموم، و نیکی به والدین را برای جلوگیری از خشم خدا، و صله رحم را برای طول عمر و برکت تعداد، و قصاص را برای جلوگیری از خونریزی، و وفای به نذر را برای قرار دادن در معرض مغفرت، و رعایت پیمانها و ترازوها را برای جلوگیری از تضییع حقوق، و نهی از شرابخواری را برای دور کردن از پلیدی، و خودداری نمودن از تهمت ناروا را برای محفوظ ماندن از لعنت و نفرین. خودداری از سرقت را برای حصول پاکدامنی. خداوند شرک را حرام نمود تا به پروردگارش اخلاص داشته باشید، پس خدای را آنگونه که شایسته اوست تقوا نمایند و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید و خدای را اطاعت کنید در آنچه شما را فرمان داده و آنچه شما را از آن باز داشته است، که از میان بندگانش، عالمان از خداوند می هراسند. سپس فرمود: ای مردم، بدانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد صلی الله علیه و آله وسلم است. من گفته ام را از آغاز می گویم و آنچه را می گویم نادرست نیست، و آنچه را انجام می دهم بیهوده نباشد پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که تحمل سختی کشیدن شما بر او گران بود بر شما دلسوز و نسبت به مؤمنین مهربان. پس اگر او را احترام کنید و گرامی بدارید، او را می یابید که پدر من است و نه پدرزانتان و برادر عموزاده من است و نه برادر مردانتان و اوست گرامی ترین صلی الله علیه و آله وسلم که رسالت را ابلاغ نمود

ص: 374

و بی‌م داد، دور از جایگاه مشرکان و کوبنده آنان و گیرنده گلوهایشان، فراخوان به سوی پروردگارش بود با حکمت و پند نیکو، بت‌ها را می‌شکست و بر فرق‌ها می‌کوبید تا جمع مشرکان منهزم گشته پای به فرار نهادند، پس شب تاریک به بامدادش رسید و حق به درستی آشکار شد و رهبر دین به سخن آمد و زبان شیطان‌ها لال شد و گروه پیروان نفاق برافتاد و گره‌های کفر و شقاوت، از هم گسیخته شد. و شما کلمه اخلاص را متوجه شدید با عده‌ای از سفیدچهرگان لاغر اندام و شما در کنار گودالی از آتش بودید که هر تشنه‌ای از شما می‌چشید و هر طمع‌کاری از شما بهره‌ای می‌برد و هر شتابنده‌ای از شما مستی بر می‌گرفت، پاها بر سرتان نهاده می‌شد، آب ناپاک می‌آشامیدید و گوشت مانده و برگ‌ها را می‌خوردید، خوار و ناچیز بودید و بی‌م داشتید که مردم در اطراف شما را برابند. پس خداوند تبارک و تعالی شما را بوسیله محمد صلی الله علیه و آله و سلم نجات داد پس از زحمت‌های بسیار و پس از آنکه گرفتار افراد نادان و گرگ‌های عرب و سرکشان اهل کتاب بود، که هرگاه آتشی برای جنگ بر می‌افروختند خداوند آن را خاموش می‌ساخت و هرگاه شاخی از شیطان بر می‌خاست یا اینکه مشرکان شکافی ایجاد می‌کردند، برادرش را در میانه آن می‌افکند. و او باز نمی‌ایستاد تا اینکه بال آن را به زیر پای خود برد و شعله‌اش را با شمشیرش خاموش نماید. برای خدا تکاپو داشت و به امر خدا می‌کوشید. نزدیک به رسول خدا و سروری در میان اولیاء الله بود، به اخلاص آستین بالا زده تلاش گر کوشنده، که در راه خدا به سرزنش هر سرزنش‌کننده‌ای اهمیت نمی‌داد در حالی که شما در رفاه معیشت آرام و خوش و ایمن بودید و منتظر رسیدن بلایی بر ما خبرها را می‌گرفتید و هنگام نبرد عقب می‌نشستید و از جنگ می‌گریختید».

.... سپس صدیقه علیها السلام به سخن درباره بازگشت به وضع سابق از سوی آنان می‌پردازد، بشرحی که بیان کردیم و پس از آن از اینکه ارث را از او باز داشته

بودند، سخن به میان می آورد، که سخنان آن حضرت را، در آغاز مبحث آوردیم، و پس از آن روی به سوی انصار نمود و فرمود:

«ای گروه بزرگان و یاوران دین و میزبانان اسلام، این چه سستی است در حق من و این چه غفلتی است در برابر مظلومیت من؟! مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی پدرم نمی گفت که: «شخص در وجود فرزندانش حفظ می شود»؟ چه زود دگرگون شدید و چه با شتاب برگشتید در حالی که شما قدرتی بر آنچه طلب می کنم دارا هستید و بر آنچه می خواهم و درخواست می کنم توانائی دارید، آیا می گوئید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرده است؟ این فاجعه ای عظیم است که سستی آن گسترده و شکاف آن وسعت یافته و پوشش آن شکافته گشته و زمین از فقدانش تاریک شده و خورشید و ماه دچار گرفتگی شده و ستارگان از مصیبتش پراکنده گردیده و امیدها بر باد رفته و کوه ها به هراس افتاده و حریم نابود شده و با وفاتش حرمت برداشته شده است، بخدا که آن مصیبتی بزرگ و فاجعه ای عظیم است که نه بلائی همچون آن بلا نازل شود و نه گرفتاری عظیمی چون آن باشد که کتاب خداوند جل ثناؤه آن را در میان شما و در غروب و بامدادتان و در فریاد و تلاوت و لحن هایتان اعلام کرده و پیش از او آنچه بر پیامبران خدا و فرستادگانش رسیده، حکمی قاطع و قضائی حتمی است که:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَدَّ يَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (1) یعنی: «و محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبران بوده اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز خواهید گشت. و هر کس به گذشته خود باز گردد، زبانی به خداوند نمی رساند و خداوند سپاسگزاران را

ص: 376

هان ای فرزندان قبیله (ای انصار) آیا از میراث پدرم محروم شوم، در حالی که شما مرا می بینید و (صدایم را) می شنوید در جای خود فراهم می آید و گردهم جمع می شوید، فراخوانی به شما می رسد و آگاهی بر شما دست می یابد و شما افراد را دارید و سلاح و ابزار و قدرت را، سلاح دارید و وسایل باز دارنده دعوت به شما می رسد ولی پاسخ نمی دهید، فریاد را می شنوید و به کمک بر نمی خیزید، در حالی که شما به کارزار وصف شده و به خیر و صلاح شناخته گردیده و شما آن برگزیده اید که برای ما اهل بیت برگزیده و انتخاب گشته اید.

هان که من گفتم آنچه را گفتم با شناختی که از خواری دست یافته بر شما دارم و آن سستی و سردی که بر دل هایتان نشسته است و لکن، این سرریزی از جان و واکنشی از خشم و فریادی از درون و بانگی از سینه و ارائه حجتی بوده پس آن را بگیرید و داشته باشید، همچون مرکبی با پشت فگار و پای پوشی از هم دریده، با ننگی ماندگار و همراه با هشتم کردگار و عار ابدی که پیوسته باشد به آتش خداوندی، که بر افروخته است و بر دلها نفوذ می کند، که آنچه را انجام می دهید، خداوند می بیند و آنان که ستم کرده اند خواهند دانست که به چه جای گاهی خواهند رفت، و من دختر آن کسی هستم که شما را بیم داد از عذابی سخت، پس، عمل کنید که ما عمل کنندگانیم و در انتظار باشید، که ما در انتظاریم» .

سخن ناشر...5

مقدمه مترجم...7

تقدیم...8

پیش گفتار...9

فصل نخست

نگارش این کتاب برای چیست؟

فصل دوم

مطالعه وفهم تاریخ یک ضرورت است

یکم: تاریخ در قرآن...41

دوم: آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می نماید...73

نمونه هایی از انحرافات اُمم پیشین در قرآن...47

ص: 379

زمینه نخست...47

1- از پیامبران و رسالت ها به طور عام...49

2- درباره برتری برخی از پیامبران...50

زمینه دوم: ...54

داستان نخست: داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی علیه السلام می باشد...54

داستان دوم: داستان سامری و هارون در قوم بنی اسرائیل است...58

فصل سوم

شیعه و تشیع

تشیع و ایرانیان...71

سایه تشیع در سودان...72

فصل چهارم

با نور فاطمه هدایت یافتم

گفتگویی در آغاز راه...83

سر آغاز...90

با نور فاطمه علیها السلام هدایت یافتم...91

میان ابو بکر و فاطمه علیها السلام چه گذشت؟...94

حضرت فاطمه علیها السلام در قرآن...98

حضرت فاطمه علیها السلام از زبان پدرش...104

عصمت فاطمه زهرا علیها السلام...117

مطالبه حضرت زهرا علیها السلام چه بود؟...125

ص: 380

1: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان مالکیت...127

2: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پیامبر...128

3: دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوی القربی...129

فدک خود یک رمز و پیام ویژه است...141

خلفاء و یورش به خانه زهرا علیها السلام...149

شهادت حضرت زهرا علیها السلام...167

زهرا، فریادی را در طول تاریخ...177

فصل پنجم

امامت و خلافت

پیش در آمد...181

با شورا یا با تعیین و نصب الهی...183

مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است...183

تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می باشد...187

علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم...190

1- حدیث غدیر...192

2- حدیث منزلت...196

3- حدیث انذار...196

4- حدیث الرایه (حدیث پرچم)...197

مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی علیه السلام...201

اهل بیت علیهم السلام اولوا الامر بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می باشند...216

بحثی پیرامون عصمت در حدیث ثقلین...219

فصل ششم

واپسگرایی

راستی چه اتفاقی افتاد؟... 235

همراه با عدالت صحابه... 238

قرآن و عدالت صحابه :... 238

ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه... 246

صحابه در نزد شیعیان اهل بیت علیهم السلام... 249

مصیبت امت... 251

حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده... 253

سقیفه... 256

علی علیه السلام و خلافت... 261

خلافت علی علیه السلام... 267

جنگ جمل... 269

عایشه دختر ابوبکر... 269

صفین... 277

نامه محمد بن ابوبکر به معاویه... 279

بعضی از کارهای معاویه... 285

غصب خلافت به زور و اجبار... 285

فصل هفتم

کربلا ادامه سقیفه

معاویه و یزید را چگونه می بینند؟... 291

همراه حضرت حسین علیه السلام...296

حسین علیه السلام کیست؟...301

رسیدن کاروان مقدس به کربلا...308

سجده بر تربت حسینی...316

1- دلالت عقیدتی...318

2- دلالت تاریخی...319

3- دلالت جهادی...320

فصل هشتم

در حلقه نور

از ابرهای باطل به سوی نور...323

بخش هایی از دعاهای اهل بیت علیهم السلام...327

از دعای صباح (بامداد) امیرالمؤمنین علیه السلام...327

از دعای روز عرفه امام حسین علیه السلام...328

مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین علیه السلام...329

پرتوهایی از نور آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم...330

تقیه...333

اما از طریق سنت...339

وضو...342

حکم پاها...344

جمع میان دو نماز...348

دلایل از اهل سنت...350

دلایل از طریق اهل بیت علیهم السلام...351

ازدواج منقطع «متعّه»...353

عناصر تفاوت میان دو ازدواج...364

خاتمه

وسر انجام...371

خطبه حضرت فاطمه علیها السلام شعله حقیقت است...371

ص: 384

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

